بہ فیضِ تازگی بخشِ گلستانِ فصاحت و بوستانِ بلاغت

از تالیفات جامع کمالات صوری و معنوی میر شمس الدین فقیر دہلوی

کتاب فیض انتساب آب و رنگ ریاض افادت بہار چمنستان افاضت اعنی

حدائق البلاغت

مع حاشیہ

نہر الافاضت

مؤلفہ جامع علوم عقلی و نقلی موردِ مراحم رب العباد جناب مولوی محمد عبد الاحد صاحب لکھنوی

متخلص بہ شمشاد مدرس فارسی مدرسہ چشمہ رحمت غازیپور حسب فرمائش جناب حافظ محمد عبد اللہ خانصاحب

در مطبع قومی لکھنؤ واقع چوک آب و رنگ طبع یافت

التماس

نیازمند کی دوکان مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ فروخت کے لیئے موجود ہے - جسکی فہرست مکمل طلب کرنے پر مل سکتی ہے - جو صاحب چاہین طلب فرمایئن - منجملہ اُن کتابون کے چند مصاحف و تفاسیر بے بہا - و کتب وغیرہ مع قیمت اس مقام پر درج کیجاتی ہین - جن صاحبون کو ضرورت ہو بہ ارسال قیمت طلب فرمایئن +

المشتہر

محمد عبد الستار خان - تاجر کتب - چوک - لکھنؤ

مصاحف بے بہا

قرآن شریف نظامی - بیش بہرون کا - جسکا ہر پارہ - علیحدہ - علیحدہ - خط اوسط مع رسالہ رسم الخط و فضائل قرآن شریف بہت صحیح - ہر صفحہ پر آیہ ختم و ہر منزل پر بیل بنی ہوئی ہے - کاغذ حنائی و سفید - قیمت - سے/

قرآن شریف چھاپہ بمبئی - مجلد - ۱۵ سطری چوگلہ - قیمت - عہ/

ایضًا - چھاپہ بمبئی مجلد - ۱۷ سطری - ۱۲/

ایضًا - چھاپہ بمبئی - مجلد - ۱۳ سطری ۱۲ عہ/

حمائل تعویذی - ہشت پہل برائے گلو - ۶/

تفسیر اردو

جواہر التفاسیر - یہ تفسیر زبان اردو - عام فہم مین نایاب اور قابل دید ہے اور بہمہ صفت موصوف ہے - اس تفسیر کے پارون اور سورتون کی یہ تفصیل ہے - پارہ الم - سورۂ یوسف - سورۂ مریم - سورہ یس - سورۂ والصافات - سورہ حم سجدہ - سورہ دخان - سورہ فتح - سورہ نجم - سورۂ رحمن - سورۂ واقعہ - سورۂ جمعہ - سورۂ تغابن - سورۂ طلاق - پارہ تبارک الذی - پارۂ عم - کاغذ سفید گندہ - عہ/ ۴

وظائف

مجموعہ دہ درود - مع ترجمہ اردو - یعنی درود اکبر کلان - درود مستغاث - درود معظم - درود مکرم - درود تاج - درود لکھی - درود تنجینا - درود ماہی - درود اکرم - درود ہزاری - قیمت - ۴/

افضل الاذکار ملقب بہ احسن الاوراد - ۵/

دلائل الخیرات مع رسالہ ارشاد مرشد مطبوعہ مطبع انصاری دہلی - قیمت - ۶/

بہ فیض گلشن آرائی فصاحت و چمن پیرائی گلستان بلاغت

از تالیفات جامع کمالات صوری و معنوی میر شمس الدین فقیر دہلوی کتاب
فیض انتساب آب و رنگ ریاض افادت بہار چمنستان افاضت یعنی

حدائق البلاغۃ

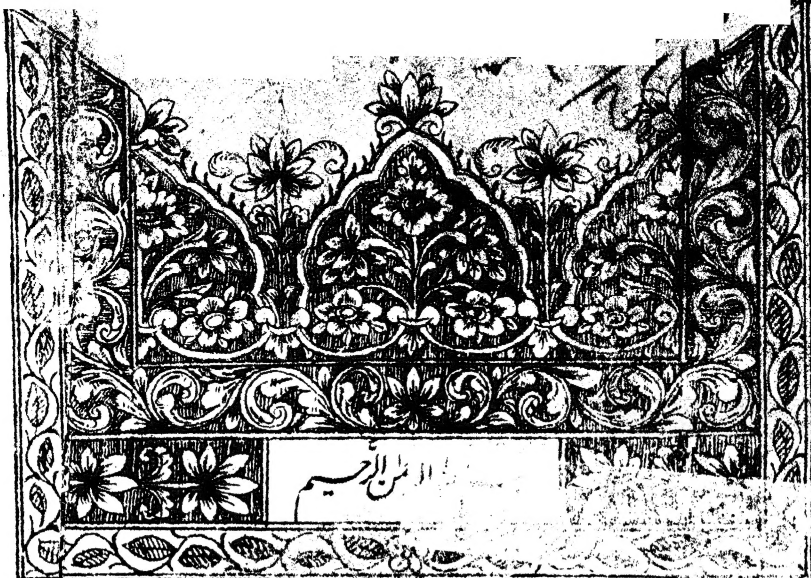
مع حاشیہ

یعنی بوقت اردو

نہر الافاضۃ

مؤلفہ جامع علوم عقلی و نقلی مورد مراحم رب العباد جناب مولوی محمد عبد الاحد صاحب لکھنوی
متخلص بشمشاد و تصحیح علامۂ زمن جناب مولوی محمد ظہیر احسن صاحب شوق و حسب فرمائش حافظ محمد عبد الرحمن صاحب

در مطبع فخری الدین واقع گنج باہتمام خاکسار عبد الاحد طبع شد



حمدی کہ رخسار شاہد بیان را غازہ پیرائی نماید + وستایشی کہ قامت دلفریب معشوقہ سخن را بحلل بدایع آراید + متکلمی را درخورست کہ مشاطۂ قدرتش عروس بکر را در حجلۂ فکر جلوۂ ظہور بخشیدہ + ونقشبند حکمتش سواد لفظ را از فروغ مضان چون مردم چشم سرچشمۂ نور گردانیدہ + عالم تنزیہ در وحدت پیرای ذاتش حلقہ بیرون در است + وجہان تشبیہ با وسعت آباد صفحۂ صفاتش مختصر + زبان نطق پرور را از افاضۂ نیسان تکرمتش گوہر بدامان + وفکر معنی طراز را از فیض بہار مویشتش گل در گریبان + دست خیال در انداز کنگرۂ کاخ جلالش بیگانۂ رسائی + وپای وہم در پیمودن ساحت کمالش سرگرم آبلہ فرسائی للمؤلفہ ہر جزئی وکلی کہ بود د فواد + برہان خدا است نزد مرد آگاہ + ترتیب مقدمات جسم وجان را + در منطق ما نتیجہ اشہد اللہ +

۵۲ یعنے قید تنزیہ فقط در عنوان ست واز معنون خارج ۱۲ ک

بسم اللہ الرحمن الرحیم سرسبزی حدائق بلاغت بحمید بہار آفرینی است کہ چمنستان کن فیکان را بہبوب نسیم عطاف خود آراستہ وشادابی ریاض فصاحت بنعت چمن پیرای است کہ گلستان جہان را بہ آبیاری ہدایت خویش پیراستہ صلی اللہ علیہ وعلی آلہ واصحابہ وسلم اما بعد میگوید ... وار عنایات حضرت ... میرزا محمد عبد الاحد شمشاد ...

فہرست مضامین کتاب حدائق البلاغة

اطلاع - چونکہ کتاب مطبوعہ سابق غیر محشی و واضح نبود و راقم طالبان این فن را بسیار شائق کتاب ہذا دید لہذا بنظر سہولت و نفع رسانی شائقان بہ ازدیاد حواشی جدید کہ نہایت مفید اند واضح و صاف بصورت خوب و حسن اسلوب بکمال صحت باہتمام طبع کنانید و مزید بران فہرست مطالب و مضامین کتاب برای سہولت طالبان اضافہ گردانید تا ہر مطلبی کہ ملاحظۂ آن مقصود باشد زود تر برآید و تکلیف و مشقت رونماید -

راقم محمد عبد الستار خان - تاجر کتب - چوک - لکھنؤ -

ودردهای که ... معنی را پیرایهٔ قبول بخشد، و تحیتی که عروس سخن را زیور کمال آرایش دهد
فصحاء اسرار اوست که آیهٔ هدایت پیرایهٔ وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰی چاشنی خوان
فصاحت اوست و مصدوقهٔ بَلِّغْ مَا اُنْزِلَ اِلَیْکَ نمک مائدهٔ بلاغت او، و آن تحریکی که
اشارات سرانگشت همتش گشاینده قفل دلهای بسته را کلید است، و هادیی که فروغ
جمال بینالش گم کرده راهان ظلمت جاهلیت را صباح عید است، ذاتش نتیجه ترتیب
مقدمات ملک و ملکوت است، و ظهورش واسطهٔ التیام ناسوت[له] (عالم اجسام ۱۲) و لاهوت (عالم ذات الٰهی ۱۲)
لمؤلفه شاهی که ازو یافت دو عالم تزئین، شد نور نبوتش چراغ ره دین
در آن خاتم بود نگینش احمد، الله بود بران نگین نقش مبین (آشکار کننده و آشکارا شده ۱۲)، و صلواتی که شمیم
روح افزایش مشام جان ارباب ایمان معطر سازد، و سلامی که طیب عنبر آگینش
دماغ هوش صاحبدلان را عنبر نماید، هدیهٔ خلفای بحق و جانشینان باستحقاق او که بروج
سپهر هدایت و حروف کلمهٔ شهادت اند خصوصاً آن سردفتر اوصیا که کریمهٔ اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ
دِیْنَکُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِیْ شاهد عدل و کمال و تمامی اوست، و نبود ای خبر متواتر مَنْ کُنْتُ
مَوْلَاهُ فَهٰذَا عَلِیٌّ مَوْلَاهُ ناصیهٔ خلایق رهین داغ غلامی او، لمؤلفه در ملک وجود پادشاه است علی
جان و تن و عقل را پناه است علی، چشم همه کائنات ختم رسل است، در هر دم آن چشم
نگاه است علی، اَمَّا بعد بر ضمیر صفا تخمیر هوشمندان خبیر مبرهن[له] است که فن شعر از نفائس
فنون و لطائف علوم است و در هر جزو زمانی پیرایهٔ افتخار حکمای نامدار و سرمایهٔ مباهات
فضلای عالی مقدار بوده و پیوسته فضلای بلاغت آیین و بلغای فصاحت آفرین
بوسیلهٔ این فن شریف و پیشهٔ لطیف زینت بخش وسادهٔ عزت و اقبال و صدر آرای
ایوان حشمت و اجلال بوده اند و هر یک کمال یارای آن نداشت که بمجرد موزونی طبع

له آه چون عالم ناسوت بالوث حدوث ملوث و ذات او سبحانه تعالیٰ در کمال تنزیه بود لهذا حضرت کریم جل شانه
حبیب خود را که جامع زیب این هر دو صفت ست واسطهٔ ارتباط فیمابین ساخته ۱۲ ک
له که این مختصر حاشیه ایست بر بعض مواقع الکتاب کامل الصناعة اعنی حدائق البلاغة تالیف لطیف همه دان بی نظیر

قدم در [illegible] شعر و شاعری گذارد و در تصدی این امر خطیر را بر ناصیه حال [illegible]
[illegible] علم و حکمت [illegible] بجا نماند چنانکه از زشت
[illegible] الفاظ [illegible] که دست فکر
[illegible] این فن [illegible] کلاه نخوت
بر آسمان می اندازند [illegible] گوهر شاهوار [illegible]
[illegible] سخن شنوی این [illegible]
از سواد لفظ [illegible] یکسان [illegible] انصاف و [illegible]
[illegible] گریبان [illegible] گیرد [illegible]
قیمت [illegible] از عالم [illegible]
[illegible] سخن [illegible] است [illegible]
شمس الدین فقیر [illegible]
[illegible] از سخن [illegible]
[illegible] این دو [illegible]
[illegible] علم بیان و بدیع و عروض [illegible]
[illegible] چون خاطر بود که اگر فرصت وقت دست دهد
[illegible] شعر و شاعری از آن گزیری باشد [illegible]
[illegible] ترقی و تکمیل باشد [illegible]
موجب [illegible] آگاهی گردد [illegible] در این ایام که [illegible] بر دل شکسته [illegible] یافته

[illegible] مولوی محمد ظهیر احسن شوق نیموی [illegible]

[illegible] میر شمس الدین فقیر [illegible] تلامذه [illegible] لا فاضت
[illegible] العزیز الوهاب [illegible] مقبول [illegible]

چاره جز این ندیدم که در حصارِ سخن گریزم و در کنگرهٔ قصر معنی درآویزم باشد که دست
حزن و ملال از دامن دل کوتاه گردد و زهر جانگزای غصهٔ روزگار را این تریاق کبیر
چاره سازی نماید چون صورت این معنی در آیینهٔ خاطر مرتسم گردید با تمام این امر جلیل القدر
کمر اهتمام بستم و بتوفیق باری عزّ اسمه باندک فرصتی مرکوز ضمیر را در نیکوترین صورتی
جلوهٔ ظهور بخشیدم باشد که حرفی از آن مرغوب صاحبدلی افتد و مؤلف را در حالت ذوق
بدعای خیر یاد آورده شود و این کتاب چون مشتمل بر فنون بلاغت است به حدائق البلاغت
موسوم گردید و مشتمل بر پنج حدیقه و خاتمه شد حدیقهٔ اوّل در علم بیان حدیقهٔ
دوم در علم بدیع حدیقهٔ سوم در علم عروض حدیقهٔ چهارم در علم قوافی
حدیقهٔ پنجم در فن معمّا خاتمه در سرقات شعریه و ما یتعلق بها و پوشیده نماند که معمّا
اگرچه صنعتی از صنایع لفظی است و داخل فن بدیع است امّا چون حصول اسم ازو باقسام
اشارات و اصناف دلالات صورت می‌پذیرد و قواعد و قوانین اعمال آن شعب و
فروع متکثره دارد برأسه فنّی شده و تحصیل علوم مذکوره طلاب صناعت شعر را از واجبات
استعمالات وقت است که خوض در مطالب نماییم و نقاب خفا از روی مقصود برکشاییم
والتوفیق من الله العلی الاعلی و هو حسبی و نعم الوکیل الحدیقة الاولی فی علم البیان
علم بیان عبارت از اصول و قواعدی چند است که چون آن را مستحضر دارند یک معنی را
بچند طریق ایراد توان نمود بنحوی که بعضی از آن طرق در دلالت واضح و بعضی اوضح باشد
و دلالت سه گونه است اوّل وضعی و آن دلالت کردن لفظ است بر تمام معنی موضوع له
مثل دلالت انسان بر حیوان ناطق دوم تضمّنی و آن دلالت لفظ است بر جزو موضوع له
مثل دلالت انسان بر حیوان تنها سوم التزامی و آن دلالت لفظ است بر معنی که خارج از حقیقت
موضوع له و لازم او بود چنانچه دلالت انسان بر ضاحک و اوّل را دلالت مطابقه
و ثانی را دلالت تضمّن نیز گویند و ظاهر است که ایراد یک معنی بچند طریق بنحوی که گذشته

قدم در عرصهٔ شعر و شاعری گذارد و رقم تصدی این امر خطیر را بر ناصیهٔ حال خود گ[ذارد]
عصر که از علم و حکمت نامی و از فضل و هنر نشانی بر جا نمانده جمعی که از زشت
فرق نمیکنند و غثّ را از ثمین باز نمی‌دانند بمحض تألیف الفاظ و وزنی که دست فکر
از دامن میراث کوتاه است علم دعوی این فن بر می افرازند و کلاه نخوت
بر آسمان می اندازند * شبه[1] بمقدار خود را همسلک گوهر شاهوار می شمارند و سفال
ریزه بیقدر خویشتن را در برابر لعل آبدار جلوه می آرند * سخن بشنو ای سیه دلان
از سواد لفظ بجای کیسیاه یکسان است * دعوی را به بیدادی این انصاف دشمنان
انبیاض بین السطور چاک در گریبان لمؤلفه * جاهل آنجا که نکته گیر بود *
قیمت شعر بود بدرستم سخندانی از عالم بر افتاده و جیّد و نکته دانی از پا در آمده
زمان امروز آنچه پیداست و فضلش نهفته است و حشمتش نهانست * راقم
شمس الدین فقیر که تمنای ظلّ همای سعادت افزای معنی عمری در
[illegible] شکسته روز و زاویهٔ خمول نسخهٔ لطیفه [illegible] شسته * غیر از سخن همدمی و
[illegible] ندارد و خواهد که درین مدت از فیض صحبت این دو انیس ندیم از
قبیل اندین منقسم [illegible] قلم داده و رحلی از علم بیان و بدیع و عروض نکا[ت]
ملک سخن طراز گردیده و چون از دیر باز مضمون خاطر بود که اگر فرصت وقت دست دهد
و توفیق مساعدت نماید مجموع فنونی که در شعر و شاعری از آن گزیر نمی باشد در یک کتا[ب]
بهمت اندراج یابد تا طالبان فن سخن بهر او سلسله ترقی و تکمیل باشد و معیان بی سرمایه
موجب تنبه و آگاهی گردد درین ایام که هجوم هموم و انبوه اندوه بر دل شکسته استیلا یافته

[1] شبه [illegible] و ها مختفی و انهای آبگینهٔ هندی پوت نامند ۱۲ مولوی محمد ظهیر احسن شوق نیموی عظیم آبادی

هو میر شمس الدین فقیر که هنگام درس بعض تلامذه بحثیت بتحریر در آورده ام و به نهر الافاضه
لحدائق البلاغت موسوم کردم از الله العزیز الوهاب ان یجعله مقبولا بین اولی الالباب *

چاره جز این ندیدم که در حصار سخن گریزم و در کنگرهٔ قصر معنی در آویزم باشد که دست
حزن و ملال از دامن دل کوتاه گردد و زهر جانگزای غصهٔ روزگار را این تریاق کبیر
چاره سازی نماید چون صورت این معنی در آیینهٔ خاطر مرتسم گردید با تمام این امر جلیل القدر
کمر اهتمام بستیم و بتوفیق باری عز اسمه باندک فرصتی مرکوز ضمیر را در نیکوترین صورتی
جلوهٔ ظهور بخشیدم باشد که حرفی ازان مرغوب صاحبدلی افتد و مؤلف را در حالت ذوق
بدعای خیر یاد آور شود و این کتاب چون مشتمل بر فنون بلاغت است به **حدائق البلاغة**
موسوم گردید و مبتنی بر پنج حدیقه و خاتمه شد **حدیقهٔ اول** در علم بیان **حدیقهٔ**
دوم در علم بدیع **حدیقهٔ سوم** در علم عروض **حدیقهٔ چهارم** در علم قوافی
حدیقهٔ پنجم در فن معما **خاتمه** در سرقات شعریه و ما یتعلق بها و پوشیده نماند که معما
اگرچه قسمی از صنایع لفظی است و داخل فن بدیع است اما چون حصول اسم ازو بانواع
تابعات و اصناف دلالات صورت می پذیرد و قواعد و قوانین اعمال آن شعب و
فروع منتشره دارد براسه فنی شده و تحصیل علوم مذکوره طلاب صناعت شعر را از واجبات
استعمالا وقت آنست که خوض در مطلب نمائیم و نقاب خفا از روی مقصود برکشائیم
والتوفیق من الله العلی الاعلی وهو حسبی ونعم الوکیل **الحدیقة الاولی فی علم البیان**
علم بیان عبارت از اصول و قواعدی چندست که چون آن را مستحضر دارند یک معنی را
بچند طریق ایراد میتوان نمود بنحوی که بعضی ازان طرق در دلالت واضح و بعضی اوضح باشد
و دلالت بر سه گونه است اول وضعی و آن دلالت کردن لفظ است بر تمام معنی موضوع له
مثل دلالت انسان بر حیوان ناطق دوم تضمنی و آن دلالت لفظ است بر جزو موضوع له
مثل دلالت انسان بر حیوان تنها سوم التزامی و آن دلالت لفظ است بر معنی که خارج از حقیقت
موضوع له و لازم او بود چنانچه دلالت انسان بر ضاحک و اول را دلالت مطابقه
و ضمنی را دلالت تضمنیه نیز گویند و ظاهر است که ایراد یک معنی بچند طریق بنحوی که گفته شد

بدلالت وضعی صورت نمیتواند بست زیراکه دلالت الفاظ بر معانی در دلالت [illegible]
بیک وتیره است و بر سبیل اتم و انقص نیست مثلاً لفظ اسد ولیث وغضنفر و [illegible] که
موضوع است برای شیر نمیتواند بود که دلالت بعضے ازین الفاظ بر شیر واضح [illegible] بعض
دیگر باشد امّا بدلالتِ تضمن والتزام همین صورت پذیر میتواند شد زیراکه ممکن [illegible] یک
ملزوم را چند لوازم باشد که بعضے ازان بسبب قلّت وسائط قریب باو باشند وبعضے بسبب
کثرتِ وسائط بعید و آن قرب و بعد موجب وضوح و خفای او گردد مثلاً طویل النجاد اگر
دراز قد را گوئی و همچنین مهمان دوست را کثیر الرماد خوانی در مثال اول میان لازم ملزوم
واسطه نیست و در مثال دوم وسائط است چه کثرتِ رماد لازم کثرت هیمه سوختن است
و آن لازم کثرت طبخ و آن لازم کثرت مهمانی و آن لازم مهمان دوست بودن چنین
ممکن است که یک لازم را چند ملزوم باشد مثل سفیدی در برف و عاج وشیر و مانند آن
و ایضاً[51] ممکن است که یک چیز را چند جزو باشد و چند جزو جزو باشد پس[52] دلالت جزو بر آن چیز
واضح تر از دلالت جزو جزو شش خواهد بود چنانچه[53] دلالت حیوان بر جسم واضح تر است از دلالتِ
انسان بر وی و ازینجا ظاهر میشود که مرجع علم بیان اعتبار نمودن ملازمات در معانی است

[51] قوله و ایضاً ممکن است الخ اگرچه ممکن است لیکن ازین مقام تعلقی ندارد چنانچه از حاشیه قول آینده صوری واضح
خواهد گذشت درینمقام چنین تحریر کردن است که ایضاً ممکن است که یک شئ جزو چیزے باشد و جزو جزو چیز دیگر پس دلالت چیز
اول بر آن شئ واضح تر خواهد بود از دلالت چیز دیگر بر آن شئ مثلاً جسم که جزو حیوان وجزو جزو انسان است پس
دلالت حیوان بر جسم واضح تر است از دلالت انسان بر و ۱۲ محمد عبد الاحد شمشاد [52] قوله پس دلالت جزو الخ دلالت
جزو من حیث الجزئیة بر کل من حیث الکلیة نه من قبیل دلالت تضمنی است نه التزامی پس این تفریع محض بے حاصل است
علاوه برین جزو از دو حال خالی نبود مساوی خواهد بود یا عام صورت اول ازین عبارت مستفاد نیست و صورت ثانی
دلالت محال است ۱۲ [53] این مثال درست است لیکن از قاعده نادرست مطابقت نمیکند کما لا یخفی علی من له ادنی
درایة ۱۲ شمشاد لکهنوی [53] قوله چنانچه دلالت حیوان بر جسم الخ اقول از عبارت ممثل له که بهمین طور در اکثر نسخ مطبوعه و قلمی است
دلالت جزو بر کل و از مثال دلالت کل بر جزو مستفاد میشود و برین تقدیر عدم تطبیق میان ممثل له و مثال هست و اعتراضات
دیگر هم ظاهر لکن در بعض نسخ قلمی عبارت کتاب بادنی تغیر چنین یافته شد که ایضاً ممکن است که یک چیز را چند جزو
باشد چند جزو جزو باشد پس دلالت آن چیز بر جزو واضح تر از دلالت آن بر جزو جزو خواهد بود انتهی پس برین
تقدیر مطابقت درمیان ممثل له و مثال و دفع اعتراضات پیداست ۱۲ اجابت ق نیموی

و پوشیده نماند که لزوم از دو طرف میباشد مثل لزومی که در امام و مقتدی است یا
از یک طرف مانند لزومی که در علم و حیات و در حرارت و [illegible] است و لفظیکه لازم معنی او را
اراده نمایند اگر قرینه بر عدم اراده معنی موضوع له قائم باشد آن لفظ را مجاز خوانند و اگر
اراده معنی موضوع له نیز جائز باشد کنایه نامند و نسبت مجاز با کنایه نسبت مفرد است با مرکب
زیرا که در مجاز اراده لازم با عدم اراده ملزوم شرط است و در کنایه جواز اراده هر دو معتبر
پس مجاز بمنزله جزو است و کنایه بمثابه کل و ذکر جزو باید که مقدم باشد بر ذکر کل و در مجاز
باید که میان معنی حقیقی و معنی مجازی علاقه باشد پس اگر علاقه تشبیه است آنرا استعاره گویند
و اگر سوای تشبیه چیزی دیگر است مجاز مرسل نامند و ازینجا معلوم شد که مدار علم بیان بر
چهار اصل است تشبیه و استعاره و مجاز مرسل و کنایه و ما هر اصلی را در شجره وا نمائیم

شجرهٔ اول در بیان تشبیه بدانکه تشبیه در لغت دلالت است بر مشارکت دو چیز
در معنی و آن دو چیز را مشبه و مشبه به گویند و آن معنی مشترک را وجه شبه نامند و
ناگزیر است که در مشبه و مشبه به از وجهی اشتراک باشد و از وجه دیگر افتراق مثل آنکه در حقیقت مختلف
باشند و در صفت مشترک یا بالعکس و اگر افتراق در هر دو بهیچ وجه یافته نشود تعدد برخیزد
و تشبیه باطل شود و ایضا تشبیه را گزیر نیست از غرض چه متکلم را حاجت به تشبیه
نمی افتد مگر از برای غرضی و همچنین حال تشبیه در قرب و بعد و رد و قبول متفاوت میباشد
و ناچار است تشبیه را از اداتش و درین مقام حاجت می افتد به بیان چند چیز اول
بیان مشبه و مشبه به دوم بیان وجه شبه سوم ذکر غرض تشبیه چهارم شرح اقسام تشبیه پنجم
بیان ادات تشبیه و هر یک ازین پنج در فرعی شرح داده شود **فرع اول**
در بیان دو طرف تشبیه که آنرا مشبه و مشبه به خوانند باید دانست که مشبه و مشبه به
یا مدرک بیکی از حواس خمسه ظاهری میشود یا مدرک بعقل اما آنچه مدرک بحواس است از مبصرات است
چنانچه درین بیت حکیم اسدی طوسی **بیت** عذاری چو گل خاطر افروز دیده

فروزنده چون صبح نورِ فزید * واز مسموعات چنانچه درین بیت حکیم خاقانی شروانی

بیت گاه چو خال عاشقان صبح کند تلونی * گه چو حلیِ دلبران مرغ کند نواگری *

مقصود درینجا تشبیه آوازِ مرغ است باواز خلخال دلبران واز مشمومات چنانچه درین بیت

وله زان مئ گلگون که بیدِ سوخته پرورد * بوی گلِ مشک بید خام بر آمد *

واز مذوقات چنانچه درین بیت لمولفه شب داشت ساقی دوش در جام * که برد

لذّتِ تسنیم از وکام * واز ملموسات چنانچه درین بیت خاقانی بر چون پرند لیک

دلش گونهٔ پلاس * من بر پلاس صبر کنم از پرند او * اما درین بیت حکیم مختاری

آثار آفتاب شده جرعهٔ قدح * منقار عندلیب شده زخمهٔ رباب * اگر منقار و مشبه

وزخمه را مشبه به اعتبار نمائیم از قسمِ مبصرات است واگر آواز منقار را مشبه وآواز زخمه را

مشبه به اعتبار کنیم از قبیل مسموعات میشود و نوعی دیگر از حسیات است که خیال [illegible]

فراهم می آرد و در خارج وجود ندارد و چون مدرکات خیال از محسوسات بیرون [illegible] چیز

این قسم را از انواع تشبیه حسی شمرده اند چنانچه درین بیت ع وکانَّ مُحْمَرَّ الشَّقیقِ

اِذَا تَصَوَّبَ وَتَصَعَّدَ * اَعْلَامُ یَاقُوْتٍ نُشِرْنَ عَلٰی رِمَاحٍ مِنْ زَبَرْجَدٍ * ترجمه اش انیست

که شقائق سرخ وقتی که از تحریک باد میل بپایین میکند و بالا میرود گویا علم های

یاقوت است که بر نیزه های زمرد پهن کرده شده پوشیده نماند که علم یاقوت و نیزهٔ زمرد

اگرچه در خارج وجود ندارد اما اجزای آن که یاقوت و زمرد و علم و رماح باشد

از محسوسات بصریست و در فارسی این بیت حکیم عنصری صبح [illegible] پروین

بدان ماند درست * که زیر سمین تدرو بیتدین فلقاستی * سمین تدرو [illegible]

له پرند بافته ابریشمی و حریر ساده و دیبای منقش ۱۲ اب سله عندلیب بالفتح بلبل از منتخب و تاج الاسماء ۱۲ و

موید الفضلا و کسانیکه بالکسر خوانند غلط کنند و تیرهای فارسی نوشتن و خواندن خطاست چه این لفظ عربیست و دست نی

یای حبشی آمده ۱۲ از اقسام الاغلاط سله تصوب فرود آمدن از بالا به نشیب ۱۲ منتخب سله تصعد بالا رفتن ۱۲ م

عنقا از عالم اعلام یاقوت است که مذکور شد و این بیت انوری ساغرش پُرباده
رنگین چُنان آید بچشم * کز میان آب روشن بر فروزی آذری * آتش میان آب
افروختن خیال محض است و در خارج امکان وجود ندارد و ازین قبیل است این بیت
فقیر بود گلبُن که دارد غنچه پُر بار * زمرد بال مرغی لعل[1] منقار * اما مشبه به عقلی آنست
که مدرک بعقل شود نه بحس مثل تشبیه علم بحیات و چنانچه درین بیت ازرقی ذکای طبع
تو نوئی که لوح محفوظ است * که ذره بود جائز اندرو نسیان * و درین بیت حکیم سنائی
مردگی جهل و زندگی دینیست * هرچه گفتند مغز آن اینست * در شعر اول ذکا مشبه و لوح محفوظ
مشبه به واقع شده و در شعر ثانی مردگی و زندگی مشبه به و جهل و دین مشبه آمده و اینها همه مُدرک
بعقل میشوند نه بحس و آنچه ادراک آن تعلق بوجدان دارد مثل لذت و الم و جوع و شبع
و نظائر آن از قسم عقلی بشمارند چنانچه درین بیت فقیر الم عشق لذت دگر است * رنج عشاق
راحت دگر است * و آنچه را وهم صورت میدهد نیز از نوع عقلی حساب میکنند و فرق در وهمی
و خیالی آنست که خیال آنچه از حس مشترک[2] اقتباس نماید قوت متخیله آنرا ترکیب میدهد مثل
علم یاقوت و عنقاء که این هر دو ابیات مصنف مذکور شد و وهم از حس مشترک اقتباس نمیکند
بل از پیش خود اختراع صورے نماید و متخیله آنرا ترکیب می بخشد مثل تصور[3] انسانی که ده سر داشته
باشد یا تصور غول بصورت سبع و اختراع دندان از براے او چنانچه سبع را
مے باشد و ازین قبیل است این شعر امرء القیس ایقتلنی

---

[1] ای پرش از زمرد است و منقارش از لعل از نیکه پرش سبز و منقارش سُرخ باشد فافهم ۱۲ [2] حس مشترک قوتی است که آن قبول میکند جمیع صور محسوسات را که مرتسم و منقوش میشوند در حواس خمسهٔ ظاهره پس حس مشترک بمنزلهٔ حوض است و پنج حواس ظاهری مثال پنج نهر که آب بحوض میرسانند و محل آن در جوف پیشانی است ۱۲ غیاث [3] قوله مثل تصور انسانی الخ این مثال از مخترعات مُصنف است و همین حال دارد بیت حکیم مختاری که آینده می آید در مطول و غیره چنین مثال نیست و ظاهر است که تصور انسان که ده سر داشته باشد بعینه مثل علم یاقوت اعلام زمرد ... که در تشبیه خیالی گذشت
غول و اختراع دندان از برای آن کار خیال نیست بلکه تعلق بوهم دارد پس آنچه نزد مصنف حق است بعینه بیان علامه تفتازانی نیست
دندان خلطے نیست منشای اعتراض همین امثله آورده مصنف اند که امثله بیان کرده علامه رحمه الله فافهم و تفکر ۱۲ محمد عبد الاحد

والمشرفی مضاجعی ؛ ومسنونۃ زرق کانیاب اغوال ؛ ترجمہ اش اینست کہ آیا مرا میکشد قریب جائی کہ
شمشیری کہ منسوب بمشارف یمن است ہم بستر است با من وسنانہای کبود یعنی فولادے
کہ مانند دندانہای غول است ودر فارسی این بیت حکیم مختاری در ملک خنجر
ملک ونیم چرخ او ؛ بحریست پر جواہر وچرخیست پر شہاب ؛ پوشیدہ نماند کہ علامہ تفتازانی
درمطول فرق میان تشبیہ وہمی وخیالی بنحوی کہ مذکور شد بیان نمودہ اما در بادی النظر
فرقی درین ہر دو قسم یافتہ نمیشود زیرا کہ تصور انسانی کہ دہ سر یا دہ بال داشتہ باشد
وتصور غول بشکل سبع واختراع دندان ازبرای او بعینہ مثل علم یاقوت ورماح زمرد ومثال
آنست کہ در تشبیہ خیالی گذشت واجزای این ہر دو قسم از محسوسات است کہ خیال بواسطہ
حس مشترک آنرا اقتباس نمودہ ومتخیلہ ترکیب دادہ اما حق واقع اینست کہ وہم چیزہای
نادیدہ را کسوت صور میپوشاند ولہذا گویند کہ واہمہ خلاق است وخیال انچہ از حس مشترک
اقتباس نمودہ ہمان را دارد پس وہم بر چیزہای غائب حاکم است بخلاف خیال کہ آن
از مدرکات حسی تجاوز نمینماید وتصور نمودن غول یا ملک ومانند آن کار وہم است وخیال
از امثال این تصورات عاجز و نیست فرق در وہمی وخیالی پس ازین قرار بیت حکیم مختاری
کہ در مثال مذکور شد باید کہ از قسم تشبیہ خیالی باشد ومثال تشبیہ وہمی این بیت فقیر
بردی گل نہ شبنم ساختہ جائے گسستہ چرخ تسبیح ملک را ؛ تسبیح ملک از عالم انیاب
اغوال است کہ در شعر امرء القیس گذشت فتامل ومیتواند بود کہ یکی از دو طرف تشبیہ حسی باشد
ویکی عقلی مانند تشبیہ عدل بمیزان وتشبیہ عطر بخلق کریم وازین قبیل است این ابیات
خاقانی عمر یلی است رخنہ سر حادثہ سیل پل شکن ؛ کوش کہ نارسیدہ سیل ازپل رخنہ بگذری ؛

---

۵۱ جمع مشرف کہ بمعنی جاے بلند است ودر منتخب اللغات ایضاً نوشتہ کہ مشارف الشام
دہی است چند در زمین عرب نزدیک بشام کہ شمشیر مشرفی منسوب است بدو ۱۲ ک[illegible]
۵۲ نیم چرخ نوعے از کمان است کہ تیر بسیار دارد ۱۲ از بحر ۵۳ شہاب بالکسر نام کوکبی
کہ بلسان [illegible] بر ملک [illegible] ود از مؤید الفضلا وغیرہ وبا یمعنی بالفتح خطاست ۱۲ از احمد [illegible] غلام [illegible]

حکیم عنصری شور است چو دریا بمثل ظاهر تنزیل ؛ تاویل چو لولوست سوی مردم دانا ؛ ابوالفرج رونی روی چون حاصل نکوکاران ؛ زلف چون نامهٔ گنهکاران ؛ ازرقی بکے برکہ زرف در صحن بستان ؛ چو جانِ خردمند و طبع سخنور ؛ در دو بیت اول مشبه عقلی و مشبه به حسی[۱۲] آمده و در دو بیت اخیر بالعکس و حاصل این مبحث آنست که مشبه و مشبه به در تشبیه بر چهار گونه می آید یکے آنکه هر دو حسی باشند دوم آنکه هر دو عقلی باشند سوم آنکه مشبه حسی و مشبه به عقلی باشد و چهارم عکس سوم **فرع دوم** در بیان وجه شبه[۱] و آن عبارت از معنی است که مشبه و مشبه به دران اشتراک داشته باشند باید دانست که مشبه و مشبه به یا در حقیقت اشتراک و در صفت افتراق دارند مانند دو جسم که یکے سیاه و یکے سفید باشد یا بالعکس مانند دو طویل که یکے خط و یکے جسم باشد و صفت یا مستند بحس است مثل کیفیات جسمانی از قبیل الوان و اشکال و مقادیر و حرکات و اصوات و طعوم و روایح و خشونت و ملاست و صلابت و لینت و ثقل و خفت و حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و نظایر آن که ادراکش بحواس خمسهٔ ظاهری تعلق دارد یا مستند بعقل است مانند کیفیات نفسانی از قبیل ذکا و معرفت و قدرت و کرم و شجاعت و حلم و غضب و اشباه آن که مدرک بعقل میشود و یا صفت اعتباری و اضافی است مثل اتصاف چیزی بانکه وجودش یا عدمش مطلوب است یا انیکه مطموع فیه است یا دور از طمع است یا اتصاف بچیزی که محض تصوری و وهمی باشد مثل انیاب اغوال که در شعر امرء القیس مذکور شد و ایضاً مرجع صفت یا یک چیز است یا چند چیز و همچنین حقائق یا بسیط اند یا مرکب از اجزای مختلفه پس وجه شبه متنوع میگردد بحسب این انواع که مذکور کردیم و چون این معنی را دریافتی بدانکه وجه شبه یا واحد است یا متعدد

خشونت بالضم درشت شدن[۱۲] ، لینت بمعنی سخت شدن[۱۲]

[۱] قوله وجه شبه و آن عبارت از معنی است الخ این تعریف مانع نیست بر امور عامه که قابلیت وجه شبه شدن ندارند صادق می آید پس چنین باید گفت وجه شبه عبارت از معنی است که مشبه و مشبه به دران خصوصیت دارند و شرکت آن هر دو دران معنی مقصود باشد[۱۲] محمد عبدالاحد شمشاد ؏

و متعدد یا در حکم واحدست بسبب[1] آنکه یک حقیقت از چند چیز ترکیب یافته یا در حکم واحدیت
اما وجه شبه واحد یا حسی است یا عقلی و در حسی لازم ست که مشبه و مشبه به نیز حسی باشند زیراکه
وجه شبه امریست ماخوذ از مشبه و مشبه به و ماخوذ از عقلی غیر عقلی نخواهد بود اما در وجه شبه عقلی
لازم نیست که مشبه و مشبه به نیز عقلی باشند بجهت آنکه عقل ادراک محسوسات میتواند کرد و حس
از ادراک معقولات عاجزست و ازینجاست که علمای فن بلاغت گفته اند التشبیه بالوجه العقلی
اعم من التشبیه بالوجه الحسی اما وجه شبه واحد حسی مثل حمرت در تشبیه رخسار بگل و خفای آواز
در تشبیه صوت ضعیف بهمس و بوی خوش در تشبیه زلف بعنبر و حلاوت در تشبیه آب بشراب
و لینت در تشبیه جلد بحریر و ابیات امثله این اقسام در بحث مشبه و مشبه به گذشت و اما وجه شبه
واحد عقلی مثل جرارت در تشبیه شجاع به اسد و زنده ساختن در تشبیه علم بحیات و هدایت
در تشبیه علم بنور و استطابت نفس در تشبیه عطر بخلق کریم و اما وجه شبه متعدد که در حکم واحد باشد
و آنرا وجه شبه مرکب نیز گویند عبارت ست از هیاتی معین مرکب از چند چیز و این نیز یا حسی
میباشد یا عقلی و حسی بر چند قسم می آید یکی آنکه مشبه و مشبه به مفرد باشند و وجه شبه مرکب حسی
باشد مثل تشبیه اخگر بچشم خروس در استدارت و حمرت و مقدار مخصوص و چنانچه درین بیت
ابو الفرج باره وزیران چو هیکل چرخ + چتر افراز سر چو خرمن ماه + وجه شبه در
تشبیه است باسمان عظمت و جسامت و سرعت سیر است و در تشبیه چتر به هاله ماه تدویر و
درخشندگی است و اینها همه از محسوسات است دوم آنکه هر سه مرکب حسی باشند چنانچه درین بیت
که در صفت رزم گفته بشار کان مثار[2] النقع فوق رؤسنا + و اسیافنا لیل تهاوی کواکبه

---

[1] قوله بسبب آنکه یک حقیقت از چند چیز ترکیب یافته الخ همین است مذهب سکاکی که متعدد در حکم واحد را دو قسم کرده مرکب حقیقی و مرکب اعتباری حالانکه نزد اکثرین از علمای فن بلاغت ترکب حقیقت را در مرکب بودن مشبه و مشبه به و وجه شبه دخلی نیست ورنه بجز بسائط هیچ از هر سه مفرد نخواهد شد و در تشبیه رخسار بگل هر سه را مفرد حسی گفتن باطل خواهد گردید پس درین مقام چنین باید گفت وجه شبه واحدست یا متعدد و متعدد یا در حکم واحدست بسبب آنکه عقل از اجتماع چند امور یک هیئت انتزاع کرده یا در حکم واحد نیست ۱۲ محمد عبد الاحد شمشاد

[2] مثار بسر در افتادن ۱۲ م

ترجمه اش اینست که گویا آثار غبار وگرد بالای سرهای ما و شمشیرهای ما که دران غبار می درخشد
مانند شبی ست که شهاب پی در پی دران ساقط میشود مراد شاعر درینجا تشبیه غبار و برق
شمشیر که درو می درخشد باشبی ست که شهاب متواتر دران ساقط میشود و این مجموع
یک هیات ست نه اینکه غبار را بشب و شمشیر را با شهاب جدا تشبیه کرده باشد و وجه شبه
درین بیت هیاتیست که از حرکت اجرام روشن مستطیل متفرق در جوانب چیزی سیاه حاصل
آمده و ازین قبیل ست این بیت **خاقانی** ابر از هوا بر گل چکان مانند زنگی دایگان +
در کام رومی بچگان پستان نو انداخته + مقصود درینجا تشبیه مجموع چکیدن باران
از ابر سیاه بر گل ست بزنگی دایه که رومی بچه را شیر میدهد نه اینکه گل را برومی بچه و ابر را
بزنگی دایه و باران را بشیر جداگانه تشبیه کرده باشد و وجه شبه درینجا هیاتی ست که از احاطت
چیزی سیاه بچیزی سرخ و ترشح چیزی سفید ازان سیاه بر سرخ حاصل آمده و ازین قبیل ست این
ابیات خاقانی **بیت** بربطی چون دایگان طفل نالان در بغل + طفل را از خواب دست
بای معروف بربط مراد از شرح خاقانی ١٢
دایگان انگیخته **وله** گوی شرری که جست زانگشت + زنگی بهوا سنان برافگند + **وسلمان
ساوجی** خیال سبزه و جوی روان بدان ماند + که خضر بر سر آب افگند مصلی را + و امیر معزی
بیت گفتم که چیست خون عدو بر حسام او + گفتا که بر بنفشه پراگنده ارغوان + و شیخ نظامی
در غسل کردن شیرین گوید **بیت** چو بر فرق آب می انداخت از دست + فلک بر ماه
مروارید می بست + و انوری **بیت** در آب دیده همی گشت زلف مشکینش + چو شاخ
سنبل سیراب در شراب احمر + و حکیم ازرقی **بیت** رخ او لاله ستان بود و سر زلف او +
زنگیان راست ستان[1] خفته بران لاله ستان + و مرکب بودن مشبه و مشبه به و وجه شبه
درین ابیات بر متامل ظاهر ست سوم آنکه مشبه مفرد حسی و مشبه به و وجه شبه مرکب حسی باشند
کقوله والشمس کالمرآة فی کف الاشل آفتاب را تشبیه داده بآینه که در دست شل باشد و وجه شبه

---

[1] ستان برپشت خوابیده ١٢ ب

درینجا هیاتی است که از استدارت و اشراق و حرکت سریع متصل حاصل آمده و ازین
قبیل است این بیت خاقانی که در خطاب آفتاب گفته بیت مانی بعراییان اشقر
نیزه بکف در برهنه پیکر ٭ واین بیت عبد الواسع جبلی بیت زلفین تو قیری است
برانگیخته ازعاج ٭ رخسار تو شیری است برآمیخته بانل ٭ مقصود درینجا تشبیه رخسار است
باشیری که درشراب آمیخته باشد و وجه شبه امتزاج سرخی باسفیدی چهارم آنکه مشبه به
مفرد و مشبه و وجه شبه مرکب باشد چنانکه درین بیت خاقانی بیت چون زیم آهن بزخم
آهن ٭ صد چشمه کند چشم دشمن ٭ پوشیده نماند که مشبه درینجا صد چشمه نمودن چشم
دشمن بزخم سنان است و مشبه به زیم آهن و اول مرکب و ثانی مفرد است و وجه شبه
هیاتی است که بشکل زنبور خانه باشد واین نیز مرکب است اما وجه شبه مرکب عقلی چنانچه
درین بیت انوری بیت در جهانی واز جهان بیشی ٭ همچو معنی که در بیان باشد ٭ و
وجه شبه درینجا راجح بودن محاط بر محیط است و درین دو بیت خاقانی نظم
ای شده بر دست تو حلهٔ دل شاخ شاخ ٭ تو مسطر اکنان پوشش ارکان او ٭ یوسفی
آورده در تن زندان وبس ٭ قفل زر افگنده بر در زندان او ٭ وجه شبه درینجا ذلیل
وخوار داشتن چیز خوب و عزیز داشتن چیز ردیست و مقصود از مجموع یک هیات است
فتدبر بدانکه هرگاه وجه شبه هیاتی باشد مرکب از چند چیز اعم ازانکه اجزای آن حسی باشند
یا عقلی اگر بعضی ازان اجزا را اخذ کنند و بعضی دیگر را ترک نمایند در تشبیه غلط
واقع شود و وضوح این معنی از ابیات امثلهٔ صدر هویدا است اما وجه شبه غیر واحد آنرا
متعدد نامند چنان است که چند چیز را وجه شبه سازند وهر یک ازان بنفس خود مستقل بود
بخلاف مرکب که در آنجا از مجموع یک هیات مقصود میباشد و وجه شبه متعدد از سه قسم
بیرون نیست قسم اول آنکه آن چیزها همه حسی باشند چنانکه درین بیت خاقانی شعر

---

۱ عراب اسپان تازی ۱۲ م ۲ اشقر اسپ بال دُم سرخ ۱۲

اَیْنَ اَیْنَ الکُؤسُ والاقداح ؎ اَیْنَ اَیْنَ الشُمُوسُ والاقمار ؎ وجہ شبہ در تشبیہ کاسہ
وقدح بآفتاب وماہ تدویر ودرخشندگی وگردش است قسم دوم آنکہ ہمہ عقلی باشند
مثل تشبیہ بعضے از مرغان بزاغ در تیزی نظر وکمال حذر واخفای جماع قسم سوم آنکہ
بعضے ازان حسی وبعضے عقلی باشد چنانچہ درین بیت نظامی **بیت** گہی خوردن
مُی چون خون بدخواہ ؎ گہی تکیہ زدن بر مسند شاہ ؎ وجہ شبہ در تشبیہ می با خون بدخواہ
حمرت ومرغوب بودن است واول حسی ودوم عقلی است وبدانکہ گاہی وجہ شبہ را از
نفس تضاد وانتزاع مینمایند وطریقش چنان است کہ دو ضد را باہم تشبیہ میدہند وآن معنی
متضاد را کہ در ہر دو مشترک است وجہ شبہ اعتبار مینمایند وضدیت را بمنزلۂ تناسب
میشمارند ومقصود از چنین تشبیہ خوش طبعی وظرافت یا استہزا وسخریت است مثل آنکہ
جبان را گویند کہ شیر است وبخیل را گویند کہ حاتم است چنانچہ درین دو بیت فقیر **نظم**
درین موسم کہ باغ از فرط نزہت ؎ بود خوانی پر از الوانِ نعمت ؎ کلید در بدست
باغبان است ؎ عجائب حاتمی سالار خوان است ؎ وباید دانست کہ حق وجہ شبہ آنست
کہ شامل ہر دو طرف باشد یعنی بر مشبہ ومشبہ بہ صادق آید واگر بر یکے از دو طرف صادق
نیاید تشبیہ فاسد شود مثلاً درین قول کہ النحو فی الکلام کالملح فی الطعام اگر وجہ شبہ این
باشد کہ صلاح در استعمال وفساد در اہمال اوست بر ہر دو صادق آید وتشبیہ صحیح شود
زیرا کہ اصلاح در استعمال نمک است وفسادش در اہمال آن وہمچنین اصلاح کلام
در استعمال قواعد نحوی است وفسادش در اہمال آن واگر وجہ شبہ چنین باشد کہ بسیارے
نمک مفسد طعام است وکمی نمک مصلح آنست این معنی بر نحو صادق نمی آید وتشبیہ خلل پذیر
میگردد زیرا کہ در کلام اگر بعضے از قواعد نحو استعمال کنند وبعضے را اہمال نمایند کلام مہمل
ونامفہوم میشود **فرع سوم** در بیان غرض تشبیہ پوشیدہ نماند کہ غرض تشبیہ در اکثر
راجع بمشبہ میگردد وآن بر چند قسم است اول آنکہ غرض از تشبیہ بیان امکان وجود مشبہ باشد

درجائی که ادعای امتناعش نیز ممکن بود چنانچه درین بیت ابوطیب **بیت**
فان تفق الانام وانت منهم ؛ فان المسک بعض دم الغزال + ترجمه اش اینست
که اگر تو فائق شوی بر خلق وحال آنکه از جنس ایشانی این معنی ممکن است زیرا که مشک پاره
از خون آهوست مراد شاعر درین شعر فوقیت ممدوح است بر سائر نوع انسانی
بحدیکه گوئی اصلا مناسبت باینها ندارد و برأسه اصل جدائی است و این ادعا در ظاهر
ممتنع مینماید چه محال است که یک فرد از نوع خود بحدی ممتاز گردد که از ان نوع برآید لهذا
شاعر از تشبیه دادن بمشک امکان آنمعنی را بیان نمود و ثابت کرد زیرا که مشک هر چند
پاره از خون آهوست اما اورا از قسم خون نمی شمارند و ازین قبیل ست این بیت خاقانی
بیت هو روح الوری ولا تعجب + فالیواقیت مهجة الاحجار + ولمؤلفه **بیت**
گر از خلق آمد و بر خلق شاه است + عجب مشمر گل از جنس گیاه است + دوم آنکه غرض از
تشبیه بیان حال مشبه باشد مثل تشبیه چیزی در سواد یا بیاض یا غیر آن بچیزی و درین قسم
شرط است که حال مشبه به ظاهر باشد و الا تشبیه برای بیان حال نخواهد بود چنانچه درین بیت
ابوالفرج **بیت** دل از وداع رفیقان چو دیگ بر آتش + تن از غ[illegible] چو مرغ در مضراب + غرض از تشبیه درینجا بیان حال دل و تن است در حالت وداع و چنانچه
درین بیت حکیم سنائی **بیت** باز قهر ش چو آید اندر کار + کشف سر در کشد کشیف کردار +
و درین بیت خاقانی **بیت** خصمت ز دولت بینوا و انگه درت کرده رها + چشمش بدرد
او توتیا بر باد نکبا داشته + یعنی حال خصم تو که از دولت مهجور ست و در ترا گذاشته است بآن
میماند که چشم او بدرد باشد و سرمه را که دوای چشم است بر باد دهد و مقصود ازین تشبیه بیان

---

[1] نکبا بالفتح وحرف سوم بای موحده بادی که از سه طرف وزد و باد کج که از محل فریدن چار باد شهر نوزد در
آن نیز چهار ست یکی آنکه از میان صبا و جنوب وزد و آن را ازیب نامند دوم آنکه از میان صبا
و شمال وزد و آنرا نکیبا گویند سوم آنکه از میان شمال و دبور وزد و آنرا جربیا گویند چهارم آنکه میان
جنوب و دبور وزد و آن را هیف نامند ۱۲ مولوی محمد ظهیر احسن شوق نیموی عظیم آبادی

حال خصم است سوم آنکه غرض از تشبیه بیان مقدار حال مشبه باشد چنانچه درین بیت
انوری بیت حدیث سرّ دهن و میانش چگویم ؛ که دیده است کوهی معلق بکاهی ؛
غرض از تشبیه درینجا شدت فربهی سرین و لاغری میان است و درین بیت حکیم عنصری
بیت وان ابر همچو کلّهٔ نداف ان ؛ اکنون چو گنج لولو مکنون است ؛ غرض از تشبیه ابر
بکلّهٔ نداف و گنج لولو کثرت باریدن برف و باران است و درین بیت کمال اسمعیل
بیت مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است ؛ اجرام کوهها ست نهان در میان برف ؛
غرض از تشبیه درینجا مبالغه در کثرت برف است اما درین بیت خاقانی بیت با موج
آب شور دریا ؛ ماند عرق تگاوران را ؛ اگرچه در بادی النظر چنان مینماید که غرض
تشبیه تعلق بمشبه دارد و آن قلت آب دریاست درجنب عرق تگاوران اما در نظر تحقیق غرض
تشبیه درینجا تعلق بمشبه به دارد و آن کثرت عرق تگاوران است و شرح این عنقریب
مذکور میشود چهارم آنکه غرض از تشبیه این باشد که حال و شان مشبه را خاطرنشان سامع
بکنند مثل تشبیه سعی بیهوده بنقش روی آب و وجه خاطرنشان شدن آنست که چون
نفس انسانی بحسیات زیاده از عقلیات الوف است آنچه را بواسطهٔ حس دریابد زود تر
در وی متقرر و منتقش میگردد چنانچه درین دو بیت حکیم عنصری بیت با هیچکس مکن صحبت ؛
تا نمانی حقیر و خوار و ذلیل ؛ ز اشتر و مهلت فرو وا فتی ؛ ای پسر چون سبک بود ثقیل ؛
و درین بیت خاقانی بیت هر طرب ما برابر است کرب ؛ هر یمین را مقابل است یسار ؛
و درین بیت سنائی بیت صورت ابلهان چو دیگ تهی است ؛ از درون خالی و برون سیاه است
و درین دو بیت خاقانی نظم تا کی در چشم عقل خار مغیلان زدن ؛ تا کی در راه نفس باغ ارم ساختن ؛
رخش بتراشی زر بردن و درپیش دیو ؛ بس خرانگنده سم مرکب جم ساختن ؛ و درین قسم غرض
اکثر تشبیه بطریق تمثیل مے آید پنجم آنکه غرض از تشبیه زینت دادن مشبه در نظر سامع باشد مثل
تشبیه روی سیاه با مردمک آهو چنانچه درین بیت حکیم انوری بیت بین وقت سخن گفتن

لب شیرین و دندانش * که گوئی دُرّ و مرجان است در لعل بدخشانش * غرض از تشبیه لب و دندان
دنّام نمک که در سدره باشی شور و تلخ است ۱۲ غیاث
معشوق بمزید لعل تزیین اوست و له بیت اشتری بود سیه زیر معرق زینی * راست چون
تیره شبی بسته برو یک شب ماه * شیخ نظامی بیت تن صافش که می غلطید در آب * چو غلطد
قاقمی[1] بر روی سنجاب[2] * ششم آنکه غرض از تشبیه مذمت و تقبیح مشبه باشد در نظر سامع مثل
تشبیه روئی که نشان آبله در رو باشد بسرگین بسته که خروس آن را بمنقار زده باشد و نظم مثل
این ابیات سنائی که در هجو علمای جاه طلب گوید بیت چون کیر شتر ز بازپسان * زانچه دارند
هجو خر نگسان * و کاتبی نیشاپوری که در هجو شخصی گفته رباعی ای از تو سه روح و پنج حس خوار
و خجل * در چار هنر چو چار چیزی کامل * چون فرج دهن باز و چو کون کنده دماغ * چون کیر
زبان دراز و چون خایه دو دل * و حکیم شفائی که در هجو ذوقی اردستانی گفته رباعی ذوقی
ریشت به پشم ماشی ماند * مویت به غدود قماشی ماند * بینیت بسنگ سرتراشی ماند * عینک چو نهی
به کیر کاشی[3] ماند * هفتم آنکه غرض از تشبیه تازگی مشبه و ندرت حضور او در ذهن باشد یعنی مشبه
بسبب تشبیه بصورتی برآید که از روی عادت[4] حضور صورت او در ذهن ممتنع باشد مثل تشبیه انبار
زغال که بعضی از آن افروخته بود با دریای مسک که موجش طلا باشد و چنین صورت در عادت
ممتنع الحضور است و این است معنی استطراف و تازگی مشبه و اکثر امثله این قسم در تشبیه وهمی و خیالی
مذکور شد و از انجمله است این بیت ابوالفرج بیت گل از پیروزه گوئی شکل دستی است * گرفته
جام لعل اندر نامل * و این بیت انوری بیت آتش سیال دیدستی در آب منجمد * گر ندیدستی
بخواه از ساقیانش ساغری * باید دانست که استطراف مشبه بر دو گونه است یکی آنکه مشبه به

---

[1] قاقم پوستی باشد سفید و بغایت گرم میباشد و مردمان اکابر پوشند ۱۲ ب [2] سنجاب جانوریست که از پوستش پوستین سازند ۱۲ ب [3] کیر کاشی بیای مجهول و شین معجمه چیزی است که بشکل آلهٔ تناسل سازند و در کاشان ساخته شود و بکار زنان سفری آید و گران قیمت باشد شفائی گوید ـ اگرش حاجت او فتد بحلال * میکند کیر کاشی استعمال ۱۲ چراغ هدایت
[4] قوله که از روی عادت حضور صورت الخ یعنی عقلا ممکن الحضور فی الذهن و عادة ممتنع الحضور باشد و این ممکن است که چیزی در حقیقت ممکن الحضور و الوجود باشد و در عادت خلاف آن چنانچه اکثر معجزات انبیا علیهم الصلوة و السلام و کرامات اولیا رحمهم الله تعالی ازین قبیل اند ۱۲ ارشاد * * *

فی نفسه نادر الحضور باشد در ذهن مثال آتش سیال و آب منجمد در بیت مذکور و مثل این بیت
خاقانی که در صفت خمر گفته بیت آن شیبت روی ارغوان فش * چون برف تنیده
گرد آتش * دیگر آنکه حضور مشبه به در حالت حضور مشبه بندرت باشد یعنی ذهن در وقت
تصور مشبه بتصور او کمتر انتقال نماید چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل رباعی آن لعبت
نگر بر رخ آن شهره صنم * آویخته بی جنگ و خصومت باهم * وان ابرو بین بشکل کشتی گیران
سر سوی هم آورده و قد بازده خم * ظاهر است که بمجرد تصور ابرو تصور کشتی گیران در ذهن
حاضر نمیشود و بدانکه هرگاه غرض از تشبیه تزیین یا تقبیح یا استطراف مشبه باشد واجب است[1]
که مشبه به در وجه شبه معروف تر و تمام تر باشد و در جائیکه غرض از تشبیه بیان مقدار حال
مشبه باشد باید که هر دو در معرفت مساوی باشند و در جائیکه غرض بیان امکان مشبه بود
باید که مشبه به در امکانیت مسلم و معروف بود و در استطراف[2] شرط است که مشبه به در ذهن نادر الحضور
باشد این است بیان مقامی که غرض تشبیه در آن راجع بمشبه میگردد اما گاهی غرض تشبیه عائد بمشبه به

---

[1] قوله واجب است که مشبه به در وجه شبه معروف تر و تمام تر باشد الخ وقتیکه غرض از تشبیه استطراف مشبه باشد ممکن
نیست که مشبه به در وجه شبه معروف تر شود چه در صورت استطراف مشبه مشبه به یا فی نفسه نادر الحضور خواهد بود و در ذهن یا وقت
حضور مشبه و در هر دو صورت با معروف تر شدن در وجه شبه منافات تمام دارد و همچنین در بیان مقدار حال هر دو را در معرفت
مساوی بودن لازم نیست بلکه مشبه به را در وجه شبه اعرف بودن ضرور است اما نزد علامه تفتازانی هر دو را در مقدار مساوی
باید بود و در تحقیق این هر سه امر نیز اختلاف است چه بسیرین را گوید میان را بمو تشبیه میدهند حالانکه هر دو در مقدار مساوی نیستند
خلاصه تقریر صاحب مفتاح آنکه هرگاه غرض از تشبیه بیان امکان یا بیان حال یا بیان مقدار یا تقریر حال مشبه باشد نیز در جائیکه اقسام
سابقه اتم بودن وجه شبه در مشبه به و اشهر و اعرف بودن مشبه به با وجه شبه ضرور است و تحقیق علامه تفتازانی اینکه در
بیان امکان و بیان حال مشبه صرف اشهریت مشبه به کافی است اتمیت ضرور نیست و در بیان مقدار مشبه اتمیت مشبه به
نمی باید بلکه ضرور است که مشبه به بر حد مقدار مشبه باشد نه از ید و نه انقص انتهی کلامهما بالتلخیص و چونکه مصنف در تصنیف کتاب
حدائق البلاغت تمام تر پیروی مطول و مختصر معانی میکند چنانکه بر ارباب بصیرت روشن است پس میگویم که ازین خلاصه
مذکوره واضح خواهد شد که مصنف بیان حال تمام اربعه سابقه را و تحت اقسام ثلثه ما بعد درج نموده در ترجمه
کلام علامه تفتازانی تفصیل بکار برده و نه اختطار فاحش ۱۲ اشتیاد [2] قوله در استطراف شرط است
که الخ درست لیکن در اول شاید از ذهن رفته بود که مشبه به را درین قسم هم با شهرت مشروط ساخت اللهم
احفظنا عن ضعف الحافظه ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد لکنوی *

می شود و این بر دو نوع می آید نوع اوّل آنکه هرچه ناقص در وجه شبه باشد آنرا مشبه به سازند و مقصود ازان ادعای اکملیت او بود کقوله شعر وبدا الصباح کان غرتہ + وجہ الخلیفۃ حین یمتدح + ترجمه اش این است که صبح دمید گویا که سفیدی او روی خلیفه است وقتی که متوجه بشنیدن مدح میگردد و غرض ازین تشبیه زیادتی روح ممدوح است در روشنی و انبساط بر صبح و ازین باب است این رباعی حکیم ازرقی رباعی آتش بسنان دیو بندت ماند + پیچیدن افعی بکمندت ماند + اندیشه برفتن سمندت ماند + خورشید بهمت بلندت ماند + سنان و کمند و اسپ و همت ممدوح را مشبه به ساخته و غرض ازین ادعای اکملیت این هر چهار است در وجه شبه و این رباعی انوری رباعی چون روز علم زد بجسامت اند + چون یک شبه شد ماه بجامت ماند + تقدیر بعزم تیز گامت ماند + روزی بعطای اذن عامت ماند + نوع دوم آنکه چیزی راکه باهتمام بشان او و داشته باشند مشبه به سازند و غرض از تشبیه درینجا بیان اهتمام است بشان مشبه به چنانچه درین بیت فقیر بیت گدا از بسکه دیده قحط احسان + هلال عید را او اند لب نان + پوشیده نماند که تشبیه در جای متحقق میشود که مشبه به در وجه شبه کامل تر و قوی تر از مشبه باشد اما در جائیکه هر دو مساوی باشند آنرا تشابه باید گفت نه تشبیه و در تشابه عکس صحیح می آید یعنی مشبه را مشبه به میتوان کرد چنانچه درین دو بیت ابو نواس شعر رق الزجاج و رقت الخمر + فتشابها و تشاکل الامر + فکانما خمر و لا قدح + و کانما قدح و لا خمر + یعنی لطافت شیشه و شراب هر دو متشابه شدند بنحوی که گوئی قدح است شراب نیست یا شراب است قدح نیست و درین قطعه فقیر هست پر ما نا بچشم خونفشان + در کفم از بادهٔ احمر قدح + یا شراب است اینکه میریزم ز چشم + یا سرشک است این که دارم در قدح +

فرع چهارم دربیان احوال و اقسام تشبیه بدانکه تشبیه باعتبار این هر سه چیز که در سه فرع شرح داده شد متنوع بانواع مختلفه و منقسم باقسام متعدده میگردد و ما اقسام آنرا در چند شعبه وا نمائیم شعبهٔ اول در تقسیم تشبیه باعتبار مشبه و مشبه به و آن بر چند قسم می آید

یکی[1] آنکه مشبه و مشبه به هر دو مفرد غیر مقید باشند مثل تشبیه رخسار بگل و تشبیه شجاع باسد و تشبیه علم بنور و مانند آن دوم[2] آنکه هر دو مفرد مقید باشند مثل تشبیه سعی بیفائده بنقش روی آب سوم[3] آنکه یکی مفرد مقید و یکی مفرد غیر مقید باشد چنانچه درین بیت انوری بیت رخساره چو گلستان خندان ✤ زلفین چو زنگیان لاعب ✤ و درین بیت وله بیت شکل[1] غنچه است چو پیکان که بود در آتش ✤ برگ بید است چو تیغی که بر آرد زنگار ✤ و ازین قبیل است تشبیه آفتاب بآئینه که در دست شل باشد یا بالعکس یعنی آئینهٔ مذکور بآفتاب چهارم[4] آنکه هر دو مرکب باشند چنانچه درین بیت خاقانی بیت دیده باشی عکس خورشید آتش انگیز از بلور ✤ از بلورین جام عکس مے همان انگیخته ✤ و معنی مرکب بودن مشبه و مشبه به آنست که هر یک هیأتی است از چند چیز فراهم آمده چنانچه قبل ازین شرح داده شد پنجم[5] آنکه یکی مفرد و یکی مرکب باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت بلبله چون کبک خون گرفته بمنقار ✤ کز دهنش نالهٔ حمام بر آید ✤ و اکثر امثلهٔ این اقسام در صدر مذکور شد ششم[6] آنکه هر دو متعدد باشند و این قسم یا ملفوف می آید یا مفروق اما ملفوف آنست که اول چند مشبه را ذکر کنند و باز چند مشبه به را بهمان ترتیب بیارند بطور لف و نشر مرتب چنانچه درین بیت عبد الواسع جبلی بیت تافته زلف و شگفته رخ و زیبا قد او ✤ مشک سارا و گل سوری و سرو چمن است ✤ و اما مفروق آنست که یک مشبه و یک مشبه به را ذکر کنند و بانیکی دیگر در مقابل و همچنین چنانچه درین رباعی کمال اسمٰعیل رباعی رو ویست دریای حسن و لعلت مرجان ✤ زلفت عنبر صدف دهن در دندان ✤ ابرو کشتی

---

[1] قوله شکل غنچه الخ در مفرد مقید و مرکب تمیز نمودن عسیر است بر بینندگان فرق باید فهمید جاییکه چیز بوجه صنعت هیئات جداگانه پیدا کند آنرا مرکب باید دانست ورنه مفرد مقید پس ازین تفریق گلستان خندان و زنگیان لاعب را مفرد مقید و پیکان را که در آتش بود و تیغ را که زنگار بر آرد و آئینه را که در دست شل باشد مرکب باید انگاشت چنانچه مصنف خود آئینه در دست شل را لو فرع دوم مشبه به مرکب نوشته است درینجا مفرد گفتن و بکلام خود تعارض پیدا کردن است فافهم و تفکر ۱۲
محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد شمشاد ۱۲

وچین پیشانی موج + گرداب بلا غضب و چشمت طوفان + ہفتم آنکہ یکے واحد و یکے متعدد باشد پس اگر مشبہ واحد و مشبہ بہ متعدد بود آن را تشبیہ جمع نامند و اگر بالعکس باشد تشبیہ تسویہ گویند مثال تشبیہ جمع چنانچہ درین بیت مولوی جامی بیت عارض است این قمر یا لالۂ حمر است این + یا شعاع شمس یا آئینۂ لہاست این + واین غزل تمام ازین قبیل است ۱ و مثال تشبیہ تسویہ کقولہ شعر صدغ الحبیب وحالی + کلاہما کاللیالی یعنی زلف معشوق وحال من ہر دو مانند شب سیاہ اند شعبہ دوم در تقسیم تشبیہ باعتبار وجہ شبہ باید دانست کہ تشبیہ باعتبار وجہ شبہ نیز متنوع بچند نوع میگردد نوع اول تشبیہ تمثیل وآن تشبیہی است کہ وجہ شبہ دروا ز چند چیز منتزع باشد چنانچہ قبل ازین شرح دادہ شد قال الشیخ عبد القاہر الجرجانی فی اسرار البلاغۃ التمثیل التشبیہ المنتزع من امور واذا لم یکن التشبیہ عقلیاً یقال انہ تضمن التشبیہ ولا یقال ان فیہ تمثیلاً وضرب مثل واذا کان عقلیاً جاز اطلاق اسم التمثیل علیہ انتہے وازینجا معلوم میشود کہ بر تشبیہے کہ وجہ شبہ او مرکب حسی باشد آن را از عداد تمثیل نباید شمرد و تمثیل آنست کہ وجہ شبہ در وہم مرکب عقلی باشد چنانچہ درین دو بیت حکیم سنائی کہ در منقبت امیر المومنین علی بن ابی طالب علیہ السلام گفتہ نظم زان از و خصم او فزون تر بود + کہ خرد را امام حیدر بود + مرد را چون زپس بود خورشید + سایہ پیشی کند بر وجاوید + وجہ شبہ ہیات شخصی است کہ نور از عقب وظلمت در پیش او باشد و چون این ہیات مرکب از حسیات است پس بقول شیخ عبد القاہر کہ مذکور شد از قسم تمثیل نباشد بل متضمن تشبیہ بود و درین دو بیت نظامی نظم نظر کردم زر دستے بجربت ہست + خوشہاے جہان چون خارش دست + کہ اول دست را خارش خوش افتد + باخر دست در دست آتش افتد + وجہ شبہ امریست کہ آغازش خوب وانجامش بد باشد واین امور عقلے است واطلاق تمثیل بقول شیخ

عبد القاهر بران صحیح اما آنچه[1] از مفتاح و مطول معلوم میشود تمثیل عبارت از تشبیهی است
که وجه شبه درو منتزع از چند چیز باشد اعم ازین که آن چیزها حسی باشند یا عقلی
نوع دوم غیر تمثیل و آن تشبیهی است که وجه شبه درو مرکب از چند چیز نباشد بلکه واحد
بود یا متعدد و امثلهٔ آن در بحث وجه شبه گذشت نوع سوم تشبیه مجمل و آن تشبیهی است
که وجه شبه درو مذکور نشود و این بر چند قسم مے آید اول آنکه وجه شبه غیر مذکور در بادی الرای
بر همه کس ظاهر باشد مثل تشبیه شجاع به شیر چه ظاهر است که وجه شبه درین جا جرأت است
دوم آنکه وجه شبه خفی باشد غیر از خواص آن را در نیابند چنانچه درین بیت خاقانی بیت
بی نضج دولت او سرسامی است عالم + کز فتنه هر زمانش بحران[2] تازه بینی + و وجه شبه
در تشبیه عالم بسرسامے اختلال و برهم خوردگی اوضاع است و این بر هر کس در بادی النظر
ظاهر نمیشود قال العلامة فے المطول کقول بعضهم فی مدح جماعة هم کالحلقة المفرغة لا
یدری این طرفاها ای هم متناسبون فے الشرف یمتنع تعیین بعضهم فاضلا و بعضهم
افضل منه کما انها متناسبة الاجزاء یمتنع تعیین بعضها طرفا و بعضها وسطا لکونها
مفرغة ای مصمتة[3] الجوانب کالدائرة انتهے کلامه دیگر آنکه وصف هیچ یک از مشبه و مشبه به
درو مذکور نشود چنانچه درین بیت خاقانی بیت از عارض و روے و زلف داری +
طاؤس و بهشت و مار باهم + و مراد از وصف درین مقام آن است که ایمای بر وجه شبه
نداشته باشد پس اگر گوئی زید الفاضل اسد لفظ فاضل اشعار سے بر وجه شبه که جرأت

---

[1] قوله اما آنچه از مفتاح سکاکی و مطول الخ صاحب مطلع میگوید که تمثیل عبارت از تشبیهی است که وجه شبه در آن منتزع از چند چیز شود بشرطیکه آن وصف وهمی باشد نه حقیقی پس ازین قید بر ابیات نظامی هم نزد سکاکی اطلاق تمثیل نخواهد گردید بلکه درین اشعار سعدی شیرازی علیه الرحمة ــه علم چندانکه بیشتر خوانی + چون عمل در تو نیست نادانی + نه محقق بود نه دانشمند + چارپایی برو کتابی چند + که تشبیه عالم بی عمل بچارپایه است تشبیه تمثیل میتواند شد زیرا که وجه شبه درین مثال منتفع نبودن است از چیز نافع با وجود متحمل بودن مصائب آن مرکب وهمی بودن این صفت بر متامل ظاهر است هذا ملخصه من ترجمة المولوی امام بخش الصهبائی بحدائق البلاغة ۱۲ محمد عبد الاحد

[2] بحران تغیرے عظیم در بیماری که بیمار را بسوے هلاکت کشد ۱۲ منتخب

[3] مصمتة آگنده میان خلاف مجوف ۱۲ ام + + + + + + + + + + + + + +

وشجاعت است ندارد و مثال وصفی که ایمای بروجه شبه داشته باشد این بیت خاقانی
آنکه فاضل صفت زیبد درین کلام واقع شده ۱۲ منتخب
بیت خنجرِ سبزش چو سرخ آید بخون * چهرهٔ وصفی اِنشان بینی بهم * از لفظ سرخ و سبز
بجای کلمهٔ ... یعنی ... ۱۲ منتخب
که وصف مشبه واقع شده ظاهر میشود که وجه شبه درین جا اجتماع حمرت و خضرت ست دیگر
آنکه وصف مشبه تنها مذکور سازند چنانچه در شعر صدر گذشت و درین بیت عبد الواسع جبلی
بیت خمیده قامت و رخ پُر سرشک و دل پر نار * ز جور گردون بدخواه تو چون گردون
باد * دیگر آنکه وصف مشبه به تنها مذکور سازند کقول النابغة شعر فانک شمس
والملوک کواکب * اذا طلعت لم یبد منهن کوکب * یعنی بدرستیکه تو آفتابی و بادشاهان
دیگر ستاره اند وقتیکه آفتاب طالع شد یکے از ستاره ظاهر نمیشود و درین بیت حکیم
سنائی بیت امتنانش چو قطرهٔ باران * کاوّل و آخرش بود چو میان * و درین
بیت خاقانی بیت وقت است که مرکبان انجم * هم نعل بیفگنند و هم سم *
دیگر آنکه وصف مشبه به و مشبه هردو مذکور نمایند چنانچه درین دو بیت رودکی نظم
چاکرانت بگهِ رزم چو خیاطانند * گرچه خیاط نیند اے ملکِ کشورگیر * بگزِ نیزه قد
خصمِ تو مے پیمایند * که ببرند به شمشیر و بدوزند به تیر * لفظ گز و پیمودن و بریدن و دوختن
وصف ملائم مشبه به است و نیزه و شمشیر و تیر ملائم مشبه نوع چهارم تشبیه مفصل و آن
عبارت از تشبیهی است که وجه شبه یا آنچه مستلزم وجه شبه باشد دران ذکر کنند مثال اوّل
چنانچه درین بیت سلمان ساوجی بیت لغزد خرد ز لعل تو چون از شراب پای * لرزد
دلم ز چشم تو چون از خمار دست * وجه شبه در هردو مصراع لغزیدن و لرزیدن است و
درین بیت عبد الواسع بیت ای پسر چون سخن و چون دهن خویش ز غم * عیش من
تلخ مدار و دلِ من تنگ مخواه * وجه شبه درین جا تلخی و تنگی است و درین بیت خاقانی
بیت جهان پیمانه را اندر نبینه * که چون پُر شد تهی گردد بیکبار * و مثال دوم کقولک
الکلام الفصیح کالعسل فی الحلاوة وجه شبه درینجا میل طبع است و آن لازم حلاوت است

نوع پنجم تشبیه قریب مبتذل و سبب قرب و ابتذال در تشبیه چند چیز است یکی آنکه وجه شبه
واحد باشد مثل سیاهی در تشبیه زنگی بزغال و سفیدی در تشبیه عسل با برف دیگر آنکه مشبه به نسبت
قوی به مشبه داشته باشد مانند تشبیه کنار به سیب دیگر آنکه مشبه به اکثر در ذهن حاضر شود مثل
تشبیه زلف بشب و تشبیه روی خوب بآفتاب و مانند آن بالجمله تشبیه قریب آنست
که وجه شبه در وی اجمالی باشد یا تفصیل قلیلی داشته باشد مانند تشبیه آفتاب به آئینه در دور
درخشنی نوع ششم تشبیه بعید غریب و اسباب بعد و غرابت تشبیه نیز چند چیز است یکی آنکه
وجه شبه متعدد یا مرکب از چند چیز باشد چنانچه در موضع خود مذکور شد دیگر آنکه مشبه به را
با مشبه نسبت بعیدی بود چنانچه درین بیت مختاری بیت زابر سیاه و برف سفید و
زمین بسته ٭ طوطی همی پدید شد از بیضهٔ غراب ٭ ظاهر است که ابر و برف را با زاغ و بیضه
در صورت عدم اعتبار تشبیه مناسبتی نیست دیگر آنکه مشبه به بندرت در ذهن
حاضر شود بسبب آنکه از وهمیات یا از خیالیات باشد مثل انیاب اغوال و اعلام یاقوت
و نظائر آن دیگر آنکه وجه شبه مرکب عقلی باشد و چند انکه وجه شبه مرکب از چیزهای بسیار باشد
تشبیه بعیدتر و غریب تر میشود اعم از اینکه آن ترکیب وهمی باشد یا خیالی یا عقلی و تشبیه بلیغ
همان است که بعید و غریب بود بخلاف قریب و مبتذل که آن در بلاغت ادون است زیرا که
انچه بعد از طلب حاصل میشود و لذت او زیاده تر میباشد مثل تشنه که از آب سرد بیشتر لذت
می برد و گاهی تشبیه مبتذل بسبب تصرفی خاص غرابت پیدا میکند چنانچه درین بیت
مختاری بیت ماهی اگر ماه را از سرو بود قد ٭ سروی اگر سرو را از ماه بود بر ٭ تشبیه
معشوق بماه و سرو مبتذل است اما بسبب شرط غرابتی بهم رسانید شعبهٔ سوم در تقسیم
تشبیه باعتبار غرض و آن بر دو قسم است مقبول و مردود تشبیه مقبول آنست که در افادهٔ
غرض وافی باشد و مشبه به در وجه شبه مشهورتر و تمامتر و مسلم الحکم بود و در بیان امکان نزد
مخاطب معروف باشد و تشبیه مردود آنکه درین امور ناقص و ضعیف باشد فرع پنجم

در بیان ادات تشبیه بدانکه در تشبیهی که ادات آن مذکور نباشد آن را تشبیه موکد گویند و آنچه ادات در وی مذکور شود آن را مرسل نامند و موکد بر دو گونه است یکی آنکه ادات تشبیه را حذف نمایند فقط چنانچه درین بیت خاقانی می آفتاب زرفشان جام شش بلورین آسمان مشرق کف ساقیش دان مغرب لب یار آمده ٭ دیگر آنکه ادات تشبیه را حذف نموده مشبه به را بمشبه اضافت نمایند کقوله شعر والریح تلعب بالغصون وقد جری ٭ ذهب الاصیل علی لجین الماء ٭ وقت بین العصر والمغرب را در عربی اصیل و در فارسی آفتاب زرد خوانند و ترجمه بیت مذکور این ست که نسیم بازی میکند با شاخها در حالی که جاری شده است طلای آفتاب زرد بر نقرهٔ آب یعنی تا وقت عصر پوشیده نماند که مراد شاعر تشبیه آفتاب زرد به طلا و تشبیه آب بنقره است و مشبه به را مضاف و مشبه را مضاف الیه ساخته فقوله ذهب الاصیل ای اصیل کالذهب ولجین الماء ای ماء کاللجین و ازین قبیل ست این بیت مسعود سعد عبهر چشمش گرفته سرخی لاله ٭ لاله رویش گرفته زردی عبهر ٭ یعنی چشم او که مانند عبهر است و روی او که مثل لاله است اما تشبیه مرسل آنست که ادات در وی مذکور شود و آن در عربی کاف است و کان و مثل و آنچه از معنی مماثلت و مضاهات مشتق باشد و در فارسی لفظ مانند و چون و برنگ و بسان و گوی و گویا و امثال آن و شعرای عجم گاهی عبارات دیگر قائم مقام ادات تشبیه آرند چنانچه درین بیت مختاری از یک صدف گهر شده راست تو و خرد ٭ و زیک رحم جدا شده طبع تو و کرم ٭ و درین خاقانی جانکاهی دان دهان فسزای ٭ سیبی بدو کرده روزگار ٭ مقصود آنست که تو مثل روزگاری و چنانچه درین بیت نظیری بوی یار من ازین سست وفا می آید ٭ گلم از دست بگیرید که از کار شدم ٭ مقصود تشبیه یار است بگل و بوی یار آمدن را بجای ادات تشبیه ذکر کرده تتمیم در تقسیم تشبیه بحسب قوت و ضعف بدانکه استعمال تشبیه در کلام از هشت قسم بیرون نیست اول آنکه مشبه و مشبه به را مذکور سازند و وجه شبه و ادات تشبیه را

محذوف نمایند چنانچه گوئی زید شیر است دوم آنکه در مقام استخبار مشبه را نیز محذوف نمایند
یعنی از قسم اول ۱۲
سوم آنکه ادات تنها حذف نمایند چنانچه گوئی زید شیر است در جرأت چهارم آنکه در محل استخبار
مشبه را نیز حذف کنند مثل آنکه گوئی شیر است در جرأت پنجم آنکه وجه شبه را محذوف نمایند
یعنی از قسم سوم و در محل تامل است ۱۲ استاد
مثل آنکه گوئی زید مانند شیر است ششم آنکه در حال استخبار مشبه را نیز محذوف نمایند هفتم آنکه
یعنی از قسم پنجم ۱۲
هر چهار را مذکور سازند مثل آنکه گوئی زید مانند شیر است در جرأت هشتم آنکه مشبه را در محل
استخبار حذف کنند چنانچه اگر پرسند زید کیست گوئی مانند شیر است در جرأت و ازین
یعنی از قسم هفتم ۱۲ استاد
هشت قسم دو قسم اول اقوی است و دو قسم اخیر اضعف و وسط در ضعف و قوت وسط
و وجه قوت در حذف ادات و وجه شبه آنست که ادات چون محذوف سازند گویا
مشبه را عین مشبه به ادعا نمایند و وجه شبه را چون ترک نمایند عمومیت تمام میرسانند
پس در تشبیهی که این هر دو را ترک نمایند قوی تر خواهد بود و آنچه یکی ازین دو در ان
مذکور شود نسبت باول ضعیف و آنچه هر دو را در ان مذکور سازند اضعف خواهد بود نسبت
استیفای بیان در تشبیه و بالله التوفیق **شجرهٔ دوم در بیان استعاره**
چون استعاره قسمی از مجاز است اول بتعریف حقیقت و مجاز پرداختن لازم پس گوئیم حقیقت
در اصطلاح اصحاب عربیت عبارت از کلمه ایست که در معنی موضوع له استعمال کنند در اصطلاحی
که حرف زنند مثل اصطلاح لغت یا شرع یا عرف و مجاز کلمه ایست که در معنی غیر موضوع له
استعمال کنند و دلالت او بران معنی بقیام قرینه باشد لا غیر و معنی وضع معین ساختن لفظ است
برای دلالت کردن بر معنی بنفس خود نه بواسطهٔ قیام قرینه قال العلامة الحقیقة فی الاصل
فعیل بمعنی فاعل من حق الشیء اذا ثبت او بمعنی مفعول من حققت الشیء اذا اثبته
نقل الی الکلمة الثابتة او المثبتة مکانها الاصلی والتاء فیها للنقل من الوصفیة الی الاسمیة
والمجاز فی الاصل مفعل من جاز المکان یجوزه اذا تعداه نقل الی الکلمة الجائزة ای المتعدیة
مکانها الاصلی انتهی کلامه و مجاز را از علاقه گزیر نیست پس اگر علاقه در معنی حقیقی و مجازی تشبیه نباشد

استعمال آن لفظ در معنی مجازی غلط خواهد بود چنانچه اگر گوئی خذ هذا الفرس و اشاره بکتاب
نمائی این استعمال صحیح نیست زیرا که علاقه درین جا یافته نمیشود و هر یک از حقیقت و مجاز
یا لغوی است یا شرعی یا عرفی عام یا عرفی خاص پس اگر واضع حقیقت واضع لغت است آنرا حقیقت لغوی
میگوئیم و اگر شارع است حقیقت شرعی می نامیم و اگر عرف است حقیقت عرفی میخوانیم
و همچنین مجاز را در اصطلاحی که بمعنی غیر موضوع له استعمال می کنیم اگر آن اصطلاح لغت است
مجاز لغوی میگوئیم و اگر اصطلاح شرع است مجاز شرعی و اگر اصطلاح عرف است مجاز
عرفی میخوانیم مثالش استعمال لفظ اسد برای سبع مخصوص حقیقت لغوی است و برای مرد شجاع
مجاز لغوی و لفظ صلواة برای عبادت مخصوص حقیقت شرعی است و برای دعا مجاز شرعی
و لفظ فعل در عرف نحویان بمعنی لفظ مخصوص که عبارت از ماضی و مضارع و غیر آن باشد
حقیقت عرفی خاص است و بمعنی حدث مجاز عرفی خاص و لفظ دابه برای چهار پایه حقیقت
عرفی عام است و برای انسان مجاز عرفی عام و لفظ اسد و صلواة و فعل و دابه که در مثال
واقع است مثال حقیقت و مجاز است و لفظ سبع و شجاع و عبادت و دعا و لفظ مخصوص و
حدث و چهار پا و انسان که مذکور شده اینها همه اشارت بمعانی حقیقی و مجازی آن چهار
لفظ است فتامل و قبل ازین گفته ام که مجاز را ناچار است از علاقه پس اگر آن علاقه امریست
سوای تشبیه مثل سببیت یا لزوم یا غیر ذلک آنرا مجاز مرسل می نامند و اگر علاقه تشبیه است استعاره
میگویند و در استعاره اگر مشبه را متروک و مشبه به را مذکور سازند آن را استعاره بالتصریح نامند چنانچه
درین بیت اسدی **بیت** همش مشک سای و شکر میفروش ٭ دو نرگس کمان کش دو گل درع
پوش ٭ و اگر مشبه به را متروک و مشبه را مذکور سازند آنرا استعاره بالکنایه خوانند و امثاله
آن در محلش مذکور شود و حاصل استعاره آنست که مشبه را عین مشبه به ادعا نمایند اعم ازینکه
متروک باشد یا مذکور و مشبه به را در هر دو صورت مستعار منه نامند و لفظ او را مستعار خوانند
و مشبه را مستعار له گویند و علمای فن بلاغت را اختلاف است درینکه استعاره از قسم مجاز

لغویست یا مجاز عقلی دلیل جماعتی که استعاره را مجاز لغوی میدانند آنست که اگر گوئی مثلاً
رأیت اسداً یرمی و مراد از اسد مرد شجاع باشد پس لفظ اسد در اصل لغت برای سبع مخصوص
که درینجا مشبه به واقع شده موضوع است نه برای مشبه که مرد شجاع باشد درین صورت استعمال
این لفظ بحسب لغت در غیر موضوع له شده است و این است معنی مجاز لغوی اما دلیل گروهی که
استعاره را از مجاز عقلی میشمارند آنست که اطلاق لفظ اسد را به مشبه که مرد شجاع باشد وقتی میکنیم
که او را عین مشبه به یعنی سبع مخصوص ادعا مینمائیم و درین صورت استعمال لفظ اسد در موضوع له میشود
نه در غیر موضوع له و چون این تصرف یعنی ادعای مذکور تعلق به عقل دارد نه به لغت پس
استعاره مجاز عقلی باشد یعنی عقل بر مجاز بودن او حکم میکند نه لغت زیرا که بحسب لغت خود استعمال
آن در موضوع له واقع شده پس مجاز لغوی چرا باشد و اگر در استعاره مشبه را عین مشبه به ادعا
نمایند معنی تعجب درین دو بیت درست نمی آید شعر قامت تظللنی من الشمس ✽ نفس اعز
علی من نفسی ✽ قامت تظللنی و من عجب ✽ شمس تظللنی من الشمس ✽ شاعر این دو بیت
را در باب غلام خود که بر سر او در آفتاب سایه کرده بود گفته ترجمه اش اینست ایستاده است
و سایه میکند بر من از آفتاب چنان کسی که عزیز تر است از جان من پیش من عجب دارم از ینکه
آفتابی بر من از آفتاب سایه میکند مقصود ازین مثال اینست که اگر شاعر غلام مذکور را عین
آفتاب شمرد معنی تعجب درینجا صحیح نمیشود و بعضی جوابش چنین گفته اند که ادعا درینجا مقتضی
استعمال شمس در موضع له نمیتواند شد چه بیقین میدانیم که آدمی از جنس آفتاب نیست اما فرق
در استعاره و کذب آنست که بنای استعاره بر تاویل است یعنی مشبه را از جنس مشبه به ادعا مینمایند
و قرینه عدم اراده موضوع له در و قائم باشد بخلاف کذب که تاویل و قرینه دران نمیباشد اما
قرینه استعاره گاهی یک چیز میباشد چنانچه درین بیت اسدی رو از شمشاد پوشنده رنج
خرد را بمرجان گوینده گنج ✽ لفظ پوشنده و گوینده قرینه آنست که از شمشاد قد معشوق
و از مرجان لب او خواسته و گاهی قرینه استعاره چند چیز میباشد چنانچه درین بیت

خاقانی چون از مه نو زنی عطارد ٭ مریخ هدف شود مرآنرا ٭ لفظ هدف و تیر که
مرادف عطارد است و لفظ زدن اینها همه قرائن آن است که از ماه نو کمان خواسته و باید
دانست که تقسیم استعاره نیز مانند تقسیم تشبیه که در شجرهٔ اول مذکور شد بسبب اعتبارات چند است
اول باعتبار مستعار منه و مستعار له دوم باعتبار وجه شبه که آنرا در استعاره وجه جامع گویند
سوم باعتبار مجموع این هر سه چیز چهارم باعتبارات دیگر غیر ازین سه قسم و ما هر یک را در
ثمرهٔ دانائیم ثمرهٔ اول در تقسیم استعاره باعتبار طرفین یعنی مستعار منه و مستعار له و این بر دو قسم می آید
وفاقیه و عنادیه اما وفاقیه آنست که اجتماع مستعار منه و مستعار له در شخص واحد ممکن بود مثل استعارهٔ هدایت بحیات
درین آیهٔ کریمه اَوَمَن کَانَ مَیتاً فَاَحیَینَاهُ ای ضالا فهدیناه مقصود بالتمثیل لفظ حیات است که مستعار منه آمده
و هدایت مستعار له آمده و اجتماع هدایت و حیات در شخص احد ممکن است اما استعارهٔ عنادیه آنست که اجتماع مستعار منه و
مستعار له در شخص واحد ممتنع باشد مانند آنکه استعاره نمایند مرده را که آثار جمیله ازو بر صفحهٔ روزگار
مانده باشد بزنده و همچنین زنده را که جاهل یا عاجز یا در خواب باشد بمرده و ظاهر است که
اجتماع مرگ و زندگی در شخص واحد ممتنع است و نوعی از عنادیه آنست که بر سبیل ظرافت
یا استهزا آرند بهمان طریقی که در بحث تشبیه گفته شد چنانچه بگوئی. ایت اسدا و مراد تو جبانی
باشد یا بگوئی رایت حاتماً و مراد تو بخیلی باشد ثمرهٔ دوم در تقسیم استعاره باعتبار وجه
جامع بدانکه استعاره باعتبار وجه جامع بچهار قسم منقسم میگردد اول آنکه وجه جامع در مفهوم
مستعار منه و مستعار له داخل باشد مثلاً لفظ قطع درین آیهٔ کریمه وقطعناهم فی الارض اُمماً
لفظ قطع موضوع است برای دور کردن اتصال از اجسامی که باهم پیوسته باشند و درین آیه
قطع امم مستعار له و قطع اجسام مستعار منه واقع شده و وجه جامع میان این هر دو زائل کردن
اجتماع و اتصال است و آن در مفهوم هر دو داخل است اما در مفهوم مستعار منه شدید تر ازین
قبیل است این بیت عبد الواسع جبلی ٭ بیت ٭ بر سیرت لطیف تو گفتار تو دلیل
بر نسبت شریف تو کردار تو گواه ٭ حاصل بیت آنست که سیرت لطیف و نسبت شریف ترا

گفتار و کردار تو ثبت آمده و مثبت را بگواه و دلیل استعاره نموده و وجه جامع درین جا اثبات است و آن در مفهوم هر دو داخل است قال العلامة و کذا استعارة الخیاطة الموضوعة لضم خرق الثوب للستر والذی هو ضم حلق الدرع والجامع الضم الداخل فی مفهومهما وهو الاشد فی الاول انتهی قسم دوم آنکه وجه جامع از مفهوم مستعار له و مستعار منه خارج باشد مثل استعارهٔ اسد برای مرد شجاع چه وجه جامع درین جا جرأت است و آن از مفهوم هر دو بیرون است وازین قبیل است این بیت نظامی بیت کشیده قامتی چون سرو سیمین ٭ دو زنگی بر سر نخلش رطب چین ٭ درین جا زلف مستعار له و زنگی مستعار منه واقع شده و وجه جامع سیاهیست و آن از مفهوم هر دو خارج است و این بیت حکیم عنصری بیت در دست زنان سفید شد زاغ عنت ٭ کس زاغ سفید کرد جز جادو ٭ شباب[1] را بزاغ استعاره نموده و وجه جامع سیاهیست قسم سوم آنکه وجه جامع در بادی الرای ظاهر باشد بهمان نمط که در بحث تشبیه مذکور شد وازین قسم است این بیت نظامی بیت هنوزم هندوان آتش پرستند ٭ هنوزم چشم چون ترکان مستند ٭ زلف را بهندو و رخسار را بآتش استعاره کرده و وجه جامع در اول سیاهی و در دوم سرخی و درخشندگی است و این در بادی الرای هویدا است و این بیت مختاری بیت برقی گرفته در کف و ابری به پیش روی ٭ ماهی نهاده بر سر و چرخی بزیر ران ٭ درین بیت شمشیر را ببرق و سپر را با ابر و چتر را بماه و اسپ را بچرخ استعاره نموده و وجه جامع در هر چهار ظاهر است و چنین استعاره را عامیه و مبتذله نامند قسم چهارم آنکه وجه جامع خفای داشته باشد و غیر از خواص آنرا در نیابند و این را استعاره را غریبه نامند چنانچه درین بیت که شاعر در صفت اسپ مودب خود گفته شعر اذا احتبی قربوسه بعنانه ٭

---

[1] قوله شباب را الخ موی شباب را بزاغ استعاره نموده نه تنها شباب را چه شباب عبارت است از قیام جوان در زمانه که جز عزیزیهٔ او مشغول باشد و دزنان و اس را با زاغ هیچ نسبتی نیست فتامل ۱۲ منه شاد[2] قربوس پیش کوههٔ زین را گویند و پس را نیز گویند و هر دو کوهه را قربوسان گویند و سکون را اینجا مد و الا بضرورت شعر و فارسیان بسکون را استعمال کنند ۱۲ منه ٭

علاکُ الشکیم الی الغمرات الزائر ۞ احتبا در لغت دستها بگرد زانو حلقه کردن است و علاک بمعنی خائیدن و شکیم لجام آهنی است که در دهان اسپ کنند و ترجمه بیت این است که هرگاه عنان این اسپ به قربوس زین بند کنند میخاید لجام را تا برگشتن زائر و مراد از زائر صاحب اسپ است یعنی هر جا که سوار این اسپ را گذاشته و عنانش را بقربوس زین بند کرده میرود از انجا حرکت و تجاوزی نماید تا صاحبش برگردد و مقصود بالتمثیل درینجا استعاره بند کردن عنان بقربوس زین است و مستعار منه لفظ احتبا است که بمعنی دستها در گرد زانو حلقه کردن آمده و هر دو دست را چون گرد زانو حلقه کنند به بند کردن عنان در قربوس شبیه میشود و معلوم است که ظهور وجه جامع درینجا خفای دارد و ازین قبیل است این بیت خاقانی بیت در بر بلبله فواق افتد ۞ کز دهان آب احمر اندازد ۞ ریختن شراب را از صراحی استعاره بفواق کرده و وجه جامع گرفتگی در گلو است و آن در بادی الرای ظاهر نمیشود و این بیت انوری بیت در نعره خناق آرد در جلوه تشنج ۞ گر پاس تو یاری ندهد کوس و علم را ۞ گرفتگی آواز کوس را بخناق و عدم حرکت علم را به تشنج استعاره کرده و این از عالم فواق است که مذکور شد و گاهے استعارهٔ عامیه مبتذله بسبب تصرفی غرابت پیدا میکند چنانچه درین بیت خاقانی که در خطاب بآفتاب گوید بیت از فیض تو در دو گاهواره ۞ دو هندو طفلِ شیرخواره ۞ مردم چشم را بطفل هندو و ضیای آفتاب را بشیر استعاره نموده و حاصل معنی بیت این است که مردم چشم از ضیاے تو پرورش نور می یابد چنانچه طفل از شیر و این استعاره اگرچه نظر بر مفرداتش مبتذل است اما بسبب ترکیب غرابتی بهم رسانیده چه وجه جامع درینجا انتفاع یافتن چیز سیاه کوچکی است از چیز سفید روشن بسیاهی و سفیدی فقط فقد بر ثمره سوم در تقسیم استعاره باعتبار این هر سه چیز یعنے مستعار له و مستعار منه و وجه جامع بدانکه مستعار له و مستعار منه یا هر دو حسی میباشند

له علاک جاویدن ضمع و مانند آن و خائیدن اسپ لجام را و ضمع و هرچه لزج باشد ۱۲ م ۞ ۞

یا هردو عقلی یا مستعار له حسی ومستعار منه عقلی یا بالعکس و وجه جامع در ۳ نوع اخیر غیر از عقلی نمیتواند بود
ودر نوع اول وجه جامع یا حسی خواهد بود یا عقلی یا مختلف بجهت آنکه حس معقول را درنمی یابد و
عقل محسوس را درمی یابد چنانچه در بحث وجه شبه شرح کرده شد پس مجموع این تقسیم بشش قسم
برمیگردد اول آنکه هر سه حسی باشند چنانچه درین بیت خاقانی بیت گاو سفالین که
آب لاله ترخورد ؛ ارزن رزینش از مسام برآمد ؛ شراب را آب لاله تر ونمی را که صراحی سفالین
بیرون داده بارزن رزین استعاره نموده و وجه جامع رنگ وشکل ومقدار است واین هر سه حسی
اند دوم آنکه طرفین حسی باشند و وجه جامع عقلی کقوله سبحانه وآیة لهم اللیل نسلخ منه النهار ودرینجا مستعار له
ظهور ظلمت شب است بعد از زائل شدن روز ومستعار منه ظهور مسلوخ است از پوست خود
و وجه جامع ترتب امرے بر امریست یعنی ترتب ظهور ظلمت شب بر رفتن روز مثل ترتیب
ظهور مسلوخ است بر سلخ وادراک ترتب امور کار عقل است نه کار حس سوم آنکه مستعار له حسی و
مستعار منه و وجه جامع عقلی باشد چنانچه درین بیت مسعود سعد بیت کوه پوشنده درمصاف
فگن ؛ مرگ تابنده از نیام برار ؛ شمشیر را بمرگ استعاره کرده و وجه جامع افنا است
چهارم آنکه مستعار منه حسی ومستعار له و وجه جامع عقلی باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت
تیغ او آبستن فتح است اینک بنگرش ؛ نقطه هاے چهره بر آبستنی وارد گواه ؛ مهیا ومستعد بودن
را بآبستن استعاره نموده و وجه جامع تهیؤ واستعداد است پنجم آنکه هر سه عقلی باشند ششم آنکه بعضے
از اجزای وجه جامع حسی وبعضے عقلی باشد ومستعار له ومستعار منه هر دو حسی باشند کقولک
رایت شمسا وانت ترید انسانا کالشمس فی حسن الطلعة ونباهة[1] الشان وچنین استعاره بندرت
واقع میشود وگویا درحقیقت دو استعاره است ولهذا اسکاکی در مفتاح العلوم بناے این
تقسیم را بر پنج قسم گذاشته واین قسم اخیر را ذکر نکرده حیث قال ولان الاستعارة مبناها
علی التشبیه تتنوع الی خمسة انواع کما تتنوع التشبیه الیها استعارة محسوس بمحسوس بوجه حسی او

---

[1] نباهت بزرگوار ومشهور شدن ۱۲ م

بوجه عقلی واستعارهٔ معقول لمعقول واستعارهٔ محسوس لمعقول واستعارهٔ معقول لمحسوس انتهی
کلامه ثمرهٔ چهارم در تقسیم استعاره باعتبارات دیگر غیر ازین سه چیز که مذکور شد بدانکه تقسیم
استعاره باعتبار لفظ مستعار بر دو قسم است اصلیه و تبعیه اما استعارهٔ اصلیه آنست که لفظ مستعار
اسم جنس باشد مثل استعارهٔ اسد برای مرد شجاع و استعارهٔ گل برای رخسار و امثال آن و ازین
باب است علمی که بتاویل در اسم جنس داخل شود مثل[له] آنکه بخیل را بحاتم و جبان را برستم استعاره
کنند قال السکاکی فی المفتاح ووجه کونها اصلیة هو ان الاستعارة مبناها علی التشبیه المستعار له
بالمستعار منه وقد تقدم فی باب التشبیه ان التشبیه لیس الا وصفا للمشبه بکونه مشارکا للمشبه
به فی وجه والاصل فی الموصوفة هی الحقائق مثل ما تقول جسم ابیض او بیاض صاف
انتهی اما استعاره تبعیه آنست که لفظ مستعار فعل یا شبه فعل یا حرف باشد و وجه تبعیه بودنش
آنست که فعل و حرف را صلاحیت موصوف بودن نیست و بنای استعاره بر موصوفیت است
چنانکه در کلام سکاکی گذشت پس موصوف در استعارهٔ تبعیه معنی مصدری فعل و متعلقات
معانی حروف خواهد بود و اطلاق استعاره بر فعل و حروف بر سبیل تبعیت خواهند کرد نه بطریق
اصالت و حاصل این سخن آنست که تشبیه در استعاره فعل و متعلقاتش راجع بمعنی مصدری آن فعل
میگردد و در حرف عاید به متعلق معنی آن میشود و متعلق معنی حرف چیزیست که تعبیر بحرف از آن
میکنند مثل آنکه بگوئی من از برای ابتدا و الی برای انتهای غایت است و فی برای ظرفیت
که برای غرض باشند آن و اینها یعنی ابتدا و انتها و ظرفیت و غرض معانی این حروف
نیست بل متعلقات معانی حروف است و ازینجا است که نحویان در تعریف حرف گفته اند
الحرف ما دل علی معنی فی غیره اما مثال آنکه لفظ مستعار فعل یا شبه فعل باشد کقولک الحال
ناطقة بکذا او نطقت الحال بکذا بمعنی دالة بکذا او دلت بکذا و درینجا مستعار منه لفظ نطق و

[له] قوله مثل آنکه الخ استعارهٔ حاتم برای بخیل و استعارهٔ رستم برای جبان در حالت تهزیت میتواند شد و وجه جامع از
نفس تضاد منتزع خواهد گردید و لیکن اینکه چنین گفته شود مثل آنکه علمی را بحاتم و شجاع را برستم استعاره کنند ۱۲
محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد

مستعار له لفظ دلالت است ولفظ مستعار در مثال اول اسم فاعل و در مثال دوم فعل ماضیست
وتشبیه درینجا راجع بنطق و دلالت میشود نه بناطق و دال و فعل ماضی آن فتدبر وازین قبیل است
این بیت سنائی بیت متشابه بخوان در و نا ویز * وز خیالات بیهده بگریز * تمسک کردن را
بآویختن استعاره کرده همچنین اجتناب را بگریختن و در اول لفظ مستعار صیغه نهی است و
دوم صیغه امر و این بیت مسعود سعد بیت دهن مملکت نخنده خوشش * تا سر تیغ تو نگرید
زار * چکیدن خون تیغ را بگریستن استعاره کرده ولفظ مستعار فعل مضارع منفی و امّا مثال
آنکه لفظ مستعار حرف باشد این آیه کریمه است فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا
یعنی برداشتند حضرت موسی را اهل بیت فرعون بجهت آنکه دشمنی و غمی برای اینها باشد
پوشیده نماند که لام تعلیل در لیکون بطریق استعاره واقع شده و استعاره نه در لام است بلکه در معنی
غرض است که متعلق بلام است زیرا که غرض از التقاط فرعون موسی را نه عداوت و حزن بود بل
محبّت و تبنی بود امّا بنا بر آنکه آخر کار میان ایشان بعداوت و حزن انجامید محبت و تبنی را استعاره
بعداوت و حزن نموده یعنی التقاط او موسی را برای تبنی گویا که برای عداوت و حزن بود
و مستعار له درینجا محبّت و تبنی و مستعار منه عداوت و حزن است و لفظ مستعار حرف لام پس
اصل استعاره در معنی غرض است که متعلق لام است و اطلاق آن بر لام بر سبیل تبعیت است
نه بر طریق اصالت فتامل و ازین قبیل است این بیت خاقانی بیت دل را بکنار جوی
بردیم * از یار کنار جوی شستیم * درینجا استعاره تبعیه در حرف از است که بمعنی عن آمده و مستعار له
دور کردن خیال یار است از دل و مستعار منه شستن دل از یار پس اصل استعاره درین معنی
واقع شده و اطلاق آن بر حرف از بر سبیل تبعیت است و پوشیده نماند که مدار قرینه
استعاره تبعیه بر آنست که گاهی استعاره منسوب بفاعل میشود و گاهی بمفعول و گاهی بمجرور
امّا مثال منسوب بفاعل کقولک نطقت الحال هکذا اسناد نطق بحال قرینه استعاره است چه نطق
حقیقی مسند بحال نمی شود و مثال منسوب مفعول کقوله شعر جمع الحق لنا فی امام * قتل البخل

واحیا السماحا + نسبت دادن قتل و احیا به بخل و سماحت قرینه آنست که لفظ قتل و احیا
درینجا بطریق استعاره واقع شده و مثال منسوب بمجرور کقوله سبحانه فبشرهم بعذاب الیم
لفظ عذاب که مجرور است قرینه اینمعنی است که بشارت درین آیه بر سبیل استعاره آمده بجای فانذرهم
اما تقسیم استعاره باعتبار تجرید و ترشیح آن بر سه نوع است نوع اول استعارهٔ مطلقه و آنچنان است
که چیزی از ملائمات و صفات مستعار له و مستعار منه دران مذکور نشود چنانچه درین بیت
عبد الواسع جبلی بیت شگوفه بر سر شاخ است چون رخسارهٔ جانان + بنفشه برلب جوی است
چون جرارهٔ دلبر + زلف را بعقرب جراره استعاره نموده و ملائمات مستعار له و مستعار منه
هیچ کدام مذکور نساخت نوع دوم استعارهٔ مجرده و آن چنان است که صفات و ملائمات
مستعار له را ذکر کنند فقط چنانچه درین بیت فردوسی بیت بناخن زره بافت از مشکناب
در آویخت از گوشهٔ آفتاب + زلف را به زره استعاره نموده و لفظ ناخن و مشکناب و
آویختن از ملائمات مستعار له است یعنی زلف و چنانچه درین بیت خاقانی بیت
از شورش آه من همه شب + بادام تو دوش نا غنوده + چشم را استعاره نموده و لفظ
غنودن را که از ملائمات چشم است مذکور ساخته نوع سوم استعارهٔ مرشحه و آن چنان است که ملائمات
و صفات مستعار منه را مذکور سازند و صفت درین مقام عبارت از معنی است قائم بغیره نه نعت نحوی که
ابن حاجب در تعریفش گفته النعت تابع یدل علی معنی فی متبوعه اما مثال استعاره مرشحه این بیت
انوری است بیت در خفیه گر نه عزم خروج است باغ را + چون آبگیر ها همه پر تیغ و جوشن است
موج آبگیر را به تیغ و جوشن استعاره نموده و لفظ عزم و خروج ملائم تیغ و جوشن است
که مستعار منه واقع شده قال السکاکی و مبنی الترشیح علی تناسی التشبیه و صرف النفس عن توهمه
کما قال ابو تمام شعر و یصعد حتی یظن الجهول + بان له حاجة فی السماء + ترجمه اش
اینست که بالا میرود ممدوح بحدیکه جهال گمان میبرند که مگر کاری در آسمان دارد
و پوشیده نماند که بلندی قدر ممدوح را بلفظ صعود استعاره نموده و مصراع ثانی ملائم

لفظ صعود است کہ مستعار منہ واقع شدہ وگاہے[1] تجرید و ترشیح ہر دو را در یک استعارہ
جمع میسازند چنانچہ درین بیت خاقانی **بیت** بر شگافد صبا مشیمہ شب ؛ طفل خونین
بخاور اندازد ؛ آفتاب را بطفل استعارہ نمودہ و صبا و شب و خاور ملائم مستعار لہ و مشیمہ خونین
و شگافتن ملایم مستعار منہ واقع شدہ و لہ **بیت** بدرد جیب آسمان و برو ؛ گوی زر آشکار
بندد صبح ؛ آفتاب را بگوے زر استعارہ نمودہ و لفظ صبح و آسمان ملائم مستعار لہ و لفظ
جیب و دریدن ملائم مستعار منہ واقع شدہ و ترشیح در استعارہ بلیغ تر از تجرید و اطلاق است
زیرا کہ استعارہ مبالغہ در تشبیہ است یعنی مشبہ را عین مشبہ بہ ادعا نمودن پس ذکر او صافیکہ
ملائم مشبہ بہ باشد تقویت این مبالغہ مینماید قال السکاکی فی المفتاح اذ قد عرفت اقسام
الاستعارۃ فاعلم ان الاستعارۃ لہا شروط فی الحسن ان صادفتہا حسنت والا عرت
عن الحسن و ربما اکتسبت قبحا و تلک الشروط رعایۃ جہات حسن التشبیہ بین المستعار لہ والمستعار
منہ فی الاستعارۃ الحقیقۃ و الاستعارۃ بالکنایۃ و ان لا تشمہا فی کلامک من جانب اللفظ
رائحۃ من التشبیہ و لذلک یشترط فی الاستعارۃ الحقیقۃ ان یکون التشبیہ بین المستعار لہ
والمستعار منہ جلیا بنفسہ او معروفا سائرا بین الاقوام و الا خرجت الاستعارۃ عن کونہا
استعارۃ و دخلت فی باب التعمیۃ و الالغاز انتہی و نوعے از استعارہ است کہ بر سبیل تمثیل
واقع میشود یعنی مستعار لہ و مستعار منہ و وجہ جامع ہر یک منتزع از چند چیز باشد چنانچہ
شخصے را کہ متردد در امری باشد بگوئی انی اراک تقدم رجلا و تؤخر اخری یعنی می بینم ترا کہ
یکپاے پیش می آری و پاے دیگر پس میبری و چنانچہ[2] درین بیت فردوسی **بیت**
چرا روز و شب جفت اندیشۂ ؛ تو گوئی کہ با شیر در بیشۂ ؛ چنانچہ درین بیت انوری **بیت**

---

[1] قولہ گاہے الخ و این جمع ساختن تجرید و ترشیح را توشیح نامند و این چنین استعارہ را استعارہ موشحہ نامند ۱۲ محمد عبد الاحد شمشاد و [2] قولہ چنانچہ درین بیت فردوسی الخ درین تمثیل نظر است زیرا کہ حاصل استعارہ آنست کہ مشبہ را عین مشبہ بہ ادعا نمایند و بوی از تشبیہ در لفظ یافتہ نشود چنانچہ از عبارت مصنف و علامہ سکاکی ہمین مستفاد است پس درین بیت استعارہ چگونہ خواہد شد وقتیکہ لفظ تو گوئی کہ از ادات تشبیہ است موجود باشد ۱۲ شمشاد ۔

خردزان تیره گشت الحق مرا گفتا که با من هم ÷ بگز مهتاب پیمائی بگل خورشید اندائی ÷
خورشید را بگل اندودن و مهتاب بگز پیمودن استعاره است از کار بیهوده کردن درین
بیت خاقانی **بیت** اسپ در تازتا جهان طرب ÷ بسپر تازیانه بستانیم ÷ یعنی بسهولت
بستانیم **وله** چون جهانی زخندق اسپ گلین ÷ کاتشین خندق است گرد حصار ÷ مقصود
آنست که احوال تو در گذشتن از دنیا بآن کس میماند که اسپ گلین دارد از خندق آتشین
میخواهد که بجهد و درین بیت سنائی که در هجو علماے جاه طلب گفته **بیت** یک جهانند
زیراین افلاک ÷ کام پرزهر و خانه پر تریاک ÷ مقصود آنست که ظاهر شان تمام مفید و
باطن شان تمام مضر است و درین بیت عرفی **بیت** هر که عرضه دهم درد خویش
می بینم ÷ که خرقه ام من و او بر کنار میگذرد ÷ و صاحب تلخیص این قسم استعاره را مجاز مرکب
نامیده قال السکاکے فی المفتاح وہذا الذی یسمی تشبیه التمثیل علی الاستعارة ولکون الامثال
کلها تمثیلات علی سبیل الاستعارة لا یجد التغیر الیها سبیلا فاعلم و علامہ تفتازانی وجہ عدم
تغیر است تمثیلات را چنین بیان کرده و تحقیق ذلک ان المستعار یجب ان یکون اللفظ
الذی ہو حق للمشبه به اخذ منه عاریة للمشبه فلو وقع فیه تغیر لما کان ہو اللفظ الذے یخص
المشبه به فلا یکون عاریة انتہے اما استعارة بالکنایه عبارت است از ذکر مشبه و ارادہ مشبه
به با نصب قرینه و قرینه درینجا استعاره تخئیلیه خواهد بود و طریقش چنان است که با مشبه مذکور
چیزی چند از لوازم مشبه به محذوف ذکر نمایند پس ذکر مشبه و حذف مشبه به عبارت از استعارة
بالکنایه است و اثبات لوازم مشبه به محذوف براے مشبه مذکور عبارت از استعاره تخئیلیه
و این بر سه قسم مے آید برای آنکه لوازمی که اختصاص بمشبه به دارد و آنرا از برای اثبات
مینمایند از سه حال بیرون نیست یا قوام مشبه به بادست یا تکمیل مشبه به موقوف بران است
یا دخلی در قوام و تکمیل ندارد مثال اول کقوله ع فلسان حالی بالشکایة انطق ÷ یعنی زبان
حال من بشکوه گویاتر است و درینجا حال را بشخص متکلم تشبیه داده و این استعاره بالکنایه است

واثبات زبان که قوام متکلم باوست استعارهٔ تخییلیه وازین قسم است این بیت سنائی بیت
علما جمله هرزه مے لافند٭ دین بر پاے هر کسے بافند٭ درینجا دین را به دیبا و حریر تشبیه
داده در این استعارهٔ بالکنایه است ولفظ بر پاے بافتن که از لوازم مقدمهٔ دیبا و حریر است
استعارهٔ تخییلیه مثال دوم کقولک مخالب المنیة نشبت بفلان یعنی پنجهٔ مرگ در فلان کیس
فرو رفت و درینجا مرگ را بسبع تشبیه داده و مشبه به را که سبع است ذکر نکرده و این استعاره
بالکنایه است و ناخن[1] که اختصاص بسبع دارد و موجب تکمیل اوست برای مرگ که مشبه است
اثبات نموده و این استعاره تخییلیه است و ازین باب است این بیت مسعود سعد بیت
بروی کرده همه حجره بوستان ارم٭ بزلف کرده همه خانه کلبهٔ عطار٭ پوشیده نماند که
روی را درین بیت بگل وزلف را بمشک و عنبر تشبیه داده و مشبه به را ذکر نکرده و این استعاره
بالکنایه است و حجره را بوستان کردن و خانه را کلبهٔ عطار ساختن که از لوازم گل و مشک است
بروی وزلف منسوب نموده و این استعارهٔ تخییلیه است مثال سوم کقولک زمام الحکم فی ید
فلان درینجا تشبیه حکم بناقه از عالم استعاره بالکنایه است و اثبات زمام که از لوازم غیر مقومه
مشبه به است براے مشبه استعاره تخییلیه و ازین باب است این بیت سنائی بیت
جانت را و زنخ آشیانه مکن٭ خاطرت را محال خانه مکن٭ در مصراع اول جان را بمرغ
تشبیه داده و این استعاره بالکنایه است و اثبات آشیانه که از لوازم غیر مقومه مشبه به است
استعاره تخییلیه و بدانکه در تحقیق معنی استعاره بالکنایه و استعاره تخییلیه اساطین فن بلاغت
را اختلاف است و مذهب هر یک با دلائل آن در مطول علامهٔ تفتازانی مذکور است فمن اراد الخوض
علیه فلیرجع الیه شجرهٔ سوم در بیان مجاز مرسل باید دانست که مجاز مرسل عبارت از لفظی است
که در غیر معنی موضوع له استعمال کرده شود و علاقه در معنی حقیقی و معنی مجازی آن لفظ سواے

---

[1] قوله وناخن که اختصاص بسبع دارد و موجب تکمیل اوست الخ این قول مبنی بر آن است که ناخن چون زبان داخل قوام انسان نیست چنانچه در مفرح القلوب است که بعضے حکما شعر و ظفر را از فضلیات میشمرند نه از اعضا والشیخ ابو علی سینا منهم ۱۲ اقتصاد

تشبیه چیزی دیگر باشد مثل آنکه بگویند فلانی درین کار دستی دارد یعنے قدرتے دارد و علاقه
درینجا علاقه حال با محل است چه دست محل ظهور قدرت اوست و در علاقه واجب است
که استعمال نوع او از فصحا منقول باشد و لازم نیست که در استعمال هر جزئی ازان نوع سند
از فصحا بجوئیم مثلاً واجب است بر ما تفتیش این معنی که فصحا حال را باسم محل ذکر میکنند و بعد ازانکه
اینمعنی بتحقیق رسید لازم نیست که هر جا که حال را باسم محلش ذکر کنند محتاج سند فصحا باشیم
واینست معنی این سخن که المجاز موضوع بالوضع النوعی لا بالوضع الشخصی اما انواع علاقه
مجاز مرسل بسیار است و ما درینجا چند نوع ازان ذکر کنیم **نوع اول** تسمیه کل باسم
جزوش چنانچه درین بیت حکیم سنائی که در منقبت گفته **بیت** عشق را بجر بود و دل را
کان ٭ شرع را دیده بود و دین را جان ٭ مقصود بالتمثیل درینجا لفظ دیده است که
بمعنی پاسبان آمده فافهم **نوع دوم** تسمیهٔ جزو باسم کلش کقوله تعالی یجعلون
اصابعهم فی آذانهم مراد از اصابع انامل است و آن جزو اصابع است و چنانچه درین بیت
فقیر **بیت** مژه ات [سر انگشتان ۱۲] دل ز کف آسان ببرد ٭ دست از رستم دستان ببرد ٭ مراد از دست
بردن پنجه بردن است و پنجه جزو دست است **نوع سوم** تسمیهٔ مسبب باسم سبب کقولهم
رعینا الغیث یعنے چرانیدیم سبزه را و مراد از غیث درین جا نبات است و در لغت باران است
که سبب روئیدن سبزه میشود و چنانکه درین بیت حکیم سنائی **بیت** ای ز خود گشته
سیر جوع این است ٭ دی دو تا از ندم رکوع این ست ٭ سیر شدن درینجا بمعنی بیزار شدن
آمده و سیرے سبب بیزاری از غذا مے شود **نوع چهارم** تسمیه سبب باسم مسبب
کقولهم امطرت السماء نباتا و مراد از نبات درینجا باران است که سبب روئیدن نبات
میشود و چنانچه درین بیت سنائی **بیت** سرد و گرم زمانه ناخورده ٭ نرسی بر در سراپرده ٭
مراد از سرد و گرم زمانه انقلاب است و انقلاب سبب گرمی و سردی میشود **نوع پنجم**
تسمیه شئ باسمی که در زمان ماضی داشته کقوله تعالی و آتوا الیتامی اموالهم یعنی مال یتیمان را

نوع اول
نوع دوم
نوع سوم
نوع چهارم
نوع پنجم

بعد از بلوغ پدید و بعد از بلوغ یتیم نگویند چنانچه درین بیت عطار **بیت**

حمد بیحد مر خدای پاک را * آنکه ایمان داد مشتِ خاک را * آدم را مشت خاک تعبیر

کرده و ظاهر است که قبل از وجود خاک بوده **نوع ششم** تسمیه شی باسمی که در مستقبل خواهد یافت

کقوله سبحانه اِنّیٓ اَرَانیٓ اَعْصِرُ خَمْرًا مراد از خمر درینجا شیره انگور است که بعد از ان خمر میشود **نوع**

هفتم تسمیه شی باسم محلش کقوله سبحانه فَلْیَدْعُ نَادِیَهٗ ای اهل نادیه و النادی المجلس و ازین باب است

جاری شدن نهر و میزاب و امثال آن **نوع هشتم** تسمیه محل باسم حالش کقوله تعالے

وَاَمَّا الَّذِیْنَ ابْیَضَّتْ وُجُوْهُهُمْ فَفِیْ رَحْمَةِ اللّٰهِ یعنے کسانیکه در قیامت روے شان سفید باشد

در رحمت خدا خواهند بود و مراد از رحمت جنت است که محل رحمت باشد و ازین قبیل است این بیت

خاقانی **بیت** در مرکزِ مثلث بگرفت ربع مسکون * فریاد اوج مریخ از تیغ مه صقالش *

از اوج مریخ برج اسد مراد است و آن محل اوج مریخ است و معنی بیت مذکور آنست که از

از تیغ مه صقال ممدوح بحدی فریاد کرد که فریاد او ربع مسکون را در مرکزِ مثلث یعنی در کره

آتش گرفت و مقصود آنست که فریاد او آتش بربع مسکون زد **نوع نهم** تسمیه شی باسم آله آن

شی چنانچه درین بیت سنائی **بیت** متوسط میان صورت و هوش * شده زین سو زبان

وزان سو گوش * این بیت در تعریف نفس کلی است و مراد آنست که نفس کلی از عقل استفاده میکند

و بر اجسام افاده مینماید و زبان آله افاده سخن است و گوش آله استفاده آن و من ذلک قوله

سبحانه حکایة عن ابراهیم علیه السلام وَاجْعَلْ لِّیْ لِسَانَ صِدْقٍ فِی الْاٰخِرِیْنَ مراد از زبان درینجا

بقول مفسرین ذکرِ جمیل است و زبان آله ذکر است بالجمله در علاقه مجاز مرسل باید که نوعی از استلزام

یافته شود و استعمال آن از فصحا منقول باشد کما مر **شجره چهارم** در بیان کنایه * باید دانست

که کنایه در لغت مصدر است بمعنی ترک تصریح کردن تقول کنیت بکذا اذا ترکت التصریح به

له انی اراني اعصر خمرا ای ببینم خود را که می فشرم شراب را یعنی انگور را ۱۲ منه * ته قوله فلیدع الخ یعنی باید که ندا کند مجلس یعنی اهل مجلس خود را ۱۲

منه * ته قوله واجعل لی الخ مقرر کن برای من زبان صدق ای ذکر جمیل در متاخرین والله اعلم بالصواب ۱۲ منه

و در اصطلاح عبارت از لفظیست که لازم معنی او را اراده نمایند با جواز ارادهٔ ملزوم بخلاف مجاز که در آنجا عدم ارادهٔ ملزوم معتبرست چنانچه در بحث مجاز شرح داده شد و کنایه بر سه قسم است اول آنکه مقصود از کنایه ذات موصوف باشد فقط دوم آنکه مطلوب از کنایه صفتے از صفات باشد و مراد از صفت درینجا معنی قائم بغیرست نه لغت نحوی چنانچه در مبحث استعاره گذشت سوم آنکه غرض از کنایه اثبات صفتے از برای موصوفی باشد یا نفی صفتے از موصوفے اما قسم اول از کنایه که مقصود ازان ذات موصوف باشد فقط بر دو گونه می آید قریب و بعید قریب آنست که یک صفت را که اختصاص بموصوفی معیّن داشته باشد ذکر کنی و مقصود تو ازان صفت ذاتِ آن موصوف باشد فقط چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** آسمانِ کوه زهره آفتابِ کانِ ضمیر * آفتِ هر چه آفتاب از کوه و کان انگیخته * چیزی را که آفتاب از کوه و کان انگیخته جواهرست ایضاً فی مخاطبة الشمس خاقانی **بیت** بالات شجاع ارغوان تن * زیرِ تو عروس ارغنون زن * مراد از شجاع ارغوان تنِ مریخ است که بالای آفتاب است و عروس ارغنون زن زهره که زیر آفتاب است اما کنایه بعید ازین قسم آنست که چند صفت را که من حیث المجموع مختص بموصوفے معین باشد ذکر کنی و مقصود تو از مجموعِ آن صفات ذاتِ آن موصوف باشد فقط لقولک کنایة عن الانسان حی مستوی القامة عریض الاظفار ظاهر است که این صفات فرادی مختص بانسان نیست اما من حیث المجموع اختصاص بانسان دارد فقط و چنانچه درین بیت مسعود سعد **بیت** بخواه آن طبع را قوت بخواه آن کام را لذت * بخواه آن چشم را لاله بخواه آن مغز را عنبر * مقصود از مجموع این صفات شراب است و درین بیت خاقانی **بیت** ساز آن رعنا صاحب بربط اندر بزم چرخ * سوزِ آن قرای صاحب طیلسان انگیخته * ظاهر است که در بزم چرخ رعنای صاحب بربط زهره و قرای صاحب طیلسان مشتری است اما قسم دوم از کنایه که مطلوب ازان نفس صفت باشد فقط نه ذات موصوف و این نیز قریب و بعید می آید قریب آنست که انتقال از لازم بملزوم

بی وسائط درو حاصل شود واین هم بر دو گونه است یکی آنکه کنایه درو واضح باشد دوم
آنکه خفائی داشته باشد مثال اوّل کقولهم طویل النجاد کنایة عن طویل القامة نجاد
بالکسر بند شمشیر را گویند و درازی آن لازم درازی قامت است واز این باب است این
بیت سنائی که در نعت گفته بیت طینتی نی ازو مخمّرتر * ساکلی نی ازو مشمّرتر *
تشمیر دامن برکمر زدن است و آن کنایه از مستعد راه بودن و درین بیت خاقانی بیت
دست کفچه مکن به پیش فلک * که فلک کاسه ایست خاک انبار * دست کفچه کردن
کنایه از چیزی خواستن است و درین بیت مختاری بیت جهان آسوده تن باشند
زاکرام تو در دنیا * سران افگنده سر خیزند ز انعام تو در محشر * افگنده سر کنایه از خجلت
و درین بیت بابافغانی بیت نسخهٔ سحر سامری کاغذ توتیا شود * چون به کرشمه
سردهی نرگس سرمه سای را * مثال دوم کقولهم عریض القفا کنایة عن الابله و ابلهی
از علم قیافه معلوم میشود چنانچه درین بیت خاقانی بیت عاشق بخشی به تیغ غمزه‌ات
چندانکه بدست چپ شماری * بدست چپ شمردن کنایه از کثرت شمار است زیرا که در حساب
عقد انامل احاد و عشرات را بدست راست و مآت و الوف را بدست چپ میشمارند و چنانچه
درین بیت حکیم سنائی که در نعت گفته بیت در جهان خدای ورزیده * ماه نو دین رو
او دیده * مراد آنست که دین او را گرامی داشته چه ماه نو را روی کسی می بینند که او را گرامی
دارند امّا کنایه بعید ازین قسم آنست که انتقال از لازم بملزوم بوسائط حاصل شود چنان جهان
دوست را کثیر الرماد گویند و شرح این در ما تقدم گذشت و ازین قبیل است این بیت
شیخ نظامی بیت بزرگی بایدت دل در سخا بند * سر کیسه ببرگ گندنا بند * بستن سر کیسه
به برگ گندنا کنایه از تعجیل و اهتمام در سخاست و در اینجا نیز انتقال از برگ گندنا بستن به محکم
نبودن بند سر کیسه و از ان به زود واشدن سر کیسه و از ان به زود بخشیدن امّا قسم سوم از کنایه
که غرض از ان اثبات صفتی برای موصوفی یا نفی صفتی از موصوفی باشد کقول الشاعر

شعر ان السماحة والمروة والندی ٭ فی قبة ضربت علی ابن الحشرج ٭ ترجمه اش اینست
که سماحت و مروت و سخاوت در خیمه ایست که آنرا بر بالای ابن حشرج زده اند اراده شاعر
آنست که صفات مذکوره را در ممدوح اثبات کند و صریح نگوید پس گفت خیمه که بر سر ممدوح زده اند
مجموع این صفات دران خیمه اوست چون در عالم ارباب خیام بسیار اند اختصاص این
صفات بخیمه که بر سر ممدوح زده اند افاده اختصاص ممدوح میکند و کذا قولهم المجد بین ثوبیه
والکرم بین بردیه یعنی مجد در دو جامه او و کرم در دو ردای اوست مجد و کرم را در جامه و ردای
ممدوح ثابت کردن کنایه از ثابت کردن در ذات اوست و از ین قسم است این بیت حکیم
مختاری **بیت** دامن همت سرافرازش ٭ گردن چرخ را گریبان باد ٭ دامن همت ممدوح را
گریبان کردن آسمان گفتن کنایه از انست که همت او بلند تر از آسمان باد و این بیت
کمال اسمعیل **بیت** یارب چه فتنه بود که از سهم هیبتش ٭ مریخ تیر خود همه در دوکدان نهاده ٭
تیر در دوکدان[۱] نهادن مریخ کنایه از انست که نامرد شد و شیوه زنان اختیار کرد و این
بیت حکیم اسدی **بیت** نکو گفت دانا که دختر مباد ٭ چو باشد بجز خاکش افسر مباد ٭
یعنی در زیر خاک باد و پوشیده نماند که کنایه متفاوت میشود بحسب تعریض و تلویح و رمز و
اشارت و ایما پس اگر مقصود از کنایه موصوف غیر مذکور باشد آنرا تعریض نامند چنانچه
در عرضه شخصے که مسلمانی را اذیت رساند بگوئی المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه و
غرض تو نفی اسلام ازان موذی باشد قال صاحب الکشاف الکنایة ان تذکر الشئ بغیر
لفظه الموضوع له والتعریض ان تذکر شیئا یدل به علی شئ لم یذکر کما یقول المحتاج للمحتاج
الیه جئتک لاسلم علیک فکانه امالة الکلام الی عرض یدل علی المقصود انتهی و عرضه بالضم
یعنی جانب است پس تعریض گویا اشاره کردن بجائی و اراده جانب دیگر نمودن است

---

[۱] دوکدان با دال ابجد بر وزن دوستان صندوقچه و سفیدچه را گویند و دران دوک و گرده
ریسمان و تیسه و غیره گذارند و بعربی حفش خوانند و جمع آن احفاش است ۱۲ برہان ٭

و آنچه از اقسام کنایه کثیر الوسائط باشد یعنی انتقال از لازم بملزوم دران بوسائط حاصل شود آنرا تلویح خوانند و اگر کثیر الوسائط نیست امّا در لزوم او نوع خفاییست مثل عریض القفا که گذشت آنرا رمز گویند و اگر هیچیک از خفا و کثرت وسائط ندارد آنرا ایما و اشارت نامند کقوله **شعر** او ما رأیت المجد القی رحله ٭ فی آل طلحة ثم لم یتحوّل ٭ رحل اقامت انداختن مجد در آل طلحه کنایه از ماجد بودن ایشان است و عدم تحویلش کنایه از دوام و استمرار کقوله **شعر** متی[۱] تخلو تمیم من کریم ٭ و مسلمة ابن عمرو من تمیم ٭ و معنی تلویح اشارت کردن است از دور و رمز اشارت از نزدیک بر سبیل خفا از گوشهٔ ابرو یا لب و باید دانست که ارباب بلاغت اتفاق برین دارند که مجاز و کنایه از حقیقت و تصریح بلیغ تر است و استعاره قوی تر از تشبیه است امّا سبب بلیغ تر بودن مجاز و کنایه آنست که در مجاز از ملزوم به لازم انتقال میکنند چنانچه اگر بگوئی آفتابے را دیدم و مراد تو معشوق باشد بلیغ تر از ان است که بگوئی معشوقے را دیدم زیراکه آن مانند دعوی است که با گواه باشد چه وجود هر ملزومے شاهد وجود لازم خود است بجهت عدم انفکاک لازم از ملزوم و این مثل دعوی ست که گواه با او نیست و فرق ست در دعوی با گواه و دعوی بے گواه فافهم امّا وجه قوی تر بودن استعاره از تشبیه آنست که وجه تشبیه باید که در مشبه به کامل تر از مشبه باشد و در استعاره مشبه را عین مشبه به ادعا مینمایند و آنچه از تشبیه دران نمی باشد و قرینه عدم ارادهٔ مشبه به در استعاره واجب است پس این نیز حکم دعوی با گواه دارد چنانچه مذکور شد هذا آخر بیاننا فی علم البیان و نسأل التوفیق من الله و علیه التکلان

الحدیقة الثانیة فی علم البدایع و الصنایع

علم بدیع عبارت است از شناختن وجوه محسّنات کلام و بدایع و صنایعے که در الفاظ و معانی بکار میرود بطریق تحسین نه بر سبیل وجوب و این حدیقه مشتمل بر دو چمن است زیراکه بدایع و صنایع یا معنوی است یا لفظی و چون معنی مقدم بر لفظ اول است بذکر بدایع معنوی پرداختن انسب و اولیٰ

[۱] قوله متی الخ ای کاهے خالی نمیماند قبیلهٔ تمیم از کرم کنندگان حالانکه مسلمه ابن عمرو از قبیلهٔ تمیم ست و الله اعلم ۱۲ منه عفی عنه

الحدیقة الثانیة فی علم البدایع و الصنایع

چمنِ اول در ذکر بدائعے کہ در معانی بکار میرود و از انجملہ است **طباق** و این صنعت را
تضاد و مطابقہ نیز گویند و تعریفش چنان است کہ دو معنی را کہ فی الجملہ تقابل و تضاد در میان
شان باشد در کلام ذکر کنند خواہ آن ہر دو اسم باشند خواہ فعل خواہ حرف خواہ یکے فعل
باشد دیگی اسم و ہر یک ازینہا یا بطریق ایجاب واقع شود یا بطور سلب امّا مثال طباق اسم
با اسم کقولہ تعالےٰ وَتَحْسَبُهُمْ اَيْقَاظًا وَّهُمْ رُقُوْدٌ (بیدار ۱۲ ، خفتہ ۱۲) وَيُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَيِّتِ چنانچہ درین بیت انوری
بیت سخنش را مزاج سحر حلال ✤ در کفش را خواص بیت حرام ✤ و درین بیت نظامی
بیت انا ان سرو آمد این کلمہ دل افروز ✤ کہ چون جا گرم کردی گویدت خیز ✤
امّا مثال فعل با فعل کقولہ تعالےٰ يُحْيِیْ وَيُمِيْتُ و ازین قبیل است این بیت فغانی **بیت**
نیشود مژہ ام گرم ازان سحر کہ بناز ✤ کشاد نرگسِ مخمور و بست خواب مرا ✤ و این بیت
مختاری **بیت** جانِ من لبستان بوسی و بوسی باز دہ ✤ تا لبم ہم جان دہِ من باشی و
ہم جان ستان ✤ و این بیت سلمان ساوجی **بیت** چو خیزد شعلۂ تیغت نشیند آب بر آتش ✤
چو خند د ساغرِ بزمت بگرید ابر بر دریا ✤ امّا مثال طباق حرف با حرف کقولہ عزّ و جلّ لَهَا مَا كَسَبَتْ
وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ پوشیدہ نماند کہ لام و علی درین آیہ متضاد واقع شدہ بجہت اشتمال
بر معنی نفع و ضرر و ازین عالم است این بیت فقیر **بیت** مالِ دنیا میشود و رزد و بالِ صاحبش ✤
آنچہ از خود میشماری بر تو باشد ہوشدار ✤ و ازین قبیل طباق اسمی است ذکر عناصر اربعہ (بمعنی بار ۱۲)
در یکجا آوردن چنانچہ درین بیت عبد الواسع جبلی کہ در تعریف اسپ گفتہ **بیت**
ای سوی بالا چو آتش سوی پستی ہمچو آب ✤ خاک در صفے در درنگ و باد رنگے در شتاب ✤
و درین بیت انوری **بیت** ای بادِ خاک مرکب گردون شتاب تو ✤ آتش بخار چشمۂ تیغِ
چو آبِ تو ✤ و درین بیت نظامی **بیت** چو باد از آتشم تا کے گریزی ✤ نہ من خاکِ توام

سلہ قولہ جانِ من لبستان الخ این بیت حکیم مختاری جامع طباق فعلے و اسمی است در مصرع اوّل و اسمی در مصرع ثانی
چہ جان دہ و جانستان اسم فاعل ترکیبی است کہ از ترکیب اسم و امر بوجود آمدہ کما ہو اظہر ۱۲ - شمشاد ✤

آبم چه ریزی * و درین بیت خاقانی **بیت** چندان بردن رانده سپه کاتش گرفته فرق هم
نی باد را بر خاک ره نه آب مجرا داشته * اما مثال طباق سلبی چنانچه درین ابیات کمال
اسمعیل **بیت** پشت من بشکن و پیمان مشکن * خون من میخور و زنهار مخور * نظامی **بیت**
مرا چون بد نباشد حال بی تو * که بودم با تو پار امسال بی تو * **وله** ز سوز عشق بهتر در جهان چیست
که بی او گل نخندید ابر نگریست * مخفی نماند که صاحب تلخیص طباق را بر دو گونه قرار داده ایجابی
در نخندیدن و گریستن فی الحقیقة تقابل نیست صرف در بادی النظر معلوم میشود و شاید که درین صنعت همین قدر کافی باشد و الله اعلم
و سلبی و در مثال طباق سلبی این آیه کریمه را ذکر کرده و لکن اکثر الناس لا یعلمون یعلمون
ظاهراً من الحیوة الدنیا و مؤلف[سله] گوید چون ایجاب و سلب را در کلام جمع کنی باعتبار تنافی
و تقابلی که در میان این هر دو معنی متحقق است اطلاق طباق بر آن صحیح می آید و الا ایجاب
تنها یا سلب تنها را در معنی طباق اصلا مداخلت نیست مثلاً در یحیی و یمیت احیا و اماتت مفید
طباق است و معنی ایجاب اصلا درینجا ملحوظ و معتبر نیست و همچنین در آیه لا یعلمون یعلمون الخ جمع
میان سلب و ایجاب مفید طباق است نه سلب تنها پس طباق سلبی و ایجابی گفتن صورتی ندارد
فتدبر و نوعی از طباق است که آنرا تدبیج نامند و تدبیج بمعنی تزئین است یقال دبج المطر الارض ای نمّقها

سله قوله و مؤلف گوید الخ غور کردنیست که اگر ایجاب تنها یا سلب تنها را در معنی طباق اصلا مداخلت نیست اسم و فعل و حرف را که هم مداخلت است که بلحاظ آنها تقسیم طباق نموده شد اصل اینکه صاحب تلخیص در تلخیص تعریف طباق ایجابی و سلبی بیان نکرده صرف بر امثله اکتفا نمود و آنچه علامه تفتازانی در تعریف طباق سلبی نوشته و هو ان یجمع بین فعلی مصدر واحد احدهما مثبت و الآخر منفی او احدهما امر و الآخر نهی جامع نیست چه بر دو منفی متقابل صادق نمی آید چنانچه ملا عصام هم در اطول بر قید فعلی مصدر واحد اعتراض کرده میگوید هذا ما قاله المصنف و تبعه الشارح و یخرج من بیانهما لست بعالم و لا انا و اعلم او انا عالم و نحو احسبک انسانا و لست انسانا خالاولی ان یجمع بین الثبوت و الانتفاء و این اولویت هم بوجه عدم جامعیت و منفی متقابلین باو نیست گر اید لیس من یکیم بفضل الله العظیم و هو ما و للدار الاستقیم اگر هر دو متقابل را از نفی بدار ندیس طباق ایجابی است و نه سلبی عام از اینکه هر دو سلبی باشند چنانچه درین مطلع که مصرع بنده مطلع نمیتوان آنکه در یادش تو باشی * ندارد و جان که جلاوش تو باشی * مصرع نه مردن جهیلی تو نازیستن * چه جان ندادن عشق و نازیستن بمعنی مردن است یا یکی ایجابی و دیگری سلبی باشد چنانچه درین بیت کمال اسمعیل سه پشت من بشکن و پیمان مشکن * خون من میخور و زنهار مخور و انکار تقابل در عدم سمین بعض مکابره است چه در عدم قیام بالنفس و عدم قیام بالغیر تسلیم تقابل چاره نیست بنا فهم و تفکر و لا تکن من المنکرین و آنچه مولوی صهبائی در جواب اعتراض مصنف نوشته ترجمه اش این است مدار اجتماع دو فعل مشتق از یک مصدر نا و قتیکه اختلاف اثبات و نفی یا امر و نهی نخواهد شد طباق گفتنش درست نخواهد آمد بخلاف دو اسم یا یک اسم و یک فعل دو فعل مشتق از دو مصدر چنانچه آمد و رفت که بنا بر این طباق حاجت نفی و اثبات نیست اختلاف اینها خود در باب طباق کافیست بلی هرگاه که در اجتماع دو فعل مشتقین از یک مصدر طباق بغیر نفی و سلب ممکن نبود لهذا نام این طباق سلبی کرده است و از ینکه در غیر سلب و نفی این طباق حاصل نمیشود و لهذا مقابله اش ایجابی گفت نتیجی کلامه ظاهر است که مدار این جواب با وجود طول التقریر بر تعریف علامه تفتازانی است و آن قبول کرده عموم علما و صنعت نیست مگر تدیر طباق را بند

وطریقش چنان است که در معنی مدح یا ذم یا غیر آن الوان را مذکور سازند و مقصود از آن الوان
بطریق کنایه یا بطور ایهام حاصل شود و تکثیر الوان شرط نیست بلکه ما فوق واحد کافی است چنانچه
ابو تمام در مرثیه شخصی که شهید شده بود گفته **شعر** تردّی ثیاب الموت حمراً فما اتی * لها اللیل الّا
وهی من سندس خضرٌ * ترجمه اش این است که جامهٔ سرخ مرگ را ردای خود ساخت و هنوز شب
نیامده بود که آن جامه از سندس سبز شد و جامهٔ سرخ کنایه از شهادت است و تبدیل آن بسندس
سبز کنایه از دخول بهشت است و چنانچه درین بیت حکیم اسدی **بیت** ز شمشیر او لعل جای کمین *
ز زر کفش زرد روی زمین * لعل شدن جای کمین کنایه از کثرت خونریزی است و زرد شدن
روی زمین کنایه از بسیاری زرپاشی و درین بیت خاقانی **بیت** دندان نکنی سپید تا لب *
از تب نکنم کبود هر دم * دندان سپید کردن کنایه از خنده است و لب کبود کردن کنایه از
شدت تب و نوعی از طباق آنست که دو معنی را جمع کنند که یکی از آن دو معنی متعلق بچیزی باشد
که با معنی دوم تقابل و تضاد دارد و تعلّق درینجا یک گونه کافی است مثل تعلّق سببیّت یا لزوم
یا غیر آن کقوله سبحانه اشدّاء علی الکفار رحماء بینهم شدت مقابل رحمت نیست بلکه مقابل لین است
و لین سبب رحمت است و کقوله تعالیٰ ومن رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه ولتبتغوا من
فضله ابتغاء فضل را بسکون تقابل نیست امّا مستلزم حرکت است و حرکت مقابل سکون است
و ازین قبیل است این بیت حکیم ازرقی **بیت** ربود چشم من از لعل تو گهر ریزی *
گرفت زلف تو از کار من پریشانی * گهر ریزی مقابل پریشانی نیست امّا جمعیّت و دولت
که مقابل پریشانی است مستلزم گهر ریزی است و این بیت انوری **بیت** لطف تو
هر ساعتم خواند که بین الاعتذار * قهر تو هر لحظه ام راند که هان الاجتناب * میان اعتذار و اجتناب
تقابل نیست بلکه تقابل در رغبت و اجتناب است و اعتذار مستلزم رغبت است و نوعی از
طباق است که آنرا ایهام تضاد نامند و تعریفش چنان است که دو معنی غیر متقابل را بدو لفظ تعبیر
کنند که در معنی حقیقی آن هر دو لفظ تقابل و تضاد متحقق باشد چنانچه درین بیت **شعر**

لاتعجبی یا سلم من رجل * ضحک المشیب برأسه فبکی * یعنی تعجب مکن ای سلمی از مرد یکه خندیده باشد پیری بر سر او پس گریسته باشد آن مرد مراد از خنده پیری ظهور اوست و ظاهر است که ظهور پیری را با گریه تقابل و تضاد نیست اما چون آنرا بلفظ خنده تعبیر کرده میان معنی حقیقی خنده و گریه تقابل حاصل است و ازین قبیل است این بیت سنائی **بیت**[ع] هست شایسته گرچه آید خشم * طاقِ ابرو برای جُفتی چشم * طاق اینجا بمعنی طاق عمارت است اما چون طاق ضد جُفت هم می آید نظر بدان معنی تقابل و تضاد بهم رسانده و درین بیت فقیر **بیت** شبِ وصلِ تو به پایان آمد * صبح میخندد و من می گریم * خندیدن صبح دمیدن اوست و تقابل در معنی خنده و گریه است فافهم **مقابله** و آن چنان است که دو معنی یا بیشتر که باهم متوافق باشند ذکر کنند و بعد ازان متقابل و متضاد آن معانی را بهمان ترتیب مذکور سازند و مراد از توافق درینجا همین قدر است که تقابل و ضدیت نداشته باشد کقوله سبحانه فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا اول ضحک و قلت را مذکور ساخته و میان این هر دو توافق یعنی عدم تقابل حاصل است و در فقره دوم بکا و کثرت را آورده و این مقابل ضحک و قلت است و چنانچه درین بیت امیر معزی **بیت** ولی درخط فرمانست عزیز از طالع فرخ * عدو در بند زندانست ذلیل از اختر واژون * عدو مقابل ولی و ذلیل مقابل عزیز و اختر واژون مقابل طالع فرخ است و درین بیت حکیم مختاری **بیت** مخالفان تو مردود چون جواب خطا * موافقان تو مقبول چون سوال صواب * ودرین بیت[ع] الفاظ مصراع ثانی با تمام با الفاظ مصراع اول به ترتیب تقابل و تضاد دارند و پوشیده نماند که سکاکی در مفتاح این صنعت را جدا ذکر کرده و صاحب تلخیص و مطول این را از قسم طباق شمرده و این قول اقرب است بصواب زیرا که درینجا نیز تقابل و تضاد معتبر است **مراعاة النظیر** و این صنعت را تناسب و توفیق نیز گویند و ضابطه آن آنست که در کلام چیزهای را که باهم نسبتی داشته باشند سوای نسبت تقابل و تضاد جمع نمایند.

[ع] قوله ودرین بیت الفاظ مصراع ثانی الخ یعنی درین بیت الفاظ مصرع ثانی غیر مکرر با الفاظ مصرع اول چون لفظ تو چون با الفاظ مصرع اول بترتیب تقابل و تضاد دارند

چنانچه درین دو بیت ابو رشیق شعر اصح واقوی ما سمعناهُ فی الندے + من الخبر الماثور

منذ قدیم + احادیث یرویها السیول عن الحیا + عن البحر عن کف الامیر تمیم + یعنی صحیح تر و

قوی ترین اخبار ماثوره که در وجود واز قدیم شنیده ایم احادیثی است که سیل آنرا از باران روایت

میکند و باران از بحر و بحر از کف ممدوح پوشیده نماند که شاعر درینجا مناسبات و نظایر

دو چیز را جمع کرده اول مناسبات علم حدیث و آن صحت و قوّت و سماع و خبر ماثور و احادیث

و روایت است دوم مناسبات دریا و آن سیل و باران و بحر است و رعایت ترتیب را در هر دو جا

از دست نداده یعنی چنانچه حدیث را اصاغر با کابر معنعن میرسانند همچنین (کف ۱۲) خبر ماثور جود و بخشش را

سیل از باران که اصل اوست روایت کرده و باران از بحر که اصل اوست و بحر از کف ممدوح که

اصل اوست با دعای شاعر روایت کرده و ازین باب است این ابیات انوری **بیت** ارغوان

رسته است خصمت را ز نرگسدان چشم + زانکه تیغت را برنگ یاسمین آورده اند و له ساقیا خیز که

گل رشک رخ حور اشد + بوستان جنت و می کوثر و طوبی است چنار + **خاقانی** - **بیت**

بود آفتاب زردی کان روز رخ برآمد + صبح دو عید نمود از سایهٔ هلالش + سلمان ساوجی **بیت**

چو از زاغ کمان گردد عقاب تیر اد پران + شود بوم وجود شوم دشمن جفت با عنقا + مسعود سعد

بیت بهرام روز کوشش و ناهید روز بزم + برجیس روز بخشش و خورشید روز بار + و ملحق باین

صنعت است ایهام تناسب و تعریفش چنان است که دو معنی را بود و لفظ تعبیر نمایند و یکی از آن دو معنی

داشته باشد و معنی دوم کش را که غیر مقصود بود با معنی لفظ اول تناسب یافته شود کقوله تعالی والشمس و

القمر بحسبان و النجم و الشجر یسجدان لفظ نجم درین آیه بمعنی نباتی است که ساق ندارد و آنچه ساق

دارد آنرا شجر گویند و معنی دوم نجم که ستاره است درینجا مقصود نیست امّا با شمس و قمر

تناسب دارد و چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** از دم خُلق تو در مسدس گیتی + بوی مثلث

بهر مشام بر آمد + مثلث درینجا بمعنی نوعی از عطریات است که بخور مینمایند و معنی دوم آن که

عبارت از شکل هندسی است غیر مقصود است امّا با لفظ مسدس تناسب دارد و درین بیت

ف ـ درین تعریف کمی از مصنف سهو شده و کذا شده و آن اینست که معنی غیر مقصود را با معنی لفظ دیگر تناسب باشد کما قال العلامة التفتازانی ای تجمع المعنیین غیر متناسبین بلفظین یکون لهما معنیان متناسبان وان لم یکونا مقصودین بهما ۱۲ شمشاد لکهنوی

مرزا رضی دانش **بیت** کسے در عاشقی هم پیشه را چون من نمی خواهد + خورم گر آب شیرینی بیاد کوهکن آید + لفظ شیرین و کوهکن درین بیت نیز ازان قبیل است

مشاکلة واین صنعت چنان است که چیزے را بلفظ غیرے ذکر کنند بسبب وقوع آن چیز در صحبت آن غیر کقوله تعالے وجزاء سیئة سیئة ومکروا ومکر الله[له] پوشیده نماند که حق سبحانه درین دو آیه عذاب را بلفظ سیئة ومکر تعبیر فرموده بجهت مشاکلة آن باسیئة ومکر کفار پس معنی آیت اول آنست که جزاے بدی عذاب است ومعنی آیهٔ دوم آنکه کفار مکر کردند وخداے تعالے عذاب کرد ایشان را وکقول الشاعر **شعر** قالوا اقترح شیئاً نجد لک طبخه + قلت اطبخوا لی جبة وقمیصا + یعنے گفتند که چیزے را بفرما که براے تو بپزیم گفتم که بپزید براے من جُبّه وپیرهن را دوختن را بلفظ طبخ ذکر کرده براے مشاکلة ونکته درینجا مزید اهتمام قائل است بجُبّه وپیراهن وازین قبیل است این بیت صائب **بیت** لب سوال سترا ار بخیه بهتر است + عبث بخرقهٔ خود بخیه میزند درویش + خموشی را به بخیه لب تعبیر کرده ونکته درینجا مزید اهتمام بشان خاموشی است

مزاوجة واین صنعت چنان است که دو معنے که در شرط وجزا واقع شوند امرے که بر اول مترتب شود بر ثانی نیز مترتب گردد چنانچه درین بیت فقیر **بیت** چون مرا بینی شود لطفت مبدل با عتاب + چون ترا بینم شود صبرم بدل با اضطراب + پوشیده نماند که مقصود ازین شعر ترتیب تبدیل است بر حالت معشوق وحالت عاشق وهمین است معنی مزاوجت درین مقام خواه آن هر دو ترتب در یک شرط وجزا واقع شوند وخواه هر ترتبے در مجموع یک شرط وجزا وقوع یابد چنانچه در شعر مذکور ارصاد

[له] سیئه ومکرے که منسوب بحق است تعالی شانه مراد ازان عذاب است اما چون باسیئه دیگر کفار یکجا مذکور شده بهمان لفظ تعبیر شس نموده ونکته درینجا مجازاة اعمال است ان خیرا فخیر وان شرا فشر ۱۲ + + + +

بعضی این صنعت را تسہیم نامند و آن چنان ست کہ قبل از عجز فقرہ نثر یا عجز بیت لفظی بیارند
کہ دلالت بران نماید قبل ازان کہ عجز خواندہ شود امّا باید کہ اول علم بروی آن فقرہ و شعر
حاصل شدہ باشد مثال ارصاد در فقرہ کقولہ تعالیٰ وما کان اللہ لیظلمہم ولکن کانوا انفسہم یظلمون

۵۱ قولہ کہ قبل از عجز فقرہ نثر الخ آخر فقرہ نثر را عجز گفتن از مخترعات صاحب تلخیص معلوم میشود علاوہ برین علم روی
درین آیہ شریفہ قبل از خواندن آخر فقرہ چگونہ ممکن ست زیرا کہ ہم روی این آیہ شریفہ آیتی سابق مذکور نشد ملاحظہ باید کرد
کہ این آیہ از رکوع چہارم ربع چہارم پارہ بستم است کہ آیہ سابقہ اش بر لفظ سابقین و سابقہ السابقہ بر مستبصرین تمام شدہ
و ہمین حال است آیہ ہای دیگر کہ قریب المضمون این آیہ در فرقان حمید واقع شدہ اند در رکوع اول ربع دوم پارہ اول عز اسمہ
میفرماید وما ظلمونا ولکن کانوا انفسہم یظلمون کہ آیہ سابقہ این آیہ بر تشکرون تمام میشود و در رکوع سوم ربع اول پارہ چہارم آمدہ
وما ظلمہم اللہ ولکن انفسہم یظلمون کہ تمامی آیہ سابقہ این آیہ بر خالدون ست و در رکوع پنجم ربع دوم پارہ نہم ست وما ظلمونا
ولکن کانوا انفسہم یظلمون کہ تمامی آیہ سابقہ اش یعدلون ست و در رکوع دوم ربع رابع پارہ دہم فما کان اللہ لیظلمہم ولکن کانوا
انفسہم یظلمون واقع ست کہ آخر آیہ سابقہ خود خاسرون دارد و در رکوع دوم ربع دوم پارہ یازدہم ان اللہ لا یظلم الناس شیئا
ولکن الناس انفسہم یظلمون ست کہ آخر آیہ سابقہ اش لا یبصرون ست و در رکوع پنجم ربع دوم پارہ چہاردہم وما ظلمہم اللہ
ولکن کانوا انفسہم یظلمون کہ اتمام آیہ سابقہ اش یعملون ست و در رکوع چہارم ربع اول پارہ بست و یکم ست فما کان اللہ لیظلمہم
ولکن کانوا انفسہم یظلمون کہ آخر آیہ سابقہ اش کافرون واقع ست وانچہ شارح مفتاح نون را روی فہمیدہ میگوید فان
من سمع ہذا الکلام ووصل الی قولہ انفسہم وہو عالم بان الروی النون یتبادر منہ الی ان یختم بقولہ یظلمون خلاف اصطلاح
علم عروض ست چہ در روی حرف اصلی بودن وضمیر نبودن شرط ست بیانش می آید و تعریف روی کہ علامہ تفتازانی
بیان کردہ الروی الحرف الذی یبنی علیہ اواخر الابیات او الفقر ویجب تکررہ فی کل منہا نیز مانع نیست بر وصل
و خروج ہم صادق می آید زیرا کہ بنای آخر ابیات و فقر در قافیہ موصولہ و مخرجہ بر وصل و خروج میشود و تکرار وصل و خروج
نیز واجب است تعریفش روی جامع و مانع این ست الروی ہو حرف اصلی للقافیہ لا یکون القافیۃ بدونہ ای حرف
غیر التنوین والنون الزائدۃ والمدۃ الزائدۃ سواء کانت لمعنی کالف التثنیۃ وواو الجمع ویاء الضمیر والنسبۃ والاضافۃ
او کانت للاشباع او کانت بدلا من حرف زائد کالالف المبدلۃ من التنوین حالۃ الوقف او من النون الخفیفۃ او الزائدۃ
للتانیث او اللاحقۃ باخر الکلمۃ وہاء السکت الساکنۃ والضمیر والتانیث الساکنۃ اذا عرفت ہذا فاستمع من راجی الرشاد
محمد ن المدعو بعبد الاحد الشمشاد کہ مولد شریف برزنجی ازین صنعت مالامال ست و علم روی ہم دران کتاب غیر محال بلکہ آسان
از ہر آسان لا حاجۃ فیہ الی التقریر والبیان زیرا کہ در روی فقرات ثانیہ آن کتاب مستطاب اکثر الف آمدہ است و ہاہوز
حرف وصل ست و جائے ہائے اصلی ہم بجائے روی واقع شدہ است مگر نقلت الآن شرع فی تمثیل الصنعۃ در حمد
باری تعالیٰ ست عز اسمہ و اثنی بحمید موارد سائغۃ ہنیئۃ ممتطیا من الشکر الجمیل مطایاہ در مناجات ست وحفظا
من الغوائۃ فی خطط الخطار وخطاہ در بیان نسب شریف ست ناظما من النسب الشریف عقدا تحلی المسامع بحلاہ
در بیان حمل مبارک ست وصبا کل صب لہبوب صباہ در بیان قیام میفرماید فطوبی لمن کان تعظیمہ صلی اللہ علیہ
وعلی آلہ واصحابہ وسلم غایۃ مرامہ ومرماہ زیادہ نوشتن طول لاطائل ست برای مثال ہمین قدر کافیست و در مثال اول
لفظ مطار و در مثال ثانی لفظ خطط والخطار و در مثال ثالث تحلی و در مثال رابع لفظ صبا و صب و در مثال خامس
لفظ مرامہ دال بران ست کہ اواخر فقرات مطایاہ و خطاہ و بحلاہ و صباہ و مرماہ خواہد شد واللہ اعلم بالصواب
محمد عبد الاحد عفا عنہ الصمد متخلص بہ شمشاد لکھنوی

حاشیہ متعلقہ صفحہ ۵۲

سلہ قوله وما كان الله ليظلمهم ولكن كانوا انفسهم الخ امام فن بلاغت ابن اثیر رحمہ در مثل السائر برای
مثال ارصاد این آیۂ شریفہ نقل نمودہ است شاید کہ وجہ مغالطہ علامہ تفتازانی ہمین اندراج باشد
امام مذکور دو مثال دیگر نیز از فرقان حمید می آرد اول قول باری تعالیٰ عز اسمہ وما كان الناس
الا امة واحدة فاختلفوا ولولا كلمة سبقت من ربك لقضي بينهم فيما فيه يختلفون درینجا نیز علم ردی
بوجہ غیر مقفی بودن عبارت تنزیل مشکل تر از ہر مشکل است وثانی قوله تعالیٰ مثل الذين اتخذوا من
دون الله اولياء كمثل العنكبوت اتخذت بيتا وان اوهن البيوت لبيت العنكبوت میگوید فاذا
وقف السامع على قوله عز وجل وان اوهن البيوت يعلم ان بعده بيت العنكبوت درین آیۂ شریفہ
ہم علم ردی قبل خواندن آخر فقرہ محال است چہ درین مقام نیز عبارت مقفی نیست وعنکبوت سابق
با عنکبوت لاحق بوجہ اتحاد معنی صلاحیت قافیہ ندارد علاوہ برین از لفظ اوهن البيوت متبادر
نمیشود کہ بعدہ عنکبوت خواہد شد بلکہ سیاق عبارت بوجہ تمثیل برین دلالت میکند ودر ارصاد صرف
از لفظ دلالت مقصود میباشد اگر گفتہ شود کہ از عنکبوت اول ردی معلوم شد واز لفظ بیتا ذہن طرف بیوت
خواہد رفت خواہم گفت کہ بیوت تمامی آیۂ ثانیہ نیست کما لا يخفى على من له ادنى درآیۂ لیس خیال ارصاد
اوہن تر از بیت عنکبوت گردید فارجع الى المقول آنفا ولا تكن من المكابرين بحکم آیہ ولقد صرفنا
في هذا القرآن للناس من كل مثل وكان الانسان اكثر شيء جدلا یقین کردم کہ در کلام باری تعالیٰ
جائی ضرور مثال ارصاد خواہد بود ودر تلاش مصروف شدم باقتضای من طلب وجد وجد چند مثلہ
از چند جا یافتم اولہا قوله تعالى يوم يرون الملائكة لا بشرى يومئذ للمجرمين ويقولون حجرا محجورا +
وقدمنا الى ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا + وقتیکہ از آیۂ سابقہ ردی معلوم شد ورسیدی بر ہباء
معلوم خواہد شد کہ تمامی آیۂ ثانیہ بر منثورا خواہد گردید ہبا غبار باد آلود را میگویند ومنثور بمعنی پریشان
ودر صنعت ہمین قدر مناسبت کافیست وثانیہا قوله تعالى اصحاب الجنة يومئذ خير مستقرا واحسن مقيلا +
ويوم تشقق السماء بالغمام ونزل الملائكة تنزيلا بعد علم ردی از آیۂ ماسبق معلوم خواہد شد کہ
نزل بطور ارصاد واقع است آخر آیۂ ثانیہ تنزیلا خواہد شد وثالثہا قوله تعالى ولقد آتينا
موسى الكتاب وجعلنا معه اخاه هارون وزيرا + فقلنا اذهبا الى القوم الذين كذبوا بآياتنا فدمرناهم

تدمیرا ۞ بعد علم روی از آیه اولی هویداست که تبرنا هم بطور ارصاد است ودر آنها قوله تعالی
وعادا وثمودا واصحاب الرس وقرونا بین ذالک کثیرا ۞ وکلا ضربنا له الامثال وکلا تبرنا تتبیرا ۞
روی از آیه سابقه صنعت ارصاد از تبرنا کالشمس فی نصف النهار است وخامسها قوله تعالی
والذین یقولون ربنا هب لنا من ازواجنا وذریاتنا قرة اعین واجعلنا للمتقین اماما ۞
اولائک یجزون الغرفة بما صبروا ویلقون فیها تحیة وسلاما ۞ بعد وقوف روی آیه سابقه
وبعد لفظ تحیة ذهن سامع طرف سلاما خواهد رفت وهو مقصودنا وسادسها قوله تعالی وما یجحد
بآیاتنا الا کل ختار کفور ۞ ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله
الغرور ۞ بعد علم روی از آیه اول تنها درست که تغرنکم ویغرنکم ایما بارصاد وارد وسابعها
قوله تعالی وان یکذبوک فقد کذبت رسل من قبلک والی الله ترجع الامور ۞ یا ایها الناس
ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور ۞ توضیحش گزشت
وثامنها قوله تعالی ولقد فتنا سلیمان والقینا علی کرسیه جسدا ثم اناب ۞ قال رب
اغفر لی وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انک انت الوهاب ۞ بعد علم روی از آیه
اولی لفظ هب لی دلالت خواهد کرد که تمامی آیه ثانیه بر انت الوهاب خواهد گردید وهمین است
صنعت ارصاد وتاسعها قوله تعالی ولقد خلقنا السموات والارض وما بینهما فی ستة ایام
وما مسنا من لغوب ۞ فاصبر علی ما یقولون وسبح بحمد ربک قبل طلوع الشمس وقبل الغروب ۞
بعد علم روی از آیه سابق لفظ طلوع دلالت خواهد کرد که انجام آیه ثانیه بر غروب خواهد شد وهو المطلوب
وعاشرها قوله تعالی متکئین علی فرش بطائنها من استبرق وجنا الجنتین دان ۞ فیهن
قاصرات الطرف لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان ۞ بعد علم روی از آیه سابقه لفظ انس استشهاد
بر ارصاد است فانظر با معان النظر وتفکر ولا تکن من المکابرین والمخالفین ۞ ۞ ۞

لفظ لیظلمهم که اینجا واقع شده دلالت بران میکند که عجز فقره لفظ یظلمون خواهد بود ومثال
ارصاد در بیت کقول عمرو بن معدیکرب شعر اذا لم تستطع امراً فدعه * وجاوزه الی ما تستطیع *
این بیت از قصیدهٔ عینیه عمرو بن معدیکرب است ولفظ لم تستطع که در مصراع اوّل واقع شده
دلالت بر آن میکند که عجز بیت لفظ تستطیع خواهد بود واز این قبیل است این بیت کمال اسمعیل
بیت چون آستان مقیم شود بخت بر درش * هر کو چو بخت روی برین آستان نهاد *
لفظ آستان در مصرع اول بطریق ارصاد واقع شده ومعنی ارصاد در لغت نگاهبان
نشاندن است در راه **عکس** واین صنعت چنان ست که جزوی را در کلام تقدم بر جزوی نمایند
و باز مؤخر را مقدم سازند و مقدم را مؤخر کقوله سبحانه یخرج الحیّ من المیّت ویخرج المیّت
من الحیّ وکقول بعض الفصحاء عادات السادات سادات العادات واز این قبیل است این
بیت کمال اسمعیل بیت اختیار من است خوبی او * خوبی اختیار من نگرید * سلمان ساوجی
رباعی از بسکه شکسته باز بستم توبه * فریاد همیکند ز دستم توبه * دیروز به توبه بشکستم ساغر *
امروز بساغری شکستم توبه * امیر معزی بیت فضل دارد بر زبان چون روی او بیند بصر *
فخر دارد بر بصر چون مدح او گوید زبان * انوری بیت دلی دارم همیشه همدم غم * غمی دارم
همیشه همدم دل * وچنانچه درین بیت فقیر بیت دانش جان و جان دانش اوست * یار او
علم و علم را او یار **رجوع** واین صنعت چنان ست که شاعر کلامیکه گفته نقض و ابطال آن
نماید و بسخن دیگر پردازد برای نکته و فائده چنانچه درین بیت انوری بیت آسمانی نی که تا
پای بود آسمان * آفتابی نی که زائد نور بود آفتاب * مقصود از رجوع درینجا ترقی
در مدح است و درین بیت عنصری بیت چو ماه بود و چو سرو نه ماه بود و نه سرو * قبا ندارد
سرو و کمر نه بندد ماه * فائده رجوع درینجا ترجیح معشوق است بر ماه و سرو **توریه** واین
صنعت را ایهام نیز گویند و طریقش چنان ست که در کلام لفظی بیارند که دو معنی داشته باشد
یکی قریب و یکی بعید و مراد بعید بود باعتماد قرینه خفیه وایهام بر دو نوع است مجرده

عکس

رجوع

دوم رشحهٔ ایهام مجرده آنست که ملائمات معنی قریب غیر مراد را در کلام مذکور نسازند کقوله
عزّ وجل الرحمن علی العرش استوی مراد از لفظ استوی استیلا است وآن معنی بعید است واستوای جسم
که معنی قریب غیر مراد است چیزی از ملائمات آن در آیه مذکور نشده وایهام مرشحه آنست که ملائمات
معنی قریب غیر مراد را مذکور نمایند کقوله سبحانه والسماء بنیناها باید مراد از ید درینجا قدرت است
وآن معنی بعید است ومعنی قریب غیر مرادش دست است ولفظ بنیناها ملائم اوست واز این باب است
این بیت که شاعر در صفت برودت فصل ربیع گفته شعر والغزالة من طول المدی خرفت ٭
فما تفرق بین الجدی والحمل ٭ یعنی آفتاب از طول عمر خرف شده است فرق در جدی وحمل
نمیکند پوشیده نماند که غزاله نام آفتاب است وآن معنی بعید ومراد قائل است ومعنی قریب آهو بره است
وآن درینجا مقصود نیست ولفظ حمل وجدی ملائم ومناسب اوست. ومخفی نماند که این معنی در
تلخیص وشرح آن بعینه مذکور است اما بزعم فقیر این تعریف بر ایهام تناسب صادق می آید وبیت
مذکور از قسم ایهام تناسب است زیرا که در ایهام[۵۱] باید که اراده هر دو معنی جائز باشد ودر ایهام تناسب

[۵۱] بدانکه ایهام نزد فصحای تازی آن است که در کلام لفظی استعمال کنند که دو معنی داشته باشد قریب وبعید وذهن سامع بمعنی قریب رود ومراد قائل معنی بعید باشد فاما نزد شعرای عجم ایهام لفظی است در کلام که از زیاده بر یک معنی قصد توان کرد ۱۲ شرح عبد الرزاق بر ظهوری ۵۲ قوله در ایهام باید که اراده هر دو معنی جائز باشد الخ این قید در تعریف ایهام جای دیده نشد بلکه صورت صحت هم ندارد چنانچه بر مثال اشتلم ایهام روشن است وجدی وحمل صرف از اسمای بروج نیست که ملائم معنی غیر مقصود نباشد در منتهی الارب است جدی بالفتح بز غاله بز دستاره پیسین نبات النعش صغری نزدیک قطب ونام برجی ودآن متصل دلو است وحمل محرکه بره وبره چند ماهه وبره یکساله ودوم داره بسیار آب وبرجی است در آسمان تم کلامه اصل اینکه درین بیت باعتبارات مختلف ایهام مرشح است بدین معنی که غزاله نام آفتاب است وآن معنی بعید ومراد قائل است ومعنی قریب غیر مقصود آهو بره است که جدی بمعنی بز غاله وحمل بمعنی بره مناسب این است وبا معنی مقصود علامه تفتازانی رحمة الله علیه است وایهام موشح است بدین لحاظ که طول المدی وخرفت مناسب معنی غیر مقصود غزاله است وجدی وحمل بمعنی اسمیت بروج مناسب معنی مقصود غزاله وآن ایهام موشح هم از اقسام ایهام است چنانچه در اکثر رسائل مذکور است که ایهام عبارت است از انکه در کلام لفظی را ذکر کنند که دو معنی داشته باشد قریب وبعید ومقصود معنی بعید باشد پس اگر در ان کلام چیزی مناسب معنی قریب غیر مقصود فقط مذکور شود آنرا ایهام مرشح گویند چنانچه درین بیت ٭ این هفته شد از شهر وچشمم سالیست ٭ حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالیست ٭ مراد از ماه معنی بعید یعنی معشوق است وهفته وشهر وسال مناسب معنی قریب است ودرین شعر ایهام تناسب هم میتوانند بدین تقریر که معنی مقصود ماه را درینجا با هفته وشهر وسال مناسبتی نیست بلکه معنی غیر مقصود ماه یعنی قمر با الفاظ مذکور مناسبت دارد واگر مناسب معنی بعید مقصود فقط مذکور شود ایهام مجرد است چنانچه درین بیت سعدی رحمة الله علیه ٭ بخرده توان آتش افروختن ٭ پس انگه درخت کهن سوختن ٭ مراد از خرده معنی بعید اخگر است وآتش افروختن وسوختن ملائم اوست واگر مناسب هر دو معنی مذکور شود ایهام موشح خوانند چنانچه درین بیت ٭ بود ز خط تو حرفی بهای صد کان لعل ٭ گر این معامله بود نشستن ز دریا قوت ٭ مراد از یاقوت معنی بعید یعنی یاقوت رقم خان خوشنویس است وخط وحرف مناسب معنی بعید وبها وکان ولعل مناسب معنی قریب است ودرین شعر حسب تقریر سابق ایهام تناسب هم میتوانند فاما آنچه شمس الدین فقیر میگوید که بیت مذکور از قسم ایهام تناسب است تفریع فاسد بر فاسد است زیرا که معنی مقصود را با معنی لفظ دیگر مناسبت موجود است حالانکه در ایهام تناسب در ان هر دو معنی عدم تناسب لازم

معنی دوم منظور و ملحوظ نشود چنانچه در محل آن مذکور شده و در بیت مذکور غزاله بمعنی آهو
بره اصلا مراد نیست پس مثال ایهام تناسب است و این را با توریه کاری نیست فافهم امّا
مثال توریه این ابیات است مولوی جامی **بیت** دیده روشن میشود از صورت زیبای تو *
ور کسے انکار ایمعنی کند روشن کنم * دیدهٔ منکر را روشن کنم یا ایمعنی را بر و واضح و روشن
کنم هر دو درست است کاتبی **بیت** مرا فراق تو روزے هزار بار کشد * فراق چون تو گلے اینچنین
هزار کشد * اینچنین بلبل را میکشد یا اینچنین هزار کس را میکشد هر دو درست می آید و له خنجر عشق خون من
ریخت بجا کجا سے تو * رای تو بود کشتنم کشته شدم برای تو * بر طبق راے تو کشته شدم یا
از برای تو هر دو صحیح مے آید پس تعریف توریه[1] در نظر تحقیق آنست که لفظے را در کلام مذکور سازند
در لغت بمعنی پوشانیدن ۱۲
که دو معنی داشته باشد و اطلاق هر دو معنی دران محل صحیح باشد چنانچه درین امثله گذشت
و گاهی لفظ مذکور بسبب ترکیب او با الفاظ دیگر افادهٔ ایهام مینماید چنانچه درین بیت مولوی جامی
بیت جان بخشد از لب کشته را وانگه بخون فرمان دهد * خونخواری آن شوخ بین
کز بهر کشتن جان دهد * از بهر کشتن جان دهد دو معنی دارد یکی آنکه از برای کشتن زنده میکند
دیگر آنکه هلاک کشتن است یعنی مشتاق کشتن و له میرسی خندان و میگوئی بیایم چشم مال *
و مقصود همین است ۱۲
چشم میمالم مبادا این خواب باشد یا خیال * چشم میمالم درینجا دو معنی دارد استخدام و این
صنعت چنان است که از لفظے که دو معنی دارد یک معنیش را اراده نمایند و از ضمیرے که راجع
به آن لفظ باشد معنی دومش را خواهند کقوله **شعر** اذا نزل السماء بارض قوم * رعیناه و ان کانوا
غضابا * یعنی چون بارد باران بزمین گروهے میچرانیم او را اگرچه آن گروه بر ما خشمناک باشند
از لفظ سما بطریق مجاز باران خواسته و از ضمیری که در لفظ رعیناه راجع باوست نبات
اراده کرده و در فارسی ازین قبیل است این بیت فقیر **بیت** تا بزم خولش یار اداده است
آن سرو بار * از نهال قامتش آزرده شدم امیدوار * لفظ بار در مصرع اول بمعنی حضور است

صنعت استخدام

[1] و عوام آنرا ذو معنیین گویند ۱۲ + + + + + + + + +

و از ضمیر آن که در مصرع ثانی راجع با دست ثمر مراد است فتامل **لف و نشر** و این صنعت
چنان است که اول چند چیز را مفصلاً یا مجملاً ذکر کنند و بعد از آن منسوب هر یک را بلا تعیین
مذکور سازند باعتماد اینکه سامع هر منسوب را بصاحبش برمیگرداند اما لف و نشر مفصل بر دو نوع
است مرتب و غیر مرتب مرتب آنست که ترتیب لف مطابق ترتیب نشر باشد چنانچه درین بیت
مختاری **بیت** چون جود و جلال و هنر و طبع و کف او * ابر و فلک و اختر و دریا و مطر نیست *
و بهترینش آنست که چند لف و نشر در یک کلام جمع سازند بنحوی که هر نشری لف باشد برای
نشر دیگر تا بسه و چهار درجه برسد و چنانچه درین ابیات فردوسی **نظم** بروز نبرد آن یل ارجمند *
بشمشیر و خنجر به گرز و کمند * برید و درید و شکست و ببست * یلان را سر و سینه و پا و دست *
این قطعه دو بار لف دارد و ازین قبیل است این بیت انوری **بیت** آری بقوت و مدد
تربیت شود * باران و برگ و گل گهر و اطلس و عسل * و این بیت مختاری **بیت**
جود و جان را بکف و بذل حیات است و ثبات * داد و دین را بدل و رای پناه است و معین *
درین مصرع لف و نشر غیر مرتب است چه حیات بکان تعلق دارد ۱۲ استاد
و بهترین همه این بیت است مسعود سعد **بیت** جان و دل و دلی و عدو تو روز و شب *
از وعده و وعید تو پر نور و نار باد * زیرا که چهار بار لف دارد بر تخمین ختم کرده اما لف و نشر غیر مرتب
آنست که ترتیب لف مخالف ترتیب نشر باشد چنانچه درین بیت بابا فغانی **بیت**
دل را فروغ میدهد و دیده را فروغ * دیدار آفتاب و نشان و شراب صبح * فروغ دیده
بدیدار تعلق دارد و فروغ دل با شراب صبح و چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** چون ز گهر
سخن رود و ز شرف و جلال کین * چون اسد و اثیر و خور نوری و ناری نری * دو بار لف
واقع شده و ترتیب لف در هر جا بخلاف ترتیب نشر آمده زیرا که در لف اول شرف بخورشید
و جلال بکره اثیر و کین با اسد تعلق دارد و در لف ثانی خورشید بنور و اثیر بنار و اسد به نری متعلق است

سله و این دو قسم است یکی معکوس الترتیب و مثالش در متن مذکور است دوم مختلف الترتیب مثالش این مصرع است
سه افروختن و سوختن و جامه دریدن * پروانه ز من شمع ز من گل ز من آموخت ۱۲ * * * *

فافهم ولهٗ برشان من و تو بسخا و سخن امروز * ختم الامرائی شد و ختم الشعرائی * اینجا
لف اول غیر مرتب و ثانی مرتب آمده اما مثال[۵۱] لف و نشر مجمل کقوله تعالی وَقَالُوا لَن یَدخُلَ
الجَنَّةَ اِلَّا مَن کَانَ هُودًا اَو نَصَارٰی و تقدیر کلام اینست که قالت الیهود لن یدخل الجنة الا
من کان هودا و قالت النصاری لن یدخل الجنة الا من کان نصاری و وجه اجمال
لف و نشر درینجا عدم التباس است چه ظاهر است که یهود و نصاری تکفیر یکدیگر مینمایند و ازین
قبیل است این بیت سنائی **بیت** زاده ازیکدگر بعلم و بدم * آدم از احمد احمد از آدم * مراد
از علم اینجا علم حق است که اعیان ثابته صور او یند و دم عبارت از نفخ روح است یعنی باعتبار
صور علمیه که تعبیر از ان اعیان ثابته میکنند وجود احمد مصدر وجود آدم است و باعتبار نفخ
روح که تولد جسمانی بترتیب بردست وجود آدم مصدر وجود احمد است و لفظ زاده ازیکدیگر که در مصرع
اول واقع است لف مجمل است و مصرع ثانی نشر اوست و لفظ علم و بدم[۵۲] لف دوم است و
این بیت مختاری **بیت** سر بریده دو نوک خامهٔ او * خیر و شر است و درد و درمان است
گویا تقدیر کلام اینست که یک نوک خامهٔ او خیر و یکے شر است **جمع** و این صنعت چنانست
که چند چیز را در تحت یک حکم جمع نمایند کقوله سبحانه المال و البنون زینة الحیوة الدنیا مال و بنون را
در حکم زینت بودن جمع کرده و چنانچه درین بیت عبد الواسع **بیت** شد بر دلم آسان همه
امروز بیکبار * داد و ستد و نیک و بد و بیش و کم او * شش چیز را در حکم آسان شدن جمع
نموده و درین بیت حکیم مختاری **بیت** همی دولت و ملک و کلک و حسام * بفر خداوند گیرد نظام *
چهار چیز را در حکم نظام گرفتن جمع نموده **نظامی** - **بیت** نشاید یافتن در پیچ برزن *
وفا در اسپ و در شمشیر و در زن * **تفریق** و آن چنان است که میان دو امر که از یکنوع باشند

جمع

تفریق

[۵۱] اما مثال لف و نشر مجمل الخ آنکه در آن لف بتفصیل واقع نشود چنانچه درین مثال فاعل قالوا و لف یهود و نصاری اند که مجمل ذکر
کرده شده اند کما هو متن ۱۲ شمشاد [۵۲] قوله علم و بدم لف دوم است الخ و این لف مفصل است پس این بیت جامع لف و نشر مفصل مرتب و
مجمل است که در زاده یکدیگر در مصرع ثانی لف مجمل است و در بعلم و بدم در مصرع دوم لف و نشر مرتب ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد لکهنوی شمشاد

تباین و فرق ظاهر نمایند چنانچه درین بیت حافظ[٥١] **بیت** دستِ ترا بابر که یارد شبیه کرد +
کین بدره بدره میدهد و قطره قطره آن + و درین بیت فقیر **بیت** زین چکد آب و
زان بارد خون + مژه من کجا و ابر بهار + **تقسیم** عبارت ازان است که اول[٥٢] چند چیز را یا
یکچیز ذو اجزا را ذکر کنند و بعد ازان بهر جزوی ازان چیزی را منسوب سازند بسبیل تعیین و فرق
در تقسیم و لف و نشر همین است که درینجا ذکر منسوبات [هر چیزی یا بهر جزوی ازان ۱۲] بر طریق تعیین است و در لف و نشر بلا تعیین
چنانکه گفته شد و مثال تقسیم درین ابیات خاقانی **نظم** ای حرمِ توازکرم بیتِ حرام خسروان +
چون سخن من از نکت[٥٣] سحر حلال خاطری + زان کرم است سرگران جانِ سپر سبکتگین +
زین سخن است دل سبک عنصرِ طبع عنصری + **وله**[٥٤] دستی که گرفتی سرِ آن زلف چو شست +
پائی که رهِ وصل نوشتی پیوست + زان دست کنون در گلِ غم دارم پای + زان پای کنون
بر سرِ دل دارم دست + و نوعی از تقسیم آن است که احوال چیزی را مذکور نمایند و با هر حالی
ازان احوال چیزی را که مناسب با آن باشد ذکر کنند چنانچه درین دو بیت عبد الواسع جبلی
نظم بنانِ اوست در بخشش سنانِ اوست در کوشش + لقای اوست در مجلس لوای اوست
در میدان + یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض + سعادت را سوم مایه چهارم
فتح را ایمان + انگشتانِ ممدوح را در بخشش به بسط ارزاق نسبت داده و سنان او را در
کوشش بقبض روح منسوب ساخته و همچنین الخ و نوعی دیگر از تقسیم آن است که اقسام یک چیز را
به استیفا برشمارند چنانچه درین بیت عنصری **بیت** پیوسته دشمنان تو زینگونه مستمند +
یا کشته یا گریخته یا بسته در حصار + اقسام مستمندی را در مصراع ثانی بیان نموده و درین

---

٥١ در دیوان حافظ بدین طریق دیده شده دستِ ترا بابر که آرد شبیه کرد + چون بدره بدره این دهد و قطره قطره آن [نسخه]
٥٢ قوله اول چند چیز را یا یک چیز ذو اجزا الخ مثال چند چیز در متن مذکور است و مثال یک چیز ذو اجزا ازین بیت بنده سه
پی دیوار قصر رشک حور + خشت از آفتاب و گچ از نور + در یابید که دیوار یک چیز ذو اجزا است که خشت و گچ اند و
آفتاب و نور بهر دو جزو بتعیین منسوب اند ۱۲ محمد عبد الاحد متخلص به شمشاد ٥٣ نکت جمع نکته ۱۲ ام ٥٤ قلابی باشد
که بدان ماهی گیرند و حلقه زلف و کمند و غیر آن ۱۲ ا ب +

بیت اہلی شیرازی **بیت** اکنون کہ تنہا دیدمت لطف ار نہ آزاری بکن ✤ تلخی بگو سنگی بزن تیغے بکش کارے بکن ✤ اقسام آزار را در مصرع دوم برشمرده **جمع و تفریق**

وگاہی این ہر سہ صنعت یعنی جمع و تفریق و تقسیم را باہم ترکیب مید ہند ثنائی یا ثلاثی و جمع و تفریق عبارت از انست کہ چند چیز را در تحت حکمی داخل نمایند بعد ازان جہات ادخال فرق نمایند چنانچہ درین بیت رشید وطواط **شعر** فوجہک کالنار فی ضوءہا ✤ و قلبی کالنار فی حرہا ✤ یعنے روے تو در ضیا مثل آتش ہست و دل من در حرارت مانند آتش ہست روی معشوق و دل خود را در مشابہ بودن با آتش جمع کرده و در وجہ تشبیہ فرق وانموده و ازین قبیل است این بیت **فقیر** من و تو ہر دو مائلیم لشیخ ✤ تو بمحراب و من با بروے یار ✤ خود را و شیخ را در حکم مائل بودن جمع کرده و در تعلق میل فرق وانمود **جمع و تقسیم** و این چنان ہست کہ اوّل چند چیز را در تحت حکمی جمع نمایند و بعد ازان ہر یک را بچیزی منسوب سازند چنانچہ درین بیت اہلی شیرازی **بیت** بے تو چو شمع کرده ام خنده و گریہ کار خود ✤ خنده بروز دل کنم گریہ بروزگار خود ✤ مصرع اوّل مشتمل بر جمع است و ثانی شامل تقسیم و چنانچہ درین قطعۂ انوری **قطعہ** حرص ثنا و عشق جمال مبارکت ✤ گر در قوای نامیہ پیدا کند اثر ✤ آن در زبان سوسن خامش نہد کلام ✤ وین در طباق دیدۂ نرگس دہد بصر ✤ در بیت اول حرص ثنا و عشق جمال را در اثر پیدا کردن جمع نموده و در بیت ثانی ہر یک را بچیزی منسوب ساخت و درین بیت مسعود سعد **بیت** مگر مشاطۂ بستان شدند باد و سحاب ✤ کہ این بہ بستن پیرایہ دان کشاد نقاب ✤ و درین دو بیت امیر معزی **نظم** دم تیغ و تف خشمش ہمیشہ بر بد اندیشان ✤ بسان دعوت موسی ہست بر ہامان و بر قارون ✤ یکے را تیغ او در آب با ہامان کند ہمسر ✤ یکے را خشم او در خاک با قارون کند مقرون ✤ وگاہے تقسیم را در بیت مقدم بر جمع آرند چنانچہ درین شعر نادم گیلانی **بیت** خرقہ کردم من و او تکیہ گہ دولت ساخت ✤ بسکندر مندی داد بباہم نمدی ✤ **جمع و تفریق و تقسیم** و این ہر سہ چیز را در کلام جمع نمودن

جمع و تفریق

جمع و تقسیم

جمع و تفریق و تقسیم

خالی از صعوبتی نیست چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** مجلس دو آتش داده بر این
از حجر دان از شجر * این کرده منقل را منقروان جام را جا داشته * دو آتش را در حکم نمره ای یعنی
مجلس بودن جمع کرده و بودن یکی از حجر و یکی از شجر تفریق است و مصرع ثانی اشعار
بر تقسیم دارد و چنانچه درین رباعی امیر معزی **رباعی** چشم من و چشم آن بت تنگ دهان *
در بیع و شری شدند در سود و زیان * کردند یکی بیع زما هر دو نهان * آداب برین بیدار
وین خواب بران * چشم خود را و چشم معشوق را در حکم بیع و شری کردن جمع نمود و سود و زیان
اشاره بتفریق است یعنی بیع چشم او عین سود و بیع چشم من عین زیان است و مصرع چهارم
مشتمل بر تقسیم است و چنانچه درین دو بیت فقیر **نظم** آتشین است چون دلم رخ دوست *
آن بعشق این بحسن شیرین کار * آتش من ذخیرهٔ داود است * آتش اوست مایهٔ انوار *
مصرع اول مشتمل بر جمع است و مصرع ثانی مبنی از تفریق و بیت دوم مخبر از تقسیم است
تجرید عبارت از انست که از شئی[1] ذی صفتی شئی دیگر انتزاع نمایند که دران صفت مانند
او باشد فائدهٔ این انتزاع مبالغهٔ کمال آن صفت است در منتزع منه و این صنعت در عربی
بچند نوع می آید اما در فارسی چنانچه درین بیت انوری **بیت** ای بدریای عقل کرده شناه *
وز بد و نیک این جهان آگاه * گویا مخاطب را شخصی قرار داده که بدریای عقل شنا کرده
باشد و چنانچه درین بیت نظیری **بیت** نظیری را بمجلس بردم امروز و غلط کردم * مرا
رسوای عالم ساخت چشم گریه آلودش * خود را درینجا شخص گریانی قرار داده **مبالغه**
مقبول و این صنعت چنان است که بلوغ وصفی را در شدت یا ضعف ادعا نمایند و

[1] قوله که از شئی ذی صفت شئی دیگر انتزاع نمایند الخ در حقیقت هر دو شئی واحد میباشد صرف فرق اعتباری میباشد چنانچه
درین مثال ملاقات کردم بوجه زید از شیر و ملاقی شد از من بوجه زید شیر یعنی زید چنان شجاع است که ملاقات او ملاقات شیر است
پس درین مثال در حقیقت درمیان زید و شیر فرق نیست بلکه اعتبار یک ذات را دو قرار داده برای مبالغهٔ شجاعت در زید و همین است کیفیت
امثله متن که در ذات شناه کننده دریای عقل و از بد و نیک اینجهان آگاه و همراه برنده و نظیری فرق حقیقی نیست مگر اعتباری قابل
وجه تامل اینکه مثال اول خوب چسپان نیست کما هو بین ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد متخلص به شمشاد *

باید که این ادّعا بر سبیل استبعاد یا امتناع باشد یعنی آن وصف را به منتهای شدّت یا ضعف برسانند تا سامع را گمان نرود که پایه در شدّت یا در ضعف باقی مانده و مبالغه بر سه قسم است تبلیغ و اغراق و غلو اما تبلیغ آنست که ادّعای مذکور از روی عقل و عادت ممکن باشد چنانچه درین بیت امرء القیس که در وصف دویدن اسپ گفته شعر فعادی عداءً[٥١] بین ثور و نعجة[٥٢] ✤ دراکاً فلم ینضح بماءٍ فیغسل ✤ عداء بکسر پے در پے صید افگندن است در یک دویدن و قوله فلم ینضح الخ ای لم یعرق فلم یغسل و درین بیت ادّعا کرده که این اسپ گاو نر و گاو ماده وحشی را در یک دویدن انداخته است و عرق نکرده یعنی بسیار ندویده چه بسیار دویدن اسپ موجب عرق کردن او میشود و این ادّعا از روے عقل و عادت ممکن است زیرا که بعضے از اسپان در دویدن باین چلدی میباشند و چنانچه درین بیت انوری بیت بودیم بر کنار ز تیمار روزگار ✤ تا داشت روزگار ترا در کنار ما ✤ ممکن است که عاشق در وصل معشوق غم روزگار را فراموش کند و ازین قبیل است این بیت اسدی بیت چنان دارم این راز را روز و شب ✤ که با جان بود گر بر آید ز لب ✤ یعنی تا وم بودن این راز را با کسی نگویم و این نیز در معرض امکان است اما اغراق آن است که ادّعای مذکور از روی عقل ممکن و از روی عادت محال باشد کقول الشاعر شعر و نکرم جارنا ما دام فینا ✤ و نتبعه الکرامة حیث مالا ✤ یعنی همسایه را اکرام میکنیم مادامی که با ما باشد و عطا از پی آدمی فرستیم هر جا که میل کند یعنی هر جا که میرود و این معنی بحسب عرف و عادت ممتنع است چه متعارف نیست که همسایه را بعد از نقل و تحویل از جوار او عطا و اکرام نمایند اما عقل تجویز این میتواند شد و چنانچه درین بیت عرفی بیت ما را[٥٣] بکام خویش بدید و دلش بسوخت ✤ دشمن که هیچگاه مباد به کام ما ✤ متعارف نیست که هرگاه کسے

---

[٥١] عداء دو صید را پی یکدیگر زدن و انداختن ۱۲ م [٥٢] نعجه میش ماده گاو وحشی ۱۲ م [٥٣] قوله ما را بکام خویش الخ یعنی چنان تباه حال و پریشانم که دشمن که هیچگاه موافق من تباه نشود ما را موافق مقصد خود یعنی تباه دیده رحم کرد و بعض میگویند که هیچگاه مباد بکام ما مقوله دشمن میتواند واللّٰه اعلم ۱۲ منه شاد ✤

دشمن خود را بکام خود بیند دلش بسوزد اما مراد شاعر آن است که تا بحدی دشمن کام شده ایم
که دل دشمن هم بر ما میسوزد و این معنی نزد عقل ممکن است و بحسب عادت مستبعد امّا غلو آن است
که ادعای مذکور از روی عقل و عادت ممتنع باشد چنانچه درین بیت ابوطیب **شعر**
وَ اَخَفْتَ اَهْلَ الشِّرْکِ حَتّیٰ اِنَّهُ ٭ لَتَخَافُکَ النُّطَفُ الَّتِی لَمْ تُخْلَقِ ٭ یعنی ترسانیده تو اهل شرک را
بحدی که از تو می ترسد نطفهای غیر مخلوقه آنها و غلو بسبب چند چیز مقبول طبایع بلغا میشود یکی آنکه
لفظی را ذکر کنند که آنرا مقرون بصحت گرداند چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل **رباعی**
نقاش رخت ز طعنها آسوده است ٭ کز صنعت حسن انچه توان نموده است ٭ سرتا پایت
چنانکه باید بوده است ٭ گویا که کست بآرزو فرموده است ٭ در عقل و عادت محال است
که خلقت کسی بحسب آرزوی دیگری باشد امّا لفظ گویا که در مصرع چهارم واقع شده این ادعا
را مقرون بصحت گردانیده فافهم دیگر آنکه غلو متضمن نوعی از خیال نازک و لطیف باشد و شعرای
عجم این را بسیار پسندیده اند چنانچه درین ابیات انوری **نظم** گر عکس تیغ تو بهوا روشنی دهد ٭
ارواح کشتگان شود اندر هوا فگار ٭ و در بلندی حصار گوید **وله** ز آسیب چنبر فلک اندر
فراز او ٭ بر کنگره خمیده رود مرد پاسبان ٭ ابوالفرج رونی **بیت** خیال تیغ وی اندر میان
پشت پدر ٭ عدوی دولت و دین را میان زند بدو نیم ٭ مختاری غزنوی در تعریف اسپ
گوید **بیت** سبک تکی که نگردد ز سم او بیدار ٭ گرش بخفته بر پشت چشم خفته گذار ٭ اسدی
طوسی **بیت** ببابل سمندش[1] بخاور[2] زمین ٭ کند غرق کشتی بدریای چین ٭ دیگر آنکه غلو
بطور هزل باشد چنانچه درین ابیات کلیم که در مذمت اسپ گفته **نظم** خدایگانا اسپی که داده برای
زناتوانی هرگز نرفته رو به نسیم ٭ به کون نشست چو سر از سکندری برداشت ٭ بچوب دنگ[3]

[1] قوله سمند الخ بر وزن کمند رنگی باشد مر اسپ را بزردی مائل و بمعنی تیر پیکان دار و نام قریه ایست از
قریهای سمرقند ۱۲ ب [2] خاور بفتح واو بمعنی مشرق و بمعنی مغرب نیز آید ۱۲ ع [3] دنگ چوبی باشد بهیئت سرو
گردن اسپ که بدان شلتوک را بکوبند تا برنج از پوست بر آید ۱۲ برهان ٭ ٭ ٭ ٭

مذہب کلامی

تو گوئی نشسته است کلیم **مذهب**[۱] **کلامی** عبارت از انست که شعر مشتمل بر دلیل و برهان باشد بر طریق اهل کلام که سخن ایشان مبرهن و مدلل میباشد و اگر مشتمل بر تمثیل یعنی قیاس فقها باشد آنرا مذهب فقهی نامند اما مثال مذهب کلامی کقوله تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا یعنی اگر در آسمان و زمین خدایان متعدد میبودند هر آئینه فاسد شدند این هر دو چون فساد سموات و ارض که لازم تعدد الٰه است باطل باشد ملزوم آن نیز باطل بود و شکل دلیل چنین است که اگر چند خدا میبودند آسمان و زمین فاسد میشدند و لیکن آسمان و زمین فاسد نشده نتیجه دهد که خدا یکی است و چنانچه درین بیت انوری **بیت** از تو نگریزد که تو در قالب عالم + جانی و یقین است که جان ناگزر آمد + و صورت دلیل درینجا اینست که تو در قالب عالم جانی و قالب را از جان گزیر نیست نتیجه دهد که عالم را از تو گزیر نیست **و له** منافع رسان در زمین دیر ماند + بس است این یک آیت دلیل دوامت + و شکل دلیل درینجا اینست که هر منفعت رسانی باقی و پایدار میماند و تو منفعت رسانی نتیجه دهد که باقی و پایدار خواهی بود اما مثال مذهب فقهی کقول النابغة من قصیده یعتذر فیها الی النعمان بن منذر و قد کان مدح آل جفنة بالشام فتنکر النعمان من ذلک **شعر** حلفت فلم اترک لنفسک ریبة + و لیس ورا الله للمرء مطلب + لئن کنت قد بلغت عنی جنایة + لمبلغک الواشی[۲] اغش[۳] و اکذب + و لکننی کنت امرأ لی جانب + من الارض فیه مستراد و مذهب + ملوک و اخوان اذا ما مدحتهم + احکم فی اموالهم و اقرب + کفعلک فی قوم اراک اصطنعتهم[۴] + فلم ترهم[۵] فی مدحهم لک اذنبوا + حاصل معنی ابیات آنست که مرا بر مدح آل جفنة ملامت مکن که احسان بر من وا رند چنانچه قومی را که مدح تو میکنند و تو بر آنها احسان مینمائی سزاوار ملامت نمیشماری پس چنانچه مدح اینها را در حسا

---

[۱] قوله مذهب کلامی عبارت از انست که شعر مشتمل بر دلیل باشد الخ این تعریف زاید است چه در نثر هم صنعت مذهب کلامی یافته میشود و چنانچه خود مصنف عبارت نثر عربی در مثال آورده پس چنین باید گفت که مذهب کلامی عبارت از کلامیست که مشتمل بر دلیل و برهان باشد یا لفظ نثر زائد کرده چنان باید نوشت که مذهب کلامی عبارت از انست که شعر یا نثر الخ تهمت شاه
[۲] واشی سخن چین ۱۲ [۳] اغش غش کردن نام شاعر ۱۲ [۴] اصطناع نکوئی کردن و برگزیدن ۱۲ [۵] ارادهٔ نمودن بشناسا ۱۲

گناه نیست مدح من هم محسن خود را در شمار گناه نیست واین کلام بر صورت تمثیل است که فقها آنرا قیاس مینامند و آن قیاس کردن جزئی است بر جزئی دیگر مثل آنکه گویند هر چه مایع است مطهر باشد و سرکه مایع است پس سرکه مطهر باشد واز این قبیل است این رباعی ابو الفرج رونی

رباعی گفتم که ز خردی دل من نیست پدید ✤ اندوه بزرگ تو درو چون گنجید ✤ گفتا که ز دل بدیده باید نگرید ✤ خرد است بدو بزرگها بتوان دید ✤ دل را بدیده قیاس نموده بهمان طریق که مذکور شد **حسن تعلیل** واین صنعت چنانست که برای وصفی علتی مناسب آن ادعا نمایند که در حقیقت علت آن نباشد و وصف مذکور از دو حال بیرون نخواهد بود یا ثابت فی نفسه یا غیر ثابت اگر ثابت است مقصود از بیان علت درینجا اثبات علت برای آن وصف خواهد بود و بس واگر غیر ثابت است مقصود از بیان علت اثبات آن وصف خواهد بود اما وصف ثابت که مقصود ادعای علت برای او باشد فقط بر دو گونه است یکی آنکه وصف مذکور را در عرف و عادت علتی باشد غیر علتی که شاعر ادعا نماید دوم آنکه علت واقعی او ظاهر نباشد و اما وصف غیر ثابت که مقصود از بیان علت اثبات آن وصف باشد نیز بر دو گونه است یکی آنکه وجود آن وصف ممکن باشد دوم آنکه از ممتنعات بود مثال قسم اول[۱] چنانچه درین بیت خاقانی

بیت تا چشم تو ریخت خون عشاق ✤ زلف تو گرفت رنگ ماتم ✤ سیاهی زلف صفتی است ثابت و علت آن در ظاهر معلوم نیست وشاعر آنرا چنین معلل کرده که بسبب کشتن عشاق سیاه پوشیده واز لطائف این قسم آنست که بواسطهٔ تشبیه و استعاره حاصل آید چنانچه درین دو بیت امیر معزی **نظم** آن زلف مشکبار بران روی چون نگار ✤ گر کوته است کوتهی از وی عجب مدار ✤ شب در بهار میل کند سوی کوتهی ✤ آن زلف چون شب آمد وآن روی چون بهار ✤ کوتهی زلف صفتی است ثابت و علت آن در ظاهر معلوم نیست وشاعر اول زلف را بشب تشبیه داده و بعد از ان علت کوتاهی آنرا ادعا نموده

[۱] قوله مثال قسم اول چنانچه درین بیت الخ بدانکه مصنف برای قسم اول بیان کرد وتا بیان قسم دوم بود مثاله مند قسیم دوم الا قسم اول خود [illegible]

و درین بیت خاقانی **بیت** ز آتش روز ارغوان در خوی خونین نشست * باد که آن دید ساخت مروحه دستِ چنار * در خوی خون نشستن ارغوان استعارهٔ سرخی رنگ اوست و این صفتیست ثابت در ارغوان و علّت آن ظاهر نیست امّا شاعر حرارت روز را علّت آن ادّعا نموده **مثال قسم دوم** چنانچه درین بیت **وله** در وداع شب همانا خون گریست * روی خون آلود زان بنمود صبح * علّت سرخی روی صبح شفق ست و شاعر چنین معلّل نموده که در وداع شب گریه کرده است و چنانچه درین دو بیت امیر معزی **نظم** زان عنبرین دو زره وار تافته است * کز سیم یافته است یکی چاه در ذقن * تا چون دلم بدان چه سیمین در او فتد * دل برکشم ز چاه بدان عنبرین رسن * تافتن زلف وصفی ست ثابت و علّت آن تزیین و آرایش معشوق ست و شاعر علّت دیگر برای آن ادّعا نموده مثال قسم سوم کقوله **شعر** یا واشیا حسنت فینا اساءته * نجّی حذارک انسانی من الغرق * یعنی ای سخن چین که بدی تو در حق ما عین نیکی شد از بیم تو مردم چشم من از غرق نجات یافت یعنی از بیم سخن چینی تو گریه نمیکنم و پوشیده نماند که بدی سخن چین ممکن ست که در حق بعضے نیکی شود امّا چون متعارف نیست که بدی نیکی شود علّت نیکی شدن بدی سخن چین را در مصرع ثانی ادّعا نموده پس نیکی شدن بدی وصفی بود غیر ثابت و علّت مذکور مثبت آن شد و مثال قسم چهارم چنانچه درین بیت امیر خسرو **بیت** بخانهٔ تو همه روز بامداد بود * که آفتاب نیارد شدن بلند آنجا * بامداد بودن همه روز صفتیست غیر ثابت ممتنع و برائے اثبات و امکان آن بلند نشدن آفتاب را علّتش قرار داده و درین بیت خاقانی **بیت** صبحگوئی زلف شب را عاشق است * کز دم عاشق نشان بنمود صبح * عاشق شدن صبح صفتیست غیر ثابت و ممتنع و دم سرد را علّت عاشقی او ادّعا نموده و اثبات آن کرده

تاکید المدح بما یشبه الذم

تاکید المدح بما یشبه الذم و این صفت بر دو نوع ست نوع اوّل آنکه از صفت ذمی که از چیزے نفی کرده باشند صفت مدحی برای آن چیز استثنا کنند بتقدیر داخل بودن آن مدح در آن ذم چنانچه درین بیت نابغه **شعر** ولا عیب فیهم غیر ان سیوفهم * بهن فلول یعنی در آن سیوف

من قراعِ الکتائب * یعنی نیست عیبی درین جماعه غیر از ینکه دمِ شمشیرهای ایشان ریخته است از بسیاری ضربت زدن در محاربه پوشیده نماند که شاعر صفت عیب را ازان جماعت نفی کرده و ریختن دمِ شمشیر در محاربه که صفت مدح است ازان صفت منفی استثنا نموده و سامع را از استماع این استثنا توهم آن میرود که قائل بعد از مدح ارادهٔ ذم دارد و چون در مستثنی خوض نماید بداند که تاکید در مدح است زیرا که ریختن دمِ شمشیر از کثرتِ ضرب دلالت بر کمالِ شجاعت و دلیری مینماید و قریب باین است این بیت مختاری **بیت** گر ست شمائلِ چون بحر شعر موزون آن چرا است بحرِ کفش را عطا ناموزون * گویا از شمائل ممدوح ناموزونیت را نفی کرده و ناموزونی عطا را ازان استثنا نموده اگرچه ادات نفی و استثنا مذکور نکرده اما از سوق کلام برمتامل ظاهر است نوع دوم آنکه صفت مدحی را برای چیزی ثابت کنند و از عقب آن صفت مدحی دیگر بادات استثنا مذکور سازند کقوله صلی الله علیه وآله انا افصح العرب بید انی من قریش و فصحای عجم لطف دیگر برین نوع افزوده اند و آن این است که صفت دوم که بعد از ادات استثنا یا استدراک مذکور شود باید که در مدح کامل تر از صفتِ اول باشد چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** رایت شهِ تدرو وش لیک عقاب حمله پر * پرچم شه غراب گون لیک همای معرکه * و نوع دیگر از لطائف شعرای عجم آن است که صفتِ دوم بقسمی واقع شود که اسلوبش در ظاهر اسلوب ذم بود و چون وارسند مفید بکمال مدح باشد چنانچه درین بیت سلمان ساوجی **بیت** هر آنکه نامِ تو[١] بر دلِ نوشت گشت عزیز * مگر درم که ز دستِ تو میکشد خواری * و چنانچه درین بیت سعدی **بیت** میتوانی که نیائی ز درِ سعدی باز * لیک بیرون شدن از خاطر او نتوانی * لفظ بیرون شدن نتوانی در ظاهر دلالت بر عجز دارد اما مقصود ازان کمال دلچسپی و مرغوبی معشوق است **تاکید الذم بمایشبه المدح** و این نیز بر دو نوع است بهمان طریق که

---

[١] قوله هر آن که نام تو الخ ظاهراً این مثال و مثال آئنده از نوع اول معلوم میشود مگر بعد تعمق نظر فرق مبین ظاهر میگردد چه در نوع اول صفت اول را ذمی بودن و نفی آن شرط است و درین امثله چیزی ازانها نیست بلکه صفت اول مدحی و ثبت است ۱۲ منه

تاکید الذم بمایشبه المدح

که در تاکید المدح شرح داده شد اوّل آنکه صفت مدحی را از چیزی نفی کنند و صفت ذمی از ان
مدح منفی برای او استثنا نمایند کقولک فلان لاخیر فیه الا انّه یسیئ الی من احسن الیه یعنی چیزی
در فلانی نیست مگر آنکه بدی میکند باکسی که نیکی با او کرده باشد دوم آنکه برای چیزی صفت ذمی
ثابت کنند و عقب آن صفت ذم دیگر با ادات استثنا مذکور سازند کقولک فلان فاسق الا انّه جاهل و
استدراک[ل۵] درین هر دو صفت قائم مقام استثنا است کقولک هو جاهل لکنه فاسق و شعرای عجم
درین صنعت تصرّفی کرده اند بغایت لطیف و آن این است که اول صفت مدحی برای چیزی
ثابت کنند بعد ازان چیزی دیگر بآن صفت ضم کنند بطریقی که آن مدح عین ذم گردد چنانچه
درین بیت مختاری **بیت** همیشه خصم تو در سایهٔ همای بود ٭ زبسکه بر سرش از بهر
استخوان آید ٭ و درین بیت کلیم **بیت** طاعت ما هم بسوی آسمانها میرود ٭ روز محشر چو
بعصیان هم ترازو می شود ٭ **استتباع** و این صنعت چنان است که ممدوح را بنحوی
ستایند که از یک مدح مدح دیگر حاصل آید چنانچه درین بیت ابوطیّب **شعر** نهبت من الاعمار
مالو حویته ٭ لهنّئت الدنیا بانک خالد ٭ یعنی تو آن قدر عمر اعدا را غارت کرده که اگر فراهم آری
حاوی آن شوی دنیا بدوام بقای تو تهنیت[ل۶] داده شود و پوشیده نماند که مفاد این بیت مدح
ممدوح است بشجاعت چه غارت گر اعمار نمی باشد مگر مقاتل و شجاع و مدح دیگر آنست که دنیا خلو ممدوح را
دوست میدارد بسبب آنکه ذات او موجب نظام و صلاح دنیا است و لفظ تهنیت مفید

ل۵ قوله و استدراک درین هر دو صفت الخ یعنی درین هر دو صفت بجای استثنا استدراک جائز است میتواند که بجای الا حرف لکن مستعمل شود اگرچه الا اهم درین مقام معنی لکن است و فرق درمیان استثنا و استدراک این است که در استدراک توهم ناشی از کلام سابق بحرف استدراک دفع کرده میشود و در استثنا مستثنی را از حکم مستثنی منه بحرف استثنا خارج مینمایند و این بر دو نوع است متصل و منقطع در متصل مستثنی و مستثنی منه از یک جنس میباشند و در منفصل عکس این و این نوع آخر در حقیقت استدراک است کما لایخفی علی من له عقل سلیم و درک مستقیم هذا ما ظهر لی من سوق کلام المصنف اما فی الواقع در نوع اوّل استدراک نیست بلکه بدون تسلیم استثنا معنی درست نخواهد شد چه تا وقتی که بدی کردن با محسن را فرضاً داخل خیر کرده از حرف استثنا اخراج نخواهند کرد ظهور مقصود در پردهٔ خفا خواهد ماند و همین است استثنای متصل هذا هو الحق الصریح و العدول عنه قبیح ۱۲ شمشاد ل۶ قوله تهنیت داده شود الخ داده شود چکیده خامه ناسخین است دهد باید نوشت چه دنیا درین مقام فاعل است ۱۲ شمشاد

این معنی است و چنانچه درین بیت انوری **بیت** ای زیزدان تا ابد ملک سلیمان یافته + هر چه جسته جز نظیر از فضل یزدان یافته + و درین بیت مسعود سعد **بیت** بخت تو چو نام باسعادت + روز تو چو روی تو منور + **ادماج** و این چنان است که در کلام سوق مدعا متضمن بدعای دیگر باشد یعنی از یک کلام دو معنی حاصل آید تصریح بمعنی دوم نکرده باشند و فرق در استتباع وادماج آنست که استتباع مختص بمدح است وادماج اعم ازان و فرق در ایهام وادماج آنست که در آنجا لفظی[۵۱] می آرند که دو معنی یا بیشتر داشته باشد و اینجا مجموع کلام مفید هر دو معنی میشود چنانچه درین بیت ابو طیب (یعنی در ایهام ۱۲ شمشاد) **شعر** أقلب فیه اجفانی کانی + اعد بها علی الدهر الذنوبا + یعنی میگردانم دران شب مژه های چشم خود را گویا که باین گرداندن مژه میشمارم بر دهر گناهان او را مقصود ازین بیت درازی شب است و در ضمن درازی شب شکایت دهر و کثرت ذنوب او را نیز مندرج ساخته و چنانچه درین بیت سلمان ساوجی **بیت** پیش[۵۲] ازین گر فتنهٔ انگیختی در گوشهٔ + چشم خوبان در زمانش فتنه را بیند بخواب + چشم خوبان فتنه را خوابیده یا بدیا در رویا فتنه را بیند هر دو معنی بر می آید و چنانچه درین بیت مولوی جامی **بیت** خواهم از دل بر کشم پیکان تو + لیک از دل بر نمی آید مرا + پیکان از دل بر نمی آید یا دل نمیخواهد که پیکان را بر آرم هر دو معنی حاصل میشود و درین بیت نظیری **بیت** مبادا عالمی را جان بر آید + گره از زلف خود فهمیده بگشای + جان عالمی که در گره زلف بسته بر آید یا جان عالم از بدن بر آید هر دو صحیح میشود و درین بیت امیر خسرو **بیت** زبان آن پسر ترکی و من ترکی نمیدانم + چه خوش بودی اگر بودی زبانش در دهان من +

[۵۱] قوله در آنجا لفظی می آرند که دو معنی داشته باشد الخ در صورت صحت این مقال لازم می آید که شعر سلمان ساوجی از باب ایهام باشد چه صرف لفظ خواب دو معنی پیدا میکند نه مجموع کلام پس مناسب اینکه گفته شود که فرق در ایهام وادماج آنست که در ایهام اراده معنی بعید معتبر میشود نه قریب و در ادماج هر دو فخذ هذا و تفکر ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد لکهنوی متخلص به شمشاد [۵۲] قوله پیش ازین گر فتنهٔ انگیختی الخ انگیختی درین بیت ماضی تمنائی است و یک انگیختی محذوف یعنی سابق ازین اگر چشم خوبان فتنه انگیختی انگیختی ای ممکن بود مگر در زمان ممدوح من فتنه را بخواب می بیند و لفظ بخواب بیند ادماج دارد ۱۲ شمشاد + +

یعنی من هم بزبانِ او حرف میزدم یا زبان او را می‌کیدم هر دو معنی درست است توجیه و این صنعت را محتمل الضدین نیز گویند تعریفش همین است که کلام احتمال دو وجه مختلف داشته باشد چنانچه شاعر در حق اعوری که عمرو نام داشت گوید شعر خاط لی عمرو قبا + لیت عینیه سوا + یعنی عمرو برای من قبای دوخت کاش هر دو چشم او مساوی میبود یعنی بینا میبود یا کور هر دو احتمال صحیح است و چنانچه درین بیت مختاری بیت زهر محض است عیش شیرنیم + خون صرف است بادهٔ نابم + زهر عیش است و خون باده یا عیش زهرست و باده خون است هر دو احتمال دارد و نعمت خان عالی در وقایع حیدرآباد داد این صنعت داده الهزل الذی یراد به الجد و این صنعت چنان است که کلام بطور هزل باشد امّا مراد ازان هزل جد بود نه هزل چنانچه درین رباعی لا اعلم از آخرِ کار عالم اندیشه کنید + ای سورکنان زماتم اندیشه کنید + یا قحبهٔ دنیا مکنید آمیزش + از آتشک جهنم اندیشه کنید + و درین دو بیت سنائی بیت نیست کد بانوی و کادن را + زنِ بد خو طلاق دادترا زن که دارد لسوی حمدان رای + حمد حمدان کند نه حمد خدای + اگرچه این بیتها بطریق هزل واقع شده امّا مفادِ آن همه حکمت است تجاهل عارف سکاکی این صنعت را شوق المعلوم مساق غیره نام نهاده و گفته که چون این صنعت در کلام ربانی وارد شده است تسمیهٔ این را به لفظ تجاهل خوب نمیدانم و تعریف این صنعت از نامی که سکاکی وضع کرده ظاهر است و غرض از تجاهل عارف فائده و نکتهٔ میباشد چنانچه در ضمن مسئله معلوم گردد و یکی از شاعرات عرب در مرثیهٔ برادر خود گفته شعر ایا شجر الخابور مالک مورقا + کانک لم تجزع علی ابن طریف + یعنی ای درخت خابور ترا چه شده است که برگ آورده گویا تو در ماتم ابن طریف جزع نمودی و مقصود ازین تجاهل بیان شدتِ جزع و ماتم اوست و چنانچه درین بیت بحتری شعر ألمع برق سری ام ضوء مصباح + ام ابتسامتها بالمنظر الضاحی + یعنی ایا لمعهٔ برق است که سرایت کرده یا فروغ چراغ است یا تبسم معشوقه است از منظر روشن و فائده تجاهل درینجا

نام موضعی از نواحی دیار بکر ۱۲ شمشاد

توجیه

الهزل الذی یراد به الجد

تجاهل عارف

مبالغه در مدح تبسم معشوقه است **شعر** بالله یا ظبیات القاع قلن لنا * الیلای منکن
ام لیلی من البشر * یعنی قسم میدهم شما را ابخدا ای آهوان صحرا که من بگوئید ایا لیلی از جنس
شما است یا از جنس بشر است و مقصود ازین تجاهل کمال وله و حیرت است در عشق محبوبه و ازین
قبیل است این بیت شاپور **بیت** نمیدانم تو خواهی بود یا گردون چنین دانم * که دامنگیر گردد
خون من نامهربانی را * مقصود ازین تجاهل مبالغه در بیداد معشوق است **وله**
خوش آنکه شب کشتی و روز آئیم بر سر * که آه این چه کس است و که کشته است این را *
درینجا تجاهل را نسبت بمعشوق داد **قول بالموجب** و این صنعت چنانست که لفظی را
که در کلام غیر واقع شده باشد بر خلاف مراد قائل حمل کنند کقوله **شعر** وقالوا قد صفت
منا قلوب * فقد صدقوا و لکن عن ودادی * یعنی میگویند یاران که دلهای ما صاف
و شسته است بر تحقیق که راست گفتند لیکن از محبت من صاف است یعنی محبت مرا از دل
خود دور کرده اند و چنانچه درین بیت انوری **بیت** دوستی گوئی نه از دل میکنی * راست
میگوئی که از جان میکنم * **اطراد** و این صنعت را اطراد نیز گویند و تعریفش چنان است
که در کلام نام ممدوح و نام آبای او را به ترتیب ولادت ذکر کنند کقوله علیه السلام الکریم ابن
الکریم ابن الکریم ابن الکریم * یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم * و گاهی از آبای
ممدوح به ممدوح آیند چنانچه درین ابیات حاجی محمد جان قدسی **نظم** بهار گلشن دین محمد عربی *
ضیای چشم علی نور دیدهٔ زهرا * بهار خرمی خاطر حسین و حسن * سرور سینهٔ زین العباد
شمع هدی * فروغ شمع شبستان باقر و صادق * غریب خاک خراسان علی بن موسی *
تعجب و این صنعت چنان است که در کلام از چیزی تعجب اظهار نمایند برای فائده و
غرضی چنانچه درین بیت کمال اسمعیل **بیت** ای عجب شمشیر خسرو از چه سبزه رنگ شد *
چون همه ساله ز خون لعل میان زد خورش * فائده تعجب درینجا مبالغه در خونریزی شمشیر
ممدوح است و درین بیت کلیم **بیت** سرو را سایه یکی بیش نباشد یارب * این همه خاک نشین

در پی آن بالا چیست + فائده تعجب درینجا مبالغه در کثرت خاک نشینان معشوق است و درین
بیت خاقانی **بیت** عجب است این رکاب[۱] و میگوئی + کامداز مادهٔ نوشفق[۲] دیدار + مقصود از
تعجب درینجا تزیین پیاله و شراب است و درین بیت میر صیدی **بیت** عجب دارم از طالع ساغر خود +
که در ساختن نیز گردیده باشد + حاصل تعجب درینجا شکایت بی شرابی است و درین دو بیت فقیر
که در منقبت سرور اوصیا علیه السلام گفته **نظم** بنده یا خدای ای چونی + مانده ام محو در حقیقت کار +
بنده و این عجائب قدرت + بشر و این غرائب آثار + فائده تعجب درینجا مبالغه در مدح است
اعتراض و این صفت چنان است که قبل از تمام شدن کلام لفظی را ذکر کنند که معنی مقصود بی او
تمام باشد و این را حشو نیز نامند و حشو بر سه قسم می آید یکی آنکه کلام را از رتبه بیندازد دوم آن که
موجب حسن کلام شود سوم آنکه در حسن و قبح متوسط باشد اول را حشو قبیح نامند دوم را حشو ملیح
سوم را متوسط و حشو قبیح در کلام بلغا نمی باشد اما مثال حشو ملیح درین بیت انوری **بیت**
گر بخندم و ان پس از عمر سیست گوید زهر خند + ور بگریم وان بهر روز سیست گوید خون گری +
لفظ پس از عمر سیست و بهر روز سیست در هر دو مصرع حشو ملیح است زیرا که معنی مقصود بی او تمام است
و مقصود بیت آنست اگر میخندم معشوق میگوید که زهر خند بکن و اگر میگریم میگوید که خون گریه کن اما
حشو درینجا فائده دیگری می بخشد و آن این است که با وجود کمتر خندیدن و بیشتر گریستن من چنین
میگوید و این مبالغه در بیرحمی معشوق است و مثال متوسط چنانچه درین بیت **بیت** روی ترا
که یوسف مصری غلام اوست + آئینه بنده ایست که فولاد نام اوست + لفظ یوسف مصری
غلام اوست حشو وسط است اما مثال[۳] حشو قبیح چنانچه درین بیت **بیت** گر می رسم ز خدمتت معذورم +

[۱] رکاب پیاله باشد هشت پهلو دراز ۱۲ اب [۲] دیدار یعنی پیدا و ظاهر هم آمده ۱۲ اب [۳] قوله اما مثال حشو قبیح الخ درین بیت گر می رسم
شرط و معذورم جزا است مصرع ثانی علت جزا و ز خدمتت حشو قبیح است زیرا که گر بمی رسم متعلق کرده شود و بجای ز خدمتت بخدمتت میبایست و اگر معذورم
متعلق کرده مصرع ثانی بی ربط میشود و مثال حشو قبیح نیز ازین هر دو بیت یاد دریافت اول از ستمگر حبیب گردیدم + فیر آزردگی و جور و جفا + لفظ حبیب
حشو قبیح است چه از ستمگر مراد معشوق است و از حبیب هم و این تکرار بیکار است این توجیه وقتی درست آید که در ستمگر حبیب اضافت توصیفی مقلوب
نگفته شود دوم ندیدم وقت شب تا عمر خود را + ز دست جور دیان شاد و خرم + وقت شب حشو قبیح است زیرا که درین بیت مراد از تمام زمان عمر
است فرمان عمر شب و روز هر دو را شامل پس وقت شب محض بیکار می نماید والله اعلم بالصواب ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد لکهنوی متخلص بشمشاد

زیرا که رمد چشم و صداع سر هست * و درین موقف صنایع معنوی سمت اتمام پذیرفت

چمن دوم در بیان صنایعی که در الفاظ بکار میرود و قبل از شروع

در مقصود گوئیم که سالکان مسالک بلاغت را واجب است که مراعات معنی را بر لفظ مقدم دارند و بجهت رعایت صنایع لفظی معنی را تابع لفظ نسازند اما از جمله صنایع لفظی است جناس بین اللفظین و این را تجنیس نیز خوانند و آن تشابه دو لفظ است در تلفظ و تغایر در معنی و این صنعت بچند قسم می آید اوّل **تجنیس تام** و آن چنان است که حروف هر دو لفظ مذکور در نوع و عدد و هیأت و ترتیب متفق باشند پس اگر هر دو لفظ از یک نوع باشند مثل آنکه هر دو اسم یا هر دو فعل یا هر دو حرف باشند آنرا تجنیس مماثل گویند کقوله عزّ و جل یوم[1] تقوم الساعة یُقسم المجرمون ما لبثوا غیر ساعة و چنانچه درین بیت خاقانی که در مدح دو کس گفته **بیت** این یمین مراست جای یمین * وان یسار مراست حرز یسار * یمین اول بمعنی دست راست و یمین دوم بمعنی قسم است و یسار اول بمعنی دست چپ و دوم بمعنی تونگری است و درین بیت مسعود سعد **بیت** چون نای بی نوایم ازین نای بی نوا * شادی ندید هیچکس از نای بی نوا * نای اوّل بمعنی نی دوم نام حصاری است که مسعود سعد مدتها در انجا محبوس بود و درین بیت عبد الواسع **بیت** ز دست چنگ نوازت شدم چو نالان عود * ز زلف مشک فشانت شدم چو سوزان عود * اما اگر آن دو لفظ متجانس مذکور از دو نوع باشند یعنی یکی اسم و یکی فعل بود درین صورت این تجنیس را مستوفی گویند چنانچه درین بیت ابو تمام **شعر** ما مات[2] من کرم الزمان فانه یحیی لدی یحیی بن عبد الله * لفظ یحیی اول فعل مضارع و دوم اسم ممدوح است و درین بیت کمال اسمعیل **بیت** امید لذت عیش از مدار چرخ مدار * که در دیار کرم نیست زآدمی دیار * مقصود درینجا لفظ مدار است که اوّل اسم مکان است و دوم صیغهٔ نهی و دیگر یکی ازین دو لفظ

---

[1] یوم تقوم الساعة الخ روزیکه قائم خواهد شد قیامت قسم خواهند خورد گناهگاران که نه درنگ کرده ایم در دنیا غیر یکساعت ۱۲ شمشاد

[2] آن چیزها که از کرم زمان فوت شدند نزد یحیی ابن عبد الله زنده هستند ۱۲ شمشاد [3] قیام کننده ۱۲ شمشاد *

مذکور مرکب و یکی مفرد بود آنرا جناس ترکیب و تجنیس مرکب نامند و درین صورت اگر در کتابت موافق باشد آنرا تجنیس مرکب متشابه گویند و الا تجنیس مرکب مفروق خوانند مثال تجنیس مرکب متشابه چنانچه درین بیت ابو الفتح بستی **شعر** اذا ملک لم یکن ذاهبة * فدعه فدولته ذاهبة *

لفظ ذاهبة بمعنی صاحب عطا مرکب است و بمعنی رونده مفرد و چنانچه درین بیت اسدی **بیت** بدریا بسوزد دل خیزران * چو زد بر سمند سبک[له] خیزران * و مثال تجنیس مرکب مفروق چنانچه درین بیت مولوی جامی **بیت** تو همائی و نیست ظل هما * جز دو زلف تو دام ظل‌ها * و درین

(ملیح و تلمیح ... درخت بید که از چوب او در دستهٔ چابک اسپان میسازند ۱۲)

بیت اسدی **بیت** یکی دختری داشت کز دلبری * پری را ز رخ کرد از دلبری * و اگر تجنیس از یک کلمه و جزوی از کلمهٔ دیگر ترکیب یافته حاصل آید آنرا تجنیس مرفو نامند چنانچه درین دو بیت حریری صاحب مقامات **شعر** ولا تله عن تذکار ذنبک وابکه * بدمع یضاهی الوبل حال مصابه * ومثّل لعینیک الحمام ووقعه * وروعة ملقاه ومطعم[له] صابه * یعنی از یاد گناه غافل مشو و گریه کن بر گناه با اشکی که مانند باران است در نزول و صورت مرگ را پیش هر دو چشم خود بدار و واقع شدن او و خوف برخود او را نصب العین خود ساز پوشیده نماند که در بیت ثانی میم مطعم با لفظ صابه ترکیب یافته و با لفظ مصابه که عجز بیت اوّل واقع شده متجانس است و اگر هر دو لفظ متجانس در هیأت حروف مختلف و در نوع و عدد و ترتیب متفق باشند آنرا تجنیس محرّف[۲] نامند چنانچه درین بیت فغانی **بیت** از کوی تو چون باد بر آشفتم و رفتم * گردی ز دل مدّعیان رفتم و رفتم * و درین بیت حکیم سنائی که در منقبت سیّد اوصیا علیه السّلام گفته **بیت** محرم او بود کعبهٔ جان را * محرم او بود سرّ قرآن را * و اگر اختلاف

(سبک بفتح اول ... ۱۲ از احرار الاخلاق)

[له] قوله مطعم صابه الخ مطعم بمعنی حصهٔ کلان کما یقال ذهب الیه بمعظم الفقها و اعظم الحکما صاحب بمعنی بارش و منتهی الارب ۱۲ پس معنی بیت ثانی حریری صاحب مقامات چنان باید نوشت موت و واقع شدن او و خوف برخود او و حصهٔ کلان بارش او نصب العین خود ساز ۱۲ محمد عبد الاحد

[۲] مثال تجنیس محرّف قال امیر المؤمنین لا یکون الجاهل الا مفرطا او مفرّطا از نهج البلاغة مفرط بسکون فا از افراط بمعنی از حد درگذشتن و مفرّط بضم میم و فتح فا و تشدید را از تفریط بمعنی تقصیر است والله اعلم ۱۲ شمشاد *

در عدد حروف باشد یعنی یکے ازان دو لفظ بحرفی زیاده بود و حرف زائد یا در اول کلمه خواهد بود یا در وسط یا در آخر آنرا تجنیس ناقص و زائد نیز نامند اما مثال آنکه در اول بود این بیت سلمان ساوجی **بیت** با شکوهِ کوه حلمت ابر گریان بر جبال * با وجود جود دستت برق خندان بر سحاب * و مثال آنکه در وسط بود درین بیت خاقانی **بیت** صبح ز مشرق چو کرد برق نور آشکار * خنده زد اندر هوا برقِ او برق وار * و درین بیت حکیم ازرقی **بیت** ز شهر فتنه بخیزد چو طیره[۱] بنشیند * به تنگ مشک بریزد چو طرّه بفشانی * و مثال آنکه در آخر بود این بیت حکیم سنائی **بیت** خال[بار یعنی برابر ۱۲ اشمشاد] را داد مهر دنیا را * زهر مر نور چشم زهرا را * و درین بیت طالب آملی **بیت** کفرست در طریقت ما کینه[زائد ۱۲] داشتن * آئین ماست سینه چو آئینه داشتن * و این نوع را تجنیس مطرف نیز نامند و شعرا این نوع را زائد ید و حرف نیز آورده اند و درین صورت آن زائده در آخر کلمه خواهد بود لاغیر چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** قاهر کفار دیباج از قاهره[دار السلطنت ملک مصر ۱۲] در خواسته داغ[۲] اشرار و گرد از دامغان انگیخته * و درین بیت معزی **بیت** اگر میان[۳] یم اندر صدف ندیدستی * نگاه کن قلم او در آن خجسته یمین[شهری از ملک قهستان یا طبرستان ۱۲] * و این نوع را تجنیس مذیل خوانند اما اگر آن دو لفظ متجانس در نوع حروف مختلف باشند پس اگر آن دو حرف مختلف را قرب مخرج باهم باشد آنرا جناس مضارع گویند و اگر بعید مخرج بود جناس لاحق نامند و این هر دو قسم نیز از سه حال بیرون نخواهد بود زیرا که وقوع آن دو حرف مختلف یا در اول کلمه خواهد بود یا در وسط یا در آخر اما مثال هر سه قسم جناس مضارع بدین وجه است در اوّل نخوینی و یَئِن کتی لیلٌ دامس[۴] و طریق طامس[نور و جا اقربان یعنی خانه ۱۲]

[۱] قوله طیره الخ طیره بکسر بر وزن خیره خجلت و خجالت و خجل را گویند و بمعنی آزردگی هم آمده است و در عربی بمعنی فال بد باشد و بفتح اول هم در عربی بمعنی قهر و خشم باشد از برهان و خان آرزو و شارح خاقانی بمعنی خجل و غمناک نوشته اند ۱۲ اشمشاد

[۲] دمغ سر شکستن چنانچه بمغز رسد و دامغ شکننده سر بهمان صفت ۱۲ اشمشاد [۳] قوله اگر میان یم اندر الخ در میان لفظ میان و اندر تجرید است یعنی یکے ازینها زائد و معنی بیت اینکه اگر در میان دریا صدف ندیده باشی قلم را که چون صدف در یاست باعتبار حروف در دست مبارک که چون دریا در سخاوت ملاحظه کن اگر درین بیت لفظ میان نبودی معنی عجیب بر کرسی بیان نشست نمودے فافهم و تفکر ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد [۴] دموس تاریک شدن شب ۱۲ ام طموس نا پدید شدن ۱۲ ام

و در وسط نحو قوله عزّ و جل و هم ینهون عنه و ینأون عنه و در آخر نحو قوله الخیر معقود بنواصی الخیل و در فارسی چنانچه درین ابیات مولوی جامی **بیت** جامی از ترهات بسته زبان * سخن از طرها میگوید * فقیر **بیت** ساعیت هر که نیست او ساهی ست * داعیت هر که نیست او داهی ست قوله هر چه باشدت درباز در طریق مشتاقی * راه میزند مطرب راح مید هد ساقی * حکیم سنائی **بیت** باطن تو حقیقت دل تست * هر چه جز باطن تو باطل تست * و اما مثال هر سه قسم متباین لاحق فی الاول کقوله تعالی ویل لکل همزة لمزة و فی الوسط نحو قوله تعالی و انه لحب الخیر لشدید و انه علی ذلک لشهید و فی الآخر نحو قوله عزّ و جل فاذا جاءهم امر من الامن و در فارسی چنانچه درین ابیات ابو الفرج رونی **بیت** کار تو غزو باد و یار تو حق * عرش تو ماج باد و فرش تو گاه * خاقانی **بیت** در روی من ز غمزه کمانها کشیده * بر جان من ز طرّه کمینها کشاده * شیخ نظامی **بیت** دل من هست زین بازار بیزار * قسم خواهی بداداره و بدیدار * فقیر **بیت** بزم دوزخ چو خصمت آراید * دل کباب شود شراب شرار * اما اگر دو لفظ متجانس در ترتیب حروف مختلف باشند آنرا تجنیس قلب نامند و این بر دو نوع می آید **قلب کل** و **قلب بعض** قلب کل آنست که حروف کلمه بترتیب مقلوب گردد کقوله حسامه فتح لاولیائه حتف لاعدائه و چنانچه درین بیت فقیر **بیت** مرد حق را درم زره نبرد * رام او را مگر زند این مار * و قلب بعض آنست که حروف کلمه نا مرتب مقلوب شود کقوله اللهم استر عوراتنا و آمن روعاتنا و چنانچه درین دو بیت حکیم سنائی که در منقبت شاه اولیا گفته **نظم** همه سادات دین از و محرم * همه نامحرمان از و محروم * هر که از مهر بدره برده * خلق خصم خویش نا کرده * و جامع تجنیس

لفظ تائی دور شدن ۲ هم ۵۲ لمز و همز عیب کردن بچشم اشارت کردن ۱۲ ۵۳ قوله کار تو غزو باد الخ غزو جنگ مومنین با کفار کردن رسول یا امام وقت عرش سقف و تخت و ماج بجیم عربی بر وزن تاج بمعنی ماه فرش معروف گاه بکاف فارسی تخت بادشاهان و کرسی زرین و صبح صادق و ستاره جدی که نزدیک بقطب شمالی ست و وقت از زمان یعنی ای ممدوح کار تو جهاد و مددگار تو حق تعالی و تخت تو ماه و فرش تو ستاره جدی باد مقصود ازین بیت دعا علو شان ممدوح است ۱۲ شمشاد ۵۴ قسم خوردن الخ یعنی دلم از دنیا بیزار است اگر قسم میخواهی بر داداره و دیدار قسم میخورم بر داداره و دیدار بای قسمیه است ۱۲ محمد عبد الاحد

و قلب کل و قلب بعض

زائد و قلب است این بیت خاقانی بیت او راست طریق بت شکستن * از آزر آرزو
گسستن * واگر یکی از دو لفظ تجنیس قلب در اول بیت دیگری در آخر بیت واقع شود آنرا
مقلوب مجنح خوانند کقوله شعر لاح انوار الهدی * من کفه فی کل حال * و چنانچه درین بیت
فقیر بیت رام شد دل بآن بت طرار * لبش افسونگرست و زلفش مار * و نوعی از تجنیس قلب
آنست که چون حروف تمام بیت را به ترتیب قلب کنند همان بیت حاصل شود و این را مقلوب
مستوی نامند و این هر سه گونه است یکی آنکه از قلب مصرع بیت مصرعه دیگرش حاصل آید کقوله
شعر ارانا الاله * هلالا اناره * بیت مذکور از بحر متقارب مربع است دوم آنکه از قلب مصرع
همان مصرع بعینه حاصل شود چنانچه درین بیت امیر خسرو بیت شکر بترازوی وزارت برکش
شو همره بلبل بلب هر مهوش * سوم آنکه از قلب تمام بیت حاصل آید کقوله شعر مودته تدوم
لکل هول * وهل کل مودته تدوم * و در کلام ربانی نیز واقع شده وربک فکبر وکل فی فلک
و گویند شخصی بیکی از افاضل گفت که کلامی یافته ام که مقلوب مستوی است و آن این است که
مرادی دارم آن فاضل فی البدیه گفت برای یارب و این نیز مقلوب مستوی است و دو متجانس
از هر نوع تجنیس که باشد چون پهلوی هم بیارند آنرا تجنیس مکرر و مزدوج و مردود نامند کقوله تعالی
جئتک من سبا بنبا یقین وقولهم من طلب شیئا وجد وجد ومن قرع بابا ولج ولج چنانچه درین بیت
سنائی بیت در رکوع و سجود جود او کرد * در قیام و قعود عود او کرد * حکیم اسدی بیت
همی بود با دلبر و جام جم * که روزی نشد از دلش کام کم * خاقانی بیت مرا کنف کهف است
الغیاث ازین منزل * مرا مقر سقر است الامان ازین منشا * و حکیم قطران ترکیب بندی گفته
که تمام ابیاتش مشتمل برین صنعت است و این بیت از انجاست بیت لاله سرخی یافته قسم از تو
هنگام بهار * آبی از من یافته زردی بماه تیر تیر * تیر دوم بمعنی بهره است و چون دو لفظ در صورت
کتابت موافق باشد آنرا تجنیس خط نامند کقوله سبحانه و هو یطعمنی و یسقین و اذا مرضت فهو یشفین و
قوله علیکم بالابکار فانهن اشد حیاء و اقل خباء و چنانچه درین ابیات سنائی نظم خلق از زیر

ع۵ اناره روشن گردن ۱۲

تجنیس اشتقاق

این سرا پرده * زخمها خورده رحمها کرده * چشمها چشمها ز دیدارش * سمعها شمعها ز گفتارش ٭
دملحق به تجنیس ست اشتقاق وشبه اشتقاق امّا اشتقاق آنست که دو لفظ از یک ماده مشتق باشند
واصول حروف هر دو موافق هم باشد ودر اصل معنی متفق کقوله سبحانه فاقم وجهک للدین القیّم
لفظ اقم وقیم مشتق اند از قام یقوم وچنانچه درین بیت سنائی بیت داد حق شیر این جهان همه را
جز فطامش نداد فاطمه را * لفظ فاطمه مشتق از فطام ست ودرین بیت خاقانی بیت
چند گوئی که ز وصلش بشکیب * من شکیبم دل وجان نشکیبد * وله مشتی خسیس ریزه که اهل سخن نیند
با من قران کنند وقرینان من نیند * وشبه اشتقاق آن ست که آن هر دو لفظ متشابه یکدیگر باشند
امّا ماده هر یک جدا بود کقوله تعالی قال انّی لعملکم من القالین ای من المبغضین ولفظ قال از
قول ست وقالین از قلی المعنی بغض وچنانچه درین بیت خاقانی بیت خضر الهامی که چون سکندر
لشکر شده وجهان کشاید * ودرین بیت عنصری بیت گر بترسی ز تافت دوزخ * از ده طاعت
خدای متاب * ونوعی از تجنیس ست که باشاره حاصل آید واز لفظ ظاهر نشود کقوله شعر
حلقت لحیۃ موسی باسمه * وبهارون اذا ما قلبا * یعنی تراشیده شد ریش موسی نام شخصی باسم او
وهارون مقلوب که نوره باشد واز اسم موسی استره مراد است واین تجنیس نام ست وهارون
نوره تجنیس قلب فافهم رد العجز علی الصدر تعریف این صنعت بر دانستن بعضی از مصطلحات
عروض موقوف است باید دانست که در اصطلاح عروضیان جزو اوّل را از مصرع اول بیت
صدر گویند وجزو آخرش را عروض نامند وجزو اوّل را از مصرع ثانی ابتدا وجزو آخرش را
ضرب وعجز خوانند واجزای اوسط هر دو مصرع را حشو گویند پس گوئیم که این صنعت بر چهار قسم می آید و
هر قسمی متنوع بسه نوع میگردد امّا قسم اوّل آن ست که در صدر بیت لفظی که مذکور شود در عجز نیز اعاده
آن نمایند واین اعاده بسه نوع متصوّر ست یکی آنکه چنان لفظ که در صدر مذکور شده در عجز نیز بعینه

رد العجز علی الصدر

ـــــــــــــــــــــــــــــ

۵۱ فطام بریدگی کودک از شیر یعنی جدا کردن از شیر و بمعنی گسستگی و مفارقت از هر چیز ۱۲ شمشاد ۵۲ جامع هر دو قسم اشتقاق ست این
بیت فی مدح الجواد ۵ آن جوادی که جاودان از جود * میرسد فیض او بهر موجود ۱۲ منه * * *

مذکور گردد دوم آنکه در عجز بطریق تجنیس ذکر نمایند سوم آنکه بطریق اشتقاق یا شبه اشتقاق
در عجز مذکور سازند مثال نوع اوّل از قسم اول کقوله **شعر** سریع الی ابن العم یلطم وجهه
ولیس الی داعی الندے بسریع * یعنی در طپانچه زدن بر روے پسر عم خود شتاب دارد و بسوے
سائل که خواهنده عطا است شتاب ندارد و چنانچه درین بیت مسعود سعد **بیت** شیدا شده ام
چرا همی نهی * زنجیر دو زلف بر من شیدا * مثال نوع دوم از قسم اول کقوله **شعر**
دعانی من ملامکما سفاها * فداعی الشوق قبلکما دعانی * دعانی اول صیغه تثنیه امر حاضر است
بمعنی اترکانی و دعانی دوم مشتق از دعوت است و معنی بیت این است که بگذارید مرا اے دو
ملامت گر از ملامت کردن ما که از روی سفه است که داعی شوق مرا از پیش شما دعوت کرده است
و چنانچه درین بیت امیر خسرو **بیت** جان سپر ساخته ام ناوک مژگان ترا * تا همه خلق بدانند
که من جان سپرم * جان سپر دوم بمعنی سپارنده جان است و درین بیت عنصری **بیت**
یگانه زمانه شدستی ولیکن * نشد هیچکس را زمانه یگانه * یگانه اول بمعنی وحید و دوم بمعنی
دوست است مثال نوع سوم از قسم اول چنانچه درین بیت بحتری **شعر** ضرائب ابدعتها فی السماح *
فلسنا نری لک فیها ضریبا * ضرائب بمعنی طبایع و خصال است و ضریب بمعنی مثل و مانند یعنی خصالے
چند اختراع کرده در مروت و من در ان خصائل مثل ترا نمی بینیم و لفظ ضرائب و ضریب که در صدر
و عجز واقع شده شبه اشتقاق است و بیانش در مبحث تجنیس گذشت و درین بیت فغانی
بیت بگو شش گشت قدر هر یکے در پیش یار افزون * من مسکین زبون تر میشوم هر چند
میکوشم * لفظ میکوشم مشتق از کوشش است اما قسم دوم از رد العجز علی الصدر آنست که لفظی که
در حشو مصرع اوّل واقع است در عجز نیز مذکور سازند بهمان سه نوع که گفته شد یعنی تکرار یا به تجنیس
یا با شتقاق مثال نوع اوّل از قسم دوم کقوله **شعر** اقول لصاحبی والعیس تهوی * بنا
بین المنیفة والضمار * تمتع من شمیم عرار نجد * فما بعد العشیة من عرار * یعنی میگویم
برفیق خود در حالے که قافله ما فرود مے آمد در مابین منیفه و ضمار که دو موضع است از نجد فائده

بر دار از بوی عرار نجد که بعد از شام عراری نخواهد بود یعنی ازینجا رحیل خواهم نمود و عرار بالکسر گلی است زرد رنگ و خوشبو که در حوالی نجد بهم میرسد و مقصود تکرار لفظ عرار است و ازین قبیل است لفظ مسلّم درین بیت خاقانی **بیت** ما را که کند مسلّم آنجا * خورشید نمی شود مسلّم * و لفظ افسانه درین بیت امیر خسرو **بیت** خسرو است و شب و افسانهٔ یار و هر بار * قدری گرید و پس بر سرِ افسانه رود * مثال نوع ثانی از قسم دوم کقوله **شعر** و اذا البلابل افصحت
افسانه در حقیقت کنایی عجز نیست تحقیقش در صنائع قبل مثال اشتقاق آینده خواهد آمد ان شاء الله

بلغاتها * فانفِ البلابل باحتسار بلابل * بلابل اوّل جمع بلبل است و ثانی جمع بلبال بمعنی حزن و اندوه و ثالث جمع بلبله بالضم بمعنی ابریق شراب و معنی بیت این است که چون بلبلانِ فصاحت نمایند بلغات خود نفی غمها بکن بریختن شراب از صراحی و چنانچه درین بیت **لمولفه**
یوسفِ ماست ببازار کنون جلوه فروش * زاهد از گوشهٔ خلوت دلِ خود را بازآر * مثالِ نوع ثالث از قسم دوم چنانچه درین بیت امرء القیس **شعر** اذا المرءُ لم یخزن علیه لسانه *
فلیس علی شیءٍ سواهُ بخزّان * یعنی هرگاه مرد خازن و ضابط زبان خود بر خود نباشد بر چیزهای دیگر هم خازن و ضابط نخواهد بود و لفظ یخزن و خزان از مشتقات است و درین بیت فقیر
بیت زبان بسته راستی است در کار * دهانِ نکته گیران را ببندد * لفظ بسته و ببندد از یک مادّه مشتق هست امّا قسم سوم از ردّ العجز علی الصدر آن است که لفظی که در عروض واقع شود در عجز نیز ذکر کنند بهمان سه نوع یعنی تکرار یا تجنیس یا اشتقاق مثال تکرار چنانچه درین بیت ابو تمام **شعر** و من کان بالبیض الکواعب مغرماً * فمازلت بالبیض القواضب مغرماً *
یعنی کسی باشد که بسفید نار پستان مشتاق است و من همیشه بسفید قطع کننده مشتاقم یعنی بشمشیر مشتاقم و در فارسی این نوع خاصه مطلع اشعار مردف است و مثال تجنیس این بیت حریری صاحب مقامات **شعر** فمشغوفٌ بآیات المثانی * و مفتونٌ برنات المثانی *
مثانی اول سورهٔ فاتحه و مثانی ثانی بمعنی تارهای مزامیر است جمع مثنی و رنات نغمات است و این بیت عبد الواسع جبلی **بیت** در عاشقی و دلبری ای دلبر شیرین * من رنجه چو فرهادم و

تو طرفه چو شیرین + و مثال[۵۱] اشتقاق این بیت مختاری **بیت** مهلک فتنه و منوّم ظلم + دولت حی لاینام تو باد + لفظ منوّم و ینام از مشتقات است اما قسم چهارم از رد العجز علی الصدر آنست که لفظی که در ابتدا یعنی جزو اوّل مصرع ثانی واقع شود در عجز نیز بیارند بهمان ۳ نوع که در اقسام صدر گذشت چنانچه درین بیت مسعود سعد **بیت** فلک هجر خوے سفله ترا + فرد کرد از من اے بد انس فرد + و درین بیت ازرقی **بیت** من غم زهر جان خورم ایشان زهر نان + آری هموم خلق بقدر همم نهند + و شعراے عجم گاہے این صنعت را در هر مصرع بیت بکار سے برند و اوّل و آخر هر مصرع را صدر و عجز اعتبار مینمایند چنانچه درین بیت ازرقی **بیت** دل از هوات نبرّم اگرچه رنج دلی + سر از وفات نپیچم اگرچه دردسری + و درین بیت خاقانی **بیت** علی الله از بد دوران علی الله + تبرا از خود[۵۲] دوران تبرا + **لزوم مالایلزم** در اصل این صنعت[۵۳] تعلق بقافیه دارد و آن چنان است که قبل از حروف روی و یا آنچه که در معنی روی است از وصل [illegible] یعنی نماوردن[illegible]

---

[۵۱] قوله مثال اشتقاق الخ مصنف رحمة الله علیه این مثال در رد العجز علی العروض مع الاشتقاق آورده حالانکه لفظ منوّم [illegible] واقع است و همچنین بیت ازرقی من غم زهر جان الخ را در مثال رد العجز علی الابتداء مع الاشتقاق آورده و لفظ هموم و همم در حشو [illegible] لیکن این مقام تحقیق طلب است تفصیلش آنکه درینجا چند صورت مے آیند یکی آنکه لفظے بتمامه رکنے بتمامه افتد دوم آنکه لفظے بتمامه جزو رکنے آید سوم آنکه جزو لفظی رکنے بتمامه باشد پس از جزو اوّل از بیت که در تعریف صدر واقع شده آیا مراد آن است که لفظے بتمامه رکن اوّل بتمامه باشد یا عام از آنکه لفظے بتمامه رکن اوّل بتمامه یا جزو رکن اوّل یا جزو لفظی رکن اوّل بتمامه شود ظاهر است که صورت اوّل لازم البطلان است ورنه اکثر امثله رد العجز غلط خواهند شد کما لا یخفی پس ثانی متعین شد برهمین قیاس تقریر ابتدا و عروض و عجز و حشو باید کرد و این هم ملحوظ باید داشت که در صورتیکه لفظی بتمامه جزو رکنی یا جزو لفظی رکنی بتمامه افتد در اطلاق صدر وغیره اعتبار کثرت است یعنی اگر لفظی بتمامه جزو اعظم آن رکن یا رکنی بتمامه جزو اعظم آن لفظ افتد آن لفظ را صدر وغیره خواهند گفت و در لفظ بحر چند مقام حذان اعتباری ندارد و مثال رد العجز علی العروض مع الاشتقاق سے تا گنج عصمت در کول ویرانه مقیم است + پیوسته مرا گنج خرابات مقام است [illegible] و رد العجز علی الابتداء مع الاشتقاق سے هر که منصف بود و با انصاف + وصف تو نیست قدرت وصاف + و مثال رد العجز علی الابتداء مع التجنیس [illegible] دسترس کر شود دگیرم دست [illegible] و لفظ مقیم و مقام و وصف و وصاف از مشتقات است و لفظ دسترس و دست تجنیس زائد ۱۲ محمد عبد الاحد عفا [illegible] قوله خود الخ بفتح خا دساره دو راه و جماعت و گو دراز و قد بین دو خورد نا شیر در حیره ۱۲ منتهی الارب [۵۳] قوله این صنعت تعلق بقافیه الخ این صنعت را تعلق [illegible] نیست چنانچه خود مصنف ترک حروف وغیره را از لزوم مالایلزم شمرده و این ترک را از قافیه مناسبتی نی و در مثال هم های تعهد و تیهر خارج است نه قید چه قید را سکون از واجبات است تا ان التزام ما سبق و دخیل در قوافی این صنعت را دخل است ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد شمشاد [illegible] این در قافیه که مقید [illegible] یا ماسبق باشد الخ تقیید قید را از لزوم مالایلزم شمردن عجیب است حالانکه اختلاف قید جائز نیست [illegible] متاخرین یا قبل قید عاشیة القید و حیثة اذا وقع فی القافیة علی الاصح و در چهار غریب است و اختلاف قید هم از عیوب شناخته است لیکن [illegible] گفتگو نیست صحیح این چیز ما بعد مردود بوسیا اتفاق آرا ذهن نشین طلبه فن گردید هم کلامه وظاهر است که مصنف [illegible] [illegible] جائز نیست انتهی کلامه در رساله قافیه ملا عطاء الله است که رعایت تکرار حرف قید در قوافی خواه الفاظ فارسی باشد خواه عربی واجب است و اختلاف [illegible] و محقق طوسی قید را داخل روی کرده میگوید حروف در پارسی هر حرف که اتفاق افتد ساکن خواه حرف مد خواه غیر آن و در [illegible] هم قصیده یک حرف بود بعینه مثلکن حاصل آنکه جمله محققین رعایت قید را واجب میدانند نه از لزوم مالایلزم اگر عبارات آنها نقل کرده شود [illegible] گردد و همین قدر برید تردید قول کردن بیان حرف قید گفته کافی است و هو هذا و اختلاف حرف قید جائز است ۱۲ محمد عبد الا[illegible] عفا عنه الصمد +

که مقید بحرف قید یا تاسیس باشد بکار میرود کقوله سبحانه فَاَمَّا الْیَتِیْمَ فَلَا تَقْهَرْ وَاَمَّا السَّائِلَ فَلَا
تَنْهَرْ درینجا التزام حرف ماقبل را زانکه بمنزله حرف روی است نموده والا تقهر را با تسخر
وامثال آن نیز قافیه میتوان کرد وچنانچه درین بیت اوستاد **بیت** شد برقع آن روی
چو مه زلف شب آسا * سبحان قدیر اَجعل اللَّیْل لباسا * شاعر در تمام این غزل
سین را قبل الف روی التزام نموده والا آسا را با پیدا و تنها و امثال آن نیز قافیه میتوان
کرد و شرح این قسم در علم قافیه مذکور شود انشاء الله تعالی و ازین قبیل است حذف حرفی را
از حروف تهجی در کلام لازم گرفتن چنانچه درین رباعی حذف الف لازم گرفته شده لمولفه
رباعی خورشید سپهر سروری ختم رسل * در مسلک عقل هر جزو و کل * در چشم خرد جلیست
رخش گلشن قدس * جبرئیل بود در چمنش یک بلبل * وازین باب است ذکر چیزی را
در هر بیت یا هر مصرع لازم گرفتن چنانچه کمال اسمعیل قصیده گفته و در هر مصرع آن لفظ
موی را التزام نموده واین دو بیت از انجاست **نظم** ای که از هر سر موی تو دلی اندر روست[1] *
یک سر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست * دهنت یک سر موی است بهنگام سخن *
از موی شگافی تو در وی پیداست * وکاتبی نیشاپوری قصیده دارد که در هر مصرع آن
لفظ شتر و حجره را لازم گرفته واین مطلع از ان قصیده است **بیت** مراغم است شتر بار ما
بحجره تن * شتر دلی نکنم غم کجا و حجره من * وامیر خسرو را قصیده ایست که در هر بیتش ذکر
پیش و فیل و مگس و کلنگ[2] را لازم گرفته این بیت از انجاست **بیت** پلی تن شاهی
وز اقبال بلندت دور نیست * گر پشه گردد پلنگ افگن مگس کلنگ شکار * و مجیر بیلقانی
درین رباعی لفظ سایه را در هر مصرع لازم گرفته **رباعی** چون سایه نه نشستم نه ستم بی تو *
در سایه خویشتن گسستم بی تو * تا سایه وصل برگرفتی ز سرم * چون سایه بخاک بر نشستم بی تو *
و حکیم خاقانی درین نه بیت لازم گرفته که در مصرع ثانی هر بیت چهار چیز مذکور سازد **نظم**

[1] و مخفف روی است باشد ۱۲ [2] کلنگ بفتح هر دو لام و هر دو کاف فارسی پرنده ایست معروف و بعربی الغرنوق گویند ۱۲

جمع آمده بهر خدمت و پاس * ادریس و مسیح و خضر و الیاس * بسته کمران چو حلقه قدخم[1] *
کیخسرو و سام و زال و رستم * مرسوم خورش نهار دربان * چون حاتم و معن و سیف و نعمان * مستسقی
جرعه وقت تعجیل * جیحون و فرات و دجله و نیل * پالنگ گر بگاه اوجرح * جودی و حراد و قاف و ثهلان
روزی طلب آمده دمادم * دیو و ملک و پری و آدم * در صورت جسمی آمده پاک * ارواح و عقول و
نفس و ادراک * از خشم و رضاش گشته مشهور * خلد و سقر و زمانی و حور * استاده بصلح و عدل باهم *
آب و گل و نار و باد عالم * وازین قبیل لزوم است منقوط و غیر منقوط و رقطا و خیفا منقوط آنست که جمیع
الفاظ بیت یا فقرهٔ نثر مشتمل بر حروف معجمه باشد چنانچه درین بیت **بیت** بخشش فیض بینی زین
جشن * جنبش غیظ نه بینی زین جشن * و غیر منقوط آنست که تمام کلام مشتمل بر حروف مهمله باشد
در اتمم حروف قصیده که مشتمل برین صنعت دارد و این بیت از آن است لمؤلفه فقیر **بیت**
کحل مردم گرد راه دلدل رهوار او * مهر و مه را مردمک هموار دارد سرمه سا * **و رقطا**
آنست که در هر کلمه یک حرف منقوط و یکی غیر منقوط به ترتیب بیارند چنانچه درین بیت **بیت**
زلف سیه تو جان من دزدیدی * اے دزد ندیدیم چو تو جان دزدی * **و خیفا** آنست
که در کلام یک کلمه تمام منقوط و یک کلمه تمام غیر منقوط بترتیب بیارند چنانچه درین بیت
بیت علم بینش دهد بین دل را * روح جنبش دهد بین گل را * و ملحق باین صنعت است
مقطع و موصل اما مقطع آنست که حروف کلمات بیت در کتابت باهم نه پیوندد و موصل آنکه
هیچ حرفی در کتابت جدا گانه نوشته نشود و درین غزل بیت اول مقطع و بیت دوم موصل
بدو حرف و بیت سوم بسه حرف و بیت چهارم بچهار حرف و بیت پنجم به پنج حرف آمده
مولوی جامی **غزل** رخ زرد دارم ز دوری آن در * زده داغ دردم درون دل آذر *
چو من کاست گوئی شب فرقت تو * مه نو که باشد بدینگونه لاغر * خطت خضر و جعد مجعد
مشک تبت * تنت سیم و لعل لبت تنگ شکر * بجنت منعم مقیم محبت * بهشت مخلد نصیب محقر *

---

[1] این بیت گفته مولانا عبد الرحمن جامی رح است ۱۲ شوق + + + + +

بلبها سیحی بہ گفتن فصیحی + بطلعت صبیحی بگیسو معنبر + سجع قال السکاکی ہی فی النثر کالقافیة
فی الشعر اما اقسام سجع در نظم نیز می آید و سجع بر سه قسم است مطرف و متوازی و موازنه - اما
سجع مطرف آنست که کلمهٔ آخر از دو فقرهٔ نثر در وزن مختلف و در روی متفق باشد کقوله عز و جل
مالکم[۵۱] لا ترجون لله وقارا وقد خلقکم اطوارا و در نظم فارسی چنانچه درین دو بیت سنائی
نظم شیر یزدان چو برکشادی چنگ + روی هامون شدی چو پشت پلنگ + پیش تیغش
بگاه جنگ و نبرد + همچو مردم گیا[۵۲] بودی مرد + اما سجع متوازی آنست که کلمهٔ آخر از دو فقرهٔ
نثر هم در وزن و هم در روی متفق باشد کقوله سبحانه فیها[۵۳] سرر مرفوعة واکواب موضوعة
و در نظم چنانچه درین بیت سنائی بیت خیبر از تیغ او خراب شده + سر آتش همه سراب شده +
و اگر جمیع الفاظ در دو فقرهٔ نثر یا دو مصرع نظم بر سبیل تقابل متحد الوزن و القوافی بیارند
آنرا ترصیع گویند کقوله فهو یطبع الاسجاع بجواهر لفظه و یقرع الاسماع بزواجر وعظه و در نظم
ای صاحب مقامات ۱۲
چنانچه درین بیت ابو الفرج بیت بر زم و بزم قضا کوشش و قدر بخشش + بعزم و
حزم[۵۴] هوا جنبش و زمین آرام + در لفظ آخر هر دو مصرع رعایت سجع فوت شده بجهت آنکه
بیت مطلع نیست اما سجع موازنه آنست که کلمهٔ آخر از دو فقرهٔ نثر در وزن متحد و در روی مختلف
باشد کقوله تعالی و نمارق مصفوفة و زرابی مبثوثة و این در نظم نمی آید چه کلمهٔ[۵۵] آخر در نظم
و مسندهای صف بسته و قالینهای گسترده ۱۲

---

۵۱ قوله مالکم الخ چیست مر شما را که اعتقاد نمیدارند برای خدا تعظیم را حالانکه بتحقیق پیدا کرد شما را طور بطور ۱۲
۵۲ قوله مردم گیا الخ - گیاهی باشد شبیه به آدمی و در زمین چین روید و آن هم زیر و نگونسار میباشد چنانکه ریشهٔ آن بمنزلهٔ موی سر است نر و ماده دست در گردن هم کرده و پایها در یکدیگر محکم ساخته و این را مردم گیاه و مردم گیه و سگ کن نیز گویند و وجه تسمیه سگ کن در برهان مذکور است بوجه طول نوشته نشد ۱۲
۵۳ قوله فیها سرر الخ در جنت است تختهای بلند و کوزهای نهاده ۱۲ ترجمه
۵۴ قوله حزم الخ حزم بفتح حای حطی استواری و هوشیاری و اندیشه کردن در انجام امور و هم و قرار نمودن بقدر امکان از خلل و زوال آن امر ۱۲ از صراح و اخلاق محسنی و غیره
۵۵ قوله چه کلمهٔ آخر در نظم واجب است که قافیه الخ اگر از آخر عجز مراد است مسلم لیکن این تسلیم مانع آمدن سجع موازنه در نظم نیست چه در فرد غیر مطلع و بیت مثنوی ممکن است که عروض و ضرب یعنی عجز متفق الوزن و مختلف الروی باشد چنانچه درین بیت مسعود سعد که بر اطراف بودی از اعمال + گه بدرگاه بودی از اعیان + عمال و اعیان متفق الوزن و مختلف الروی است و اگر از آخر آخر هر دو مصرع مراد است مسلم نیست زیرا که فرد از قسم نظم است و در هر دو مصرع قافیه ندارد و علاوه برین وقتی که سجع موازنه در نظم نخواهد آمد حالانکه ترصیع نوعی از سجع موازنه است نیز در نظم نخواهد آمد حالانکه مصنف رحمة الله علیه خلاصه مثاله در نظم هم بیان نموده والله اعلم ۱۲ الحمد عبد الاحد عفا

واجب است که قافیه داشته باشد و نوعی از سجع موازنه آنست که جمیع الفاظ دو فقرهٔ نثر
یا دو مصرع نظم بر سبیل تقابل در وزن متحد و در ردی مختلف بیارند و این بمنزلهٔ ترصیع است
در سجع متوازی کقوله تعالی وَآتَیْنَاهُمَا الْکِتَابَ الْمُسْتَبِینَ وَهَدَیْنَاهُمَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیمَ و در نظم
چنانچه این بیت خاقانی **بیت** رشک نظم من خورد حسان ثابت را جگر + دست نثر من زند
سحبان وائل را قفا + و این دو بیت مختاری **نظم** بختی بهر طریق و کیای بهر قیاس + چرخی
بهر سبیل و جهانی بهر حساب + کوه از سیاست تو برافتد بزلزله + چرخ از نیاز تو در آید باضطراب
و صاحب تلخیص[۱] این را مماثله نام کرده و سکاکی در مفتاح العلوم این نوع را نیز داخل
ترصیع شمرده اما حق آنست که در ترصیع اتحاد وزن و قافیه مشروط است و درینجا اتحاد
قافیه مفقود پوشیده نماند که مراد از وزن درینمقام وزن عروضیان است که توافق حرکات
دران لازم نیست مثل سکینم وزن فاعلن نه وزن صرفیان که توافق حرکات دران واجبست
مثل نصر بر وزن فعل و مثال ترصیع این دو بیت نیز ست **عبد الواسع جبلی** آرایش
آفاق شد رخسار بزم آرای او + آسایش عشاق شد دیدار روح افزای او + **و له** بی صحبت
او دولت جمشید نخواهم + بی صورت او طلعت خورشید نه بینم + و شعرای عجم سجع نظمی را گویند

---

[۱] قوله صاحب تلخیص این را مماثله نام کرده اخر روزی شاگردی روبرویم نشسته درس این کتاب مستطاب میگفت چون باینمقام رسید شبهه کرد که در حاشیهٔ شما که بر قول چه کلمهٔ آخر در نظم الخ نوشته آید شعر مسعود سعد مماثله دارد نه تنها سجع موازنه متامل شدم که روح غالب مغفور حاضر آمد و گفت ؎ آتشی از رو گلهای بهار افروخته + شعلهٔ در جان مرغ صبح خوان انداخته + از ورطهٔ تفکر بر آمدم و گفتم که غرض از تمثیل صرف ثبوت آمدن موازنه بود در نظم و آن از بیت مذکور حاصل میشود اگرچه صنعت مماثله هم دارد معلوم میشود که در خاطر شما مخطور است که موازنه بدون مماثله یافته نمیشود لهذا اگر چنین است بیت غالب مغفور مطالعه کردنی است که صرف موازنه دارد نه مماثله زیرا که افروخته و انداخته متفق الوزن است نه جمیع الفاظ هر دو مصرع اگرچه این هر دو لفظ در روی هم اتفاق دارند لیکن این اتفاق بوجه اختلاف ردف اصلی اعتبار ندارد چه باهم قافیه شدن نمی توانند و ظاهر است که اتفاق روی در قوافی معتبره معتبر است نه غیر ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم بر تقریب بیان چند اشعار شاعر معزی الیه مشتمل بر سجع موازنه محضه نقل میکنم ؎ شاهد حسن ترا در روش دلبری + طرهٔ پرخم صفات موی میان ماسوا + دلبری ملمول بر وزن فاعلن ؎ عیش و غم در دل نمی استد خوشا آزادگی + باده و خونابه یکسان است در غربال ما + آزادی و غربال بر وزن مفتعلن اگرچه این بیت از بحر رمل مثمن محذوف ؎ سواد بوستان ناز است دبر خاکم گذر دارد + بیال ای آرزو چندانکه دریابی رکابش را + گر دار و رکابش بر وزن مفاعیلن ؎ جوش صفای حسن تو زبالیدن + دریده بر تن نازک قبای تنگش را + بالیدن و تنگش را بر وزن مفعولن اگرچه بیت هذا از بحر مجتث مخبون مقطوع است بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن بسکون عین ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد الکهنوی +

که در هر بیت قصیده یا غزل سه سجع بیارند و چهارمش قافیه اصل قصیده یا غزل باشد چنانچه درین ابیات خاقانی **نظم** عید است و پیش از صبحدم مژده بخمار آمده + بر چرخ دوش از جام جم یک نیمه دیدار آمده + عید همایون فر نگر سیمرغ زرین پر نگر + ابروی زال زر نگر بالای کهسار آمده + و این قصیده تمام بهمین سیاق است فقیر **نظم** آن مه نگر کز تاب می خورشید دیدار آمده + بر برگ گل افگنده خوی از سیر گلزار آمده + شوریدگان سر بکف در دیده نم در سینه تف + از بهر سودا بسته صف یوسف ببازار آمده + غنج[1] و دلال و دلبری ناز و ادا و کافری + از بهر حسن آن پری اعوان و انصار آمده + و این قصیده نیز تمامش مسجع است **ذو القافیتین** شعر را گویند که دو قافیه داشته باشد چنانچه درین بیت سنائی **بیت** عقل و فرمان کشیدنی باشد + عشق و ایمان چشیدنی باشد + **وله فی المنقبة بیت** نور علمش کشنده کوثر + مار تیغش کشنده کافر + و گاهی سه قافیه آرند چنانچه درین بیت **وله** فیض او در صفا سکینهٔ[2] روح + فضل او در وفا سفینهٔ نوح + و گاهی ردیف در میان دو قافیه آرند و این را ذو قافیتین مع الحاجب نامند چنانچه درین رباعی معزی **رباعی** ای شاه زمین بر آسمان داری تخت + سست است عدو تا تو کمان داری سخت + حمله سبک آری و گران داری لخت + پیری تو بدانش و جوان داری بخت + و شعرای عرب ذو قافیتین شعر را گویند که بر هر یک ازان دو قافیه که بایستند معنی و وزن بیت تمام باشد و این نوع در فارسی دیده نشده **متلون** عبارت از نظمی است که در دو بحر یا بیشتر خوانده شود مثنوی سحر حلال مولانا اهلی شیرازی مشتمل برین صنعت است و هر بیتش ذو قافیتین آورده و در قافیه دوم رعایت تجنیس کرده و این ابیات ازانجاست **مثنوی** ای شده در خانهٔ جان منزلت + خانهٔ جان یافته زان منزلت +

---

[1] قوله غنج و دلال و الغنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی ناز و عشوه و غمزه که آن حرکات چشم و ابرو باشد و دلال بفتح و کسر غمزه و ناز ۱۲ اعوان بمعنی یاران و یاوران آنصار بالفتح یاری دهندگان و گروهی از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم که در مدینة الهجرت مدینه منوره بمدد آن سرور رسیدند ۱۲ برهان و غیاث [2] قوله سکینه بفتح اول و کسر کاف بمعنی آرام و نام سالتس و آهستگی و نام دختر حضرت امام حسین رضی الله تعالی عنه و در منتخب بضم اول و فتح کاف نام دختر نوشته ۱۲ ع

ای شده مهر رخ تو زین چرخ + چرخ ازان آمده در عین چرخ + شده دل و جان
بندهٔ روی حسن + مظهر خلق خوش و خوی حسن + دید حق اندر دم قربان حسین + یافته از
عالم قربان حسین + بحر اول این ابیات سریع مطوی موقوف است بر وزن مفتعلن مفتعلن
فاعلان و بحر دوم رمل مسدس مقصور بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان و این بیت
سلمان ساوجی در سه بحر خوانده میشود و موصل بدو حرف است **بیت** لب تو جام لولو
خط تو مرکز لاله + شب تو حامل کوکب مه تو باخط هاله + بحر اول رمل مثمن مخبون بحر دوم
هزج مثمن سالم بحر سوم مجتث مثمن مخبون فتامل **تلمیح** و این صنعت چنانست که کلام شعر یا
بر واقعه از وقایع مشهوره یا اشارتی نمایند بر چیزے که در کتب متداوله مذکور یا نزد ارباب صنعتے
از صناعات مشهور باشد چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** هر که نظارهٔ تو شد دست بریده میشود
یوسف عهدی و جهان نیم بهاے روے تو + درین بیت اشارتی نموده بقصهٔ دست بریدن
زنان مصر از مشاهدهٔ جمال یوسف علیه السلام **وله** آن رهروم که توشه ز وحدت طلب کنم +
زال زرم که نام به عنقا بر آورم + اینجا اشعاری نموده بقصه پروردن سیمرغ زال را **وله**
چرخ از سموم گرمکه زاده وباهر جاشتگه + دفع وبا را جام شه یاقوت کردار آمده + درین بیت
اشعاری بمسئله طبی نموده و آن این است که یاقوت بالخاصیة دافع وبا است **سیاق الاعداد**
و این صنعت چنانست که چند چیز را بریک سیاق در کلام ذکر کنند چنانچه درین بیت ابوطیب
شعر الخیل و اللیل و البیداء تعرفنی + والحرب والضرب والقرطاس والقلم + و درین بیت نظامی
بیت غم و شادی بکار و بیم و امید + شب و روز آفرین و ماه و خورشید + و نزد مولف این

سله قوله دید حق اندر الخ یعنی حضرت امام حسین رض وقت قربان شدن حق را دیده و آن نیکی از نسبت قرب یافته لفظ قربان در مصرع ثانی از قرب گرفته
از قرب آن ۱۲ شمشاد سله قوله مطوی موقوف است الخ جای عروض و ضرب بر وزن فاعلن یعنی از بحر سریع مطوی مکسوف هذا ز بحر رمل مخذوف
می آید چنانچه لفظ نزلت در بیت اول انبلت مثلا ۱۲ شمشاد سه قوله بحر اول الخ رمل مثمن مخبون بر وزن فعلاتن شش بار
هزج مثمن سالم بر وزن مفاعیلن هشت بار مجتث مثمن مخبون بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار ۱۲ شمشاد

بیتها مشتمل بر صنعت جمع است فافهم اما نزد شعرای عجم **سیاق اعداد** عبارت از انست که اعداد را بترتیب یا غیر ترتیب در کلام مذکور سازند چنانچه درین بیت خاقانی **بیت**

یک دو شد از سه حرفش چار اصل و پنج شعبه * شش روز هفت اختر نه قصر و هشت منظر

مراد از سه حرف لفظ جامست که در بیت ما قبلش ذکر کرده و یک دو شدن بمعنی مضاعف شدن است **وله** دل هر دو جهان سه بار پیمود * یک اهل درین میان ندیده است * **تنسیق الصفات** و این صنعت چنانست که موصوفی را با صفات متوالیه ذکر کنند کقوله سبحانه هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر و چنانچه درین بیت امیر معزی که در تعریف اسپ گفته **بیت** پاک دندان تیز تگ آهیخته گردن خرگوش * سخت سم محکم قوائم پهن پشت آگنده یال * **توشیح** و این صنعت چنانست که چون حروف اوائل ابیات قصیده یا قطعه یا غیر آن فراهم آرند بیتی یا مصرعی یا فقره حاصل آید و از حروف اوسط و اواخر ابیات نیز عبارتی یا ابیاتی چند بر می آید مثل قصیده مشهور سلمان ساوجی و اهلی شیرازی که از هر دو سه بیتش بیتی مشتمل بر صنعتی از صنایع شعر حاصل میشود و ملحق باین صنعت است مشجر و مدور و مربع و امثال آن و این از قبیل بازیچه طفلان است و باید دانست که شاعر را واجب است که چون توجه بصنایع لفظی شود رعایت معنی را مقدم بدارد و الا شعری که مشتمل بر صنعت لفظی باشد و در جه معنی در و منحط شود مثل سگی یا خوکیست که عقد جواهر در گردن او بسته باشند اللهم ارزقنا التعمق فی المعانی وجنبنا عن الجهل واهدنا الصراط المستقیم بمحمد و آله الطیبین الطاهرین المعصومین **الحدیقة الثالثة فی علم العروض** باید دانست که شعر عبارت است از کلام موزون مقفی که

---

[۱] اشاره بشش روزیست که آفرینش عالم دران شد ۱۲ [۲] مؤمن مصدق رسله بخلق المعجزة لهم ۱۲ جلالین ایمان گردیدن و امین گردانیدن ۱۲ [۳] مهیمن گواه و نگهبان و مهربان ۱۲ م [۴] عروض بالفتح نام علمیست که میزان شعر باشد از منتخب و منتهی الارب و کشف اللغات و بالضم خطاست ۱۲ ازالة الاغلاط شوق نیموی عظیم آبادی

بیان

تنسیق الصفات

توشیح

الحدیقة الثالثة فی علم العروض

بقصد متکلم صدور یابد و بعضے قافیه را داخل تعریف شعر شمرده اند و گفته اند که رعایت قافیه
در شعر برای تحقق نفس شعر نیست بل از برای امر عارضی است مثل مطلع بودن شعر یا قطعه
یا قصیده بودن آن و سکاکی در مفتاح این قول را رجحان داده و بعضی برآنند که قصد
متکلم نیز در شعر لازم نیست و این قول مردود است زیرا که هیچ متکلمے در عالم نیست که گاهی
کلام موزون بی قصد و شعور از و صدور نیابد پس اگر قصد متکلم معتبر نباشد لازم آید که هر متکلمے را
شاعر خوانند و این صحیح نیست ومدون این فن خلیل[1] ابن احمد است که اوزان را از اشعار
عرب تتبع نموده مقرر در پانزده بحر ساخته و ادعای حصر درین اوزان نمودن دور از کار است
چنانچه سکاکی در مفتاح میگوید و الزیادة علیها تنادی بارفع صوت بقل للطبع المستقیم ان یزید
علیها ماشاء ولاحاکم فی هذه الصناعة الا استقامة الطبع و تمامقدمات و مطالب این فن را
در پنج خیابان ذکر کنیم **خیابان اول** در بیان اوزان بحور و شرح اصول و ضوابط دوائر
آن **بدانکه** اوزان اشعار عرب از روی استقرا و ضبط خلیل ابن احمد به پانزده بحر راجع
میشود و این بحور را در لفظے چند منتظم و مضبوط ساخته و آن الفاظ را اصول افاعیل گویند و ارکان
نیز نامند و آن ده لفظ است دو از ان خماسی و هشت سباعی است اما خماسی فعولن فاعلن
و سباعی مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن مفاعلتن متفاعلن مفعولات بضم التاء بلاتنوین فاع لاتن
مس تفع لن و این افاعیل از سه چیز ترکیب یافته سبب و وتد و فاصله و هر یکے ازین سه
بر دو گونه است اما سبب کلمه دو حرفی است پس اگر آخرش ساکن است سبب خفیف گویند و
اگر هر دو متحرک اند سبب ثقیل نامند اما وتد کلمه سه حرفی است اگر وسطش ساکن آید آنرا وتد مفروق
و اگر آخرش ساکن باشد وتد مجموع نامند و فاصله اگر سه حرف متحرک متوالی و چهارمش ساکن است
آنرا فاصله صغری گویند و اگر چهار متحرک متوالی و پنجمش ساکن باشد فاصله کبری خوانند
پس فعولن از وتد مجموع مقدم بر سبب خفیف ترکیب یافته و فاعلن عکس آن و مفاعیلن

---

[1] از فرهود که ام قبیله ایست از نجد ۱۲ منتخب

مرکب از وتد مجموع مقدم بر دو سبب خفیف و مستفعلن عکس اوست و فاعلاتن مرکب است
از وتد مجموع میان دو سبب خفیف و مفاعلتن مرکب ست از وتد مجموع مقدم بر فاصلہ
صغری و متفاعلن عکس اوست و مفعولات مرکب ست از دو سبب خفیف مقدم بر وتد
مفروق و فاع لاتن عکس اوست و مستفع لن مرکب ست از وتد مفروق میان دو سبب
خفیف و بعضی بر انند کہ فاصلہ وجود ندارد و آنچہ را فاصلۂ صغری مینامند اجتماع سبب
ثقیل و خفیف ست و آنچہ را فاصلۂ کبری میخوانند اجتماع سبب ثقیل و وتد مجموع است
لکن واقفان صناعت انکار ا نمیتوانی کنند و سر این از بحث زحافات بر متفطن خبیر
معلوم خواهد شد اما اسامی بحور ازین قطعہ ظاہر میشود لمولفہ۔ **قطعہ** بحوری کہ شعر اندران
منحصر شد * بود شانزده نزد مرد سخندان * طویل و مدید و بسیط است و کامل *
دگر وافر اینکہ رمل پس ہزج دان * رجز بعد ازان منسرح با مضارع * سریع و خفیف
مستدرک تقارب ... خوان * پس از مقتضب حیست بحر تقارب * کزین قطعہ ظاہر شود صورت
آن * دگر آنکہ مشتق بود از تدارک * ز عکس تقارب پدید آید آسان * بدانکہ خلیل
ابن احمد بنای عروض را بر پانزده بحر گذاشتہ و بعد از و ابو الحسن اخفش بحر شانزدہم
کہ مسمی بمتدارک ست پیدا کرده و ازین بحور بعضے از یک رکن حاصل آمده و بعضی از دو رکن
اما آنچہ از یک رکن حاصل میشود ہزج و رجز و رمل و کامل و وافر و متقارب و متدارک ست
و آنچہ از دو رکن صورت میگیرد طویل و مدید و بسیط و سریع و خفیف و مجتث
و منسرح و مضارع و مقتضب ست بدانکہ بیت در بحر طویل بچہار فعولن مفاعیلن بتمام
میشود و در بحر مدید بچہار فاعلن فاعلاتن تمام میگردد و در بحر بسیط بچہار مستفعلن
فاعلن اتمام مے پذیرد و در بحر سریع بدو مستفعلن مستفعلن مفعولات تمام می شود و در
بحر خفیف ہم بدو فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن تمام میگردد و در بحر منسرح بچہار
مستفعلن مفعولات تمام میشود و در بحر مجتث بچہار مس تفع لن فاعلاتن تمام میگردد

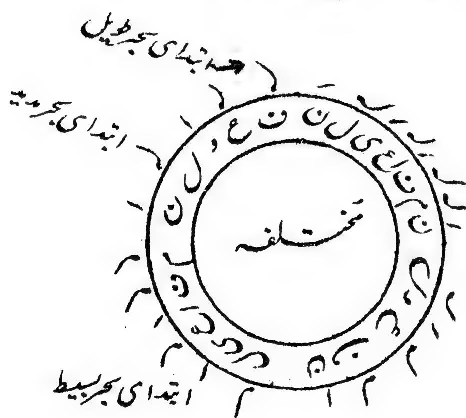
و در بحر مضارع بچهار مفاعیلن فاع لاتن تمام میشود و در بحر مقتضب بچهار مفعولات مستفعلن اتمام می پذیرد و این عکس منسرح است و هریک ازین نه بحر مرکب از دو رکن است و در بحر وافر بهشت مفاعلتن تمام میگردد و در بحر کامل بهشت متفاعلن اتمام می پذیرد و در بحر هزج بهشت مفاعیلن تمام میشود و در بحر رجز بهشت مستفعلن تمام میگردد و در بحر رمل بهشت فاعلاتن اتمام مے پذیرد و در بحر متقارب بهشت فعولن تمام میشود و بعد از خلیل ابو الحسن اخفش بحر متدارک را پیدا کرده و بیت درین بحر نیز به هشت فاعلن تمام میگردد و هریک ازین هفت بحر مرکب از یک رکن است پوشیده نماند که هر رکن از ارکان بحور را جزوی از بیت گویند و اتم اجزای بحور هشت جزو است و چنین بیت را مثمن گویند و آنچه شش جزو دارد مسدس نامند و هرچه چهار جزو دارد مربع گویند و اشعار تازی مثلث و مثنی و موحد نیز آمده اما شعرای عجم غیر مثمن[ا] و مسدس را بیشتر بنیاد نهاده اند و بیت مثمن و مسدس و مربع دو حصه میشود و هر حصه را مصراع گویند و جزو اول از اول صدر خوانند و جزو آخرش را عروض نامند و جزو اول از مصراع ثانی را ابتدا و جزو آخرش را ضرب و عجز نامند و اجزای وسط هر دو مصرع را حشو گویند و حشو در مثمن و مسدس میباشد و مربع حشو ندارد و مثلث را بعضی بمنزله مصراع اول میشمارند و جزو اولش را صدر و جزو آخرش را عروض و وسطش را حشو نامند و بعضی بمنزله مصرع دوم میگیرند و اولش را ابتدا و آخرش را عجز گویند و همچنین مثنی را دو اعتبار کرده اند و مثنی حشو ندارد و از جمله بحور سریع و خفیف مسدس الاصل است یعنی مثمن نمی آید و مسدسی که اصلش مثمن باشد آنرا مجزو خوانند باعتبار کم کردن جزو از آن و هر بحرے که در ارکانش تغیرے راه نیابد آنرا سالم گویند و آنچه متغیر گردد آنرا مزاحف چنانچه بجای خود مذکور شود باید دانست که بعضے از بحور منفک از بعضی دیگر میشود بسبب آنکه ارکان عشره مذکوره بتقدیم و تاخیر اسباب و اوتاد و فواصل بعضی از بعضی دیگر حاصل میشوند مثلا رکن

[ا] قوله غیر مثمن و مسدس را در استعمال انها تقلت آورده اند چنانچه مثال مربع از اکثر بحور در حدائق العجم وغیره موجود است اما شاذ

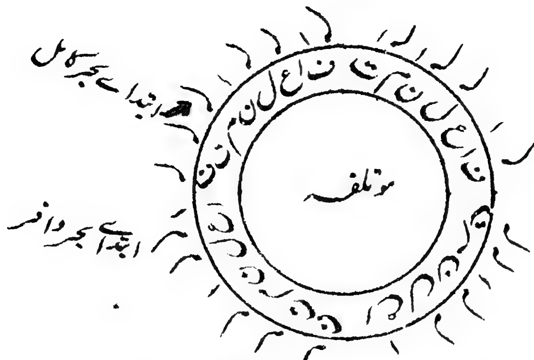
عیلن بشاید مستف

مفاعیلن راکه مرکب از وتد مجموع مقدم بر دو سبب خفیف است چون هر دو سبب او را بر
وتد مقدم سازی مستفعلن میشود و اگر وتد را میان دو سبب درآری فاعلاتن میگردد
و همچنین متفاعلن راکه مرکب است از فاصلهٔ صغری مقدم بر وتد مجموع چون عکس کنی
مفاعلتن ترکیب میابد و فعولن راکه وتد مجموع مقدم بر سبب خفیف است چون عکس نمائی
فاعلن میشود پس بحر طویل راکه مرکب از فعولن مفاعیلن است چون از سبب خفیف فعولن
آغاز نمائی و وتد مجموعش را به آخر اندازی لن مفاعی لن فعو بر وزن فاعلاتن فاعلن
می آید و این بحر مدید است و اگر از سبب خفیف اول مفاعیلن شروع کنی و ماقبلش را به آخر
اندازی عیلن فعولن مفا بر وزن مستفعلن فاعلن میشود و این بحر بسیط است و همچنین بحر سریع و
خفیف و منسرح و مجتث و مضارع و مقتضب از یکدیگر حاصل میشود بشرط آنکه چهار بحر اخیر را هم
مسدس اعتبار نمائی نه مثمن زیرا که سریع و خفیف زیاده از مسدس نمی آید چنانچه در صدر مذکور
شد پس اگر مستفعلن مستفعلن مفعولات که اصل بحر سریع است از مستفعلن دوم آغاز کنی و مستفعلن اول را
بآخر در آری مستفعلن مفعولات مستفعلن میشود و این بحر منسرح مسدس است و اگر از سبب خفیف
دوم مستفعلن ثانی شروع کنی و ماقبل را به آخر اندازی تفعلن مفعولات مس تفعلن مس
بر وزن فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن میشود و این بحر خفیف است و اگر از وتد مجموع مستفعلن
ثانی بهمان طریق ابتدا کنی علن مفعولات مستف علن مستف بر وزن مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن
میگردد و این بحر مضارع مسدس است و ازینجا ظاهر میشود که مس تفع لن در بحر خفیف و فاع
لاتن در بحر مضارع غیر مستفعلن و فاعلاتن متصل است زیرا که تفع و فاع در انفکاک این دو بحر
مقابل وتد مفروق مفعولات می آید پس وتد مفروق باشد لا غیر و ترکیب این ورای ترکیب
مستفعلن و فاعلاتن متصل است و اگر بحر سریع را از مفعولات آغاز نمائی مفعولات مستفعلن مستفعلن
می شود و این بحر مقتضب مسدس است و اگر سبب خفیف دوم مفعولات شروع کنی عولات
مس تفعلن مس تفعلن مف بر وزن مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن می آید و این بحر

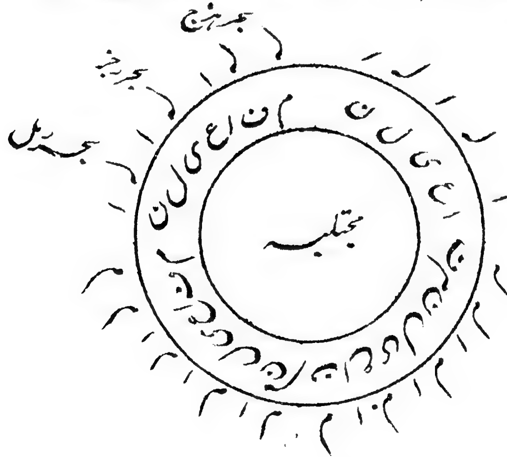
مجتث مسدس است و دو یخانیز تفع دو س تفع لن وتد مفروق دارد بهمان دلیل که مذکور شد و خلیل ابن احمد برای سهولت تفهیم انفکاک بحور از یکدیگر پنج دائره وضع نموده و برای هر دائره نامی مناسب مقرر ساخته و بر دور هر دائره میم علامت متحرک والف علامت ساکن است بدانکه بحر طویل و مدید و بسیط از یک دائره است و معنی از یک دائره بودن اینست که مثلاً فعولن مفاعیلن را چهار بار بر خط دائره بنویسی پس اگر آنرا از فعولن آغاز نمائی و بخوانی بحر طویل میشود و اگر از لن شروع نمائی و بخوانی لن مفاعی لن فعو بروزن فاعلاتن فاعلن میشود و آن بحر مدید است و اگر از عیلن شروع کنی و بخوانی عیلن فعولن مفا بروزن مستفعلن فاعلن میشود و آن بحر بسیط است واین دائره را مختلفه گویند و وجه تسمیه اختلاف ارکان است که بعضی خماسی و بعضی سباعیست



و بحر کامل و وافر از یک دائره است چه اگر متفاعلن را بر خط دائره مثلاً چهار بار بنویسی و از متفا آغاز نمائی بحر کامل است و اگر از علن شروع کنی و بگوئی علن متفا بروزن مفاعلتن میشود و این بحر وافر است و دائره این دو بحر را موتلفه نامند و وجه تسمیه اتفاق و ایتلاف ارکان است که هر دو سباعی است



وبحر هزج ورجز ورمل از یک دائره است زیراکه اگر مفاعیلن را مثلاً چهار بار برخط دائره بنویسی وازمفاآغاز نمائی بحر هزج میشود واگر از عیلن شروع کنی وبگوئی عیلن مفا بر وزن مستفعلن میشود وآن بحر رجز است واگر از لن شروع کنی وبگوئی لن مفاعی بروزن فاعلاتن میشود وآن بحر رمل است ودائره این هرسه بحر مسمے به مجتلبه است ووجه تسمیه جلب ارکان از دائره اول است

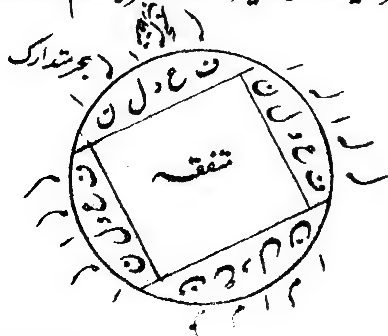


وبحر سریع ومنسرح وخفیف ومضارع ومجتث ومقتضب از یک دائره است چه اصل بحر سریع مستفعلن مستفعلن مفعولات آمده واگر این را برخط دائره بنویسی واز مستفعلن دوم آغاز کنی وبگوئی مستفعلن مفعولات مستفعلن بحر منسرح مسدس میشود واگر از تفعلن شروع نمائی وبگوئی تفعلن مفعولات مستفعلن مس بروزن فاعلاتن مس تفعلن فاعلاتن میشود وآن بحر خفیف است

واگر از علن شروع نمائی و بگوئی علن مفعولات مستفعلن مستف بر وزن مفاعیلن فاع لاتن
مفاعیلن میشود و این بحر مضارع مسدس است واگر از مفعولات آغاز نمائی و بگوئی مفعولات
مستفعلن مستفعلن بحر مقتضب مسدس میشود واگر از عولات آغاز نمائی و بگوئی عولات مستفعلن
مستفعلن مف بر وزن مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن می آید و آن بحر مجتث مسدس است
باین قرار این شش بحر از یک دائره حاصل آید اما شرط آنست که همه مسدس الاجزا باشند و دائره
این شش بحر را مشتبه گویند و وجه تسمیه اشتباه مس تفع لن و فاع لاتن منفصل با فاعلاتن و مستفعلن متصل است



آما بحر متقارب تنها یک دائره دارد و آنرا متفقه گویند و ابوالحسن اخفش ازین دائره بحر متدارک را
استخراج کرده باین طریق که چون چهار فعولن را شکل بر خط دائره بنویسی و از فعو آغاز کنی بحر متقارب
است واگر از لن شروع نمائی و بگوئی لن فعو بر وزن فاعلن میشود و آن بحر متدارک است و
این دائره را متفقه نیز گویند و وجه تسمیه متفقه نظر بر عدم اختلاف است از حیثیت ارکان



خیابان دوم در بیان تغیرا تے که در ارکان بحور واقع میشود

آنرا در اصطلاح این فن زحاف خوانند و زحاف در لغت دور افتادن چیزیست از اصل خود و سهم زاحف گویند تیری که از نشان دور افتد باید دانست که مدار تغیرات ارکان بر سه قسم است اول آن که متحرکی را ساکن گردانند دوم آنکه بعضے از حروف رکن را کم کنند سوم آنکه چیزی بر اصل حروف رکن بیفزایند و عدد مجموع تغیرات و زحافاتی که در ارکان عشره واقع میشود از روے استقرا لسبی و پنج میرسد و بعضے از زحافات است که در یک رکن مخصوص وقوع میابد و بعضے در چند رکن می آید و ما درینجا بیان کنیم که هر زحافی بکدام بحر تعلق دارد بدانکه **اضمار** عبارت است از ساکن کردن تای متفاعلن و چون عمر و ضیان رکنی را که بسبب زحاف غیر مانوس گردد نقل میکنند بلفظی دیگر بهمان وزن که مانوس باشد بنابران متفاعلن مضمر را به مستفعلن منقول سازند و اضمار مختص به بحر کامل است و **عصب** عبارت است از ساکن نمودن لام مفاعلتن و نقل کردن آن بمفاعیلن و این اختصاص بحر وافر دارد و **وقف** عبارت است از اسکان تای مفعولات و منقول نمودن بمفعولان و این زحاف در سه بحر وقوع می یابد سریع و منسرح و مقتضب اما **خبن** آنست که ساکن را از سبب خفیفی که در اول رکن آید ساقط کنند پس در فاعلن فعلن بکسر عین یا و در فاعلاتن متصل فعلاتن میماند و در مستفعلن متصل و منفصل متفعلن میماند و منقول بمفاعلن میگردد و در مفعولات معولات ماند و منقول بفعولات شود و در فاع لاتن منفصل خبن نمی آید بجهت آنکه خبن حذف ساکن سببی است و اینجا وتد مفروق در اول رکن است نه سبب خفیف پس خبن در بحر رجز و رمل و مدید و بسیط و متدارک و سریع و خفیف و مجتث و منسرح و مقتضب واقع میشود اما **طی** آنست که ساکن چهارم را از دو سبب خفیف که در اول رکن واقع شود ساقط نمایند پس مستفعلن مستعلن شود و منقول بمفتعلن گردد و مفعولات مفعلات گردد و منقول بفاعلات شود و این زحاف در بحر بسیط و رجز و سریع و منسرح و مقتضب می آید و در بحر خفیف و مجتث نمی آید بجهت آنکه مس تفع لن درینجا منفصل است و ساکن چهارم او از وتد مفروق است نه از سبب اما **کف** عبارت است از اسقاط

ساکن ہفتم سببی پس درمفاعیلن مفاعیل و در فاعلاتن منفصل و متصل فاعلاتُ بضم آخر ہما میماند بی نقل و این زحاف در بحر طویل و مدید و ہزج و رمل و خفیف و مجتث و مضارع واقع میشود اما **قبض** اسقاط ساکن پنجم سببی را گویند پس درمفاعیلن مفاعلن و در فعولن فعولُ بضم لام میماند و این زحاف در بحر طویل و مدید و ہزج و متقارب و مضارع وقوع مییابد امّا **تشعیث** عبارت است از اسقاط متحرک وتد مجموع فاعلاتن و در اسقاط متحرک ندکور اختلاف کرده اند بعضی برآنند که عین ساقط میشود و بعضے برآن که لام و بعضی گفته اند که ساکن وتد مجموع که الف است ساقط شده ماقبل او ساکن میگردد در صورت اول فالاتن و در دوم فاعاتن و در سوم فاعلتن بسکون لام میماند و در ہر سه صورت منقول بمفعولن میگردد و این زحاف در بحر مدید و خفیف و رمل و مجتث می آید و در مضارع نمی آید بجہت آنکه درآنجا وتد مفروق است نه وتد مجموع امّا **قصر** آنست که ساکن سببی را از آخر رکن بیندازند و ماقبل او را ساکن سازند پس درمفاعیلن مفاعیل و در فاعلاتن متصل و منفصل فاعلات و در فعولن فعول و در مس تفع لن منفصل مستفعل میماند و این را بمفعولن نقل میکنند و باقی را بحال خود میگذارند و قصر در بحر طویل و مدید و ہزج و رمل و متقارب و مضارع و خفیف و مجتث می آید اما **قطع** آنست که ساکن وتد مجموع را که در آخر رکن باشد بیندازند و ماقبل او را ساکن نمایند پس در مستفعلن مستفعل ماند و منقول بمفعولن شود و در فاعلن فاعل منقول بفعلن بسکون عین و در متفاعلن متفاعل منقول بفعلاتن و قطع در فاعلاتن چنانست که سبب خفیف از آخرش بیندازند و ساکن وتد مجموعش را اسقاط نموده ماقبل او را ساکن کنند و درین صورت نیز فاعل بسکون لام میماند و منقول بفعلن میشود و این زحاف در بحر رجز و کامل و رمل و متدارک و بسیط و مدید و سریع و خفیف و مقتضب وقوع می یابد و در مضارع بعلت وتد مفروق واقع نمیشود و در خفیف و مجتث وقوع قطع در فاعلاتن خواہد بود نه در مس تفع لن منفصل امّا **وقص** آنست که متفاعلن مضمر را خبن کنند یعنی تا ساکن او را بیندازند درین صورت بمستفعلن مخبون شبیه میشود و منقول بمفاعلن میگردد و این زحاف

قبض بستگی گرفتن ۱۲ کاف

قصر کوتاه کردن ۱۲ کر

قطع بریدن ۱۲ کاف

اختصاص بحر کامل دارد امّا **عقل** آنست که مفاعلتن معصوب را قبض کنند یعنی لام ساکن
او را بیندازند درین صورت مثل مفاعیلن مقبوض میشود و منقول بمفاعلن میگردد و این
مختص به بحر وافراست امّا **نقص** آنست که متفاعلن مضمر را مطوی کنند یعنی چهارم ساکن
او را ساقط نمایند درینحال متفعلن میماند و منقول بمفتعلن میگردد و این نیز خاصّهٔ بحر کامل است
امّا **کسف** بسین مهمله آنست که وقف و کف را در مفعولات جمع کنند یعنی تای او را اوّل وقف
کنند و بعد ازان ساقط نمایند و کسف در بحر سریع و مُنسرح و مُقتضب می آید و منقولش مفعولن
میشود امّا **شکل** عبارت است از جمع میان خبن و کف در رکن فاعلاتن متصل و درینصورت
فعلات بضم تا میماند و این در بحر رمل و مدید و خفیف و مجتث می آید امّا در بحر مضارع
مجال ندارد بجهت آنکه خبن را در وراه نیست امّا **حذف** آنست که سبب خفیف را از آخر رکن
بیندازند پس در فعولن فعو میماند و منقول بفعل بسکون لام شود و در مفاعیلن مفاعی منقول
بفعولن و در فاعلاتن فاعلا منقول بفاعلن و این زحاف در بحر مدید و خفیف و هزج و رمل
و مضارع و مجتث و طویل و متقارب می آید و **حذذ** آنست که وتد مجموع را از آخر رکن ساقط
نمایند و در مُستفعلن مستف ماند و منقول بفعلن بسکون عین شود و در متفاعلن متفا منقول بفعلن
بتحریک عین و در فاعلن فا منقول بفع و آن زحاف در بحر بسیط و کامل در جزو متدارک مطرد است
و در بحور دیگر که مستفعلن متصل دارد شاذ و در مس تفع لن مُنفصل نمی آید بجهت آنکه وتد
مفروق دارد امّا **صلم** آنست که وتد مفروق را از مفعولات بیندازند و مفعو ماند منقول
بفعلن بسکون عین گردد و این در بحر سریع و منسرح و مقتضب می آید و **قطف** عبارت است
از جمع میان عصب و حذف در رکن مفاعلتن و درینصورت مفاعل ماند و منقول بفعولن گردد و
این زحاف مخصوص به بحر وافراست و **ابتر** آنست که حذف و قطع را در فعولن جمع کنند درینصورت
فع میماند و بتر در رکن مفاعیلن اجتماع جب و خرم است و شرح این هر دو عنقریب مذکور شود
و این زحاف در بحر متقارب و هزج واقع میشود و امّا **تسبیغ** آنست که الف در سبب خفیف

آخر رکن بیفزایند و درینحالت مفاعیلن مفاعیلان و فعولن فعولان و فاعلاتن متصل و
منفصل فاعلاتان منقول بفاعلیان گردد و این در ہزج و رمل و مضارع و متقارب و مدید
وطویل و مجتث امکان وقوع دارد امّا **اذاله** آنست که الف در وتد مجموع آخر رکن زیادہ
کنند پس مستفعلن مستفعلان و فاعلن فاعلان و متفاعلن متفاعلان شود و این زحاف
در بحر رجز و متدارک و بسیط و کامل و سریع و منسرح و مقتضب واقع میشود و در عروض
و ضرب بیشتر وقوع می یابد و در حشو کمتر و در صدر و ابتدا ممنوع امّا **ترفیل** آنست که سبب
خفیف در وتد مجموع آخر رکن بیفزایند پس مستفعلن مستفعلاتن شود و فاعلن فاعلاتن و
متفاعلن متفاعلاتن و این زحاف در اشعار فارسی نادر الوقوع است امّا **جدع** بدالِ
مہملہ آنست که ہر دو سبب خفیف از رکن مفعولات بیندازند و تای او را ساکن کنند لات
ماند و منقول بفاع شود چون الف فاع را ساقط کنند فع میماند و آنرا منحور خوانند و این بحر
سریع و منسرح و مقتضب تعلق دارد امّا **جب** بالفتح آنست که ہر دو سبب را از رکن مفاعیلن
بیندازند درین صورت مفا میماند و منقول بفعل بسکون لام میشود و این در غیر بحر ہزج نمی آید
امّا **خرم** عبارت است از اسقاط متحرک اوّل از وتد مجموعی که در صدر رکن واقع شود و این
زحاف در ہر موضعی لقبی خاص باعتبار آن موضع می یابد و وقوع این اکثر در رکن صدر و ابتدا
میباشد امّا اگر فعولن را خرم کنند بی تغییر دیگر آن را **اثلم** گویند و اگر قبض را با خرم در فعولن
جمع نمایند **اثرم** بثاء مثلثه خوانند در صورت اوّل عولن منقول بفعلن بسکون عین میشود و در صورت
دوم عول بضم لام میماند و منقول بفعل میگردد و چون سباعی فاصله دار را که مفاعلتن باشد
خرم کنند فقط آنرا **اعضب** گویند و اگر خرم را با عصب در و جمع نمایند **اقصم** نامند و
درینحالت فاعلتن بسکون لام میشود و منقول بمفعولن میگردد و اگر عقل را با خرم در و جمع سازند
اجم گویند درینصورت فاعلن میماند و سباعی غیر فاصله دار را که وتد مجموع در اوّل او باشد چون خرم کنند فقط **اخرم**[۱]

اذاله — دامن دراز کردن یا فرو گذاشتن ۱۲ میزان

ترفیل — بدامن کردن دامن کشادن ۱۲ میزان

جدع — بریدن ۱۲ کافی العروض

جب — خصی کردن ۱۲ کافی العروض

---

[۱] قوله اخرم نامند الخ ۔ اگر رکن اخرم در حشو بیت افتد آنرا منخنق نامند ۱۲ + + + +

نامند و چنین سباعی نیست مگر مفاعیلن و در صورت خرم فاعیلن میماند و منقول بمفعولن میگردد
و چون خرم را با قبض در و جمع کنند شتر خوانند و درینحال فاعلن میماند و چون خرم را با کف در و
جمع سازند اخرب گویند بخای معجمه و رای مهمله و درین صورت فاعیل بضم لام میماند و منقول بمفعول بضم
لام میگردد و چون جب را با خرم در و جمع نمایند ابتر نامند و درینحال فا میماند و منقول بفع
میگردد و وقوع این زحاف در بحر متقارب و طویل و هزج و وافر و مضارع است و اجتماع
حذف و قصر را در مفاعیلن اهتم گویند درینصورت مفاع میماند و منقول بفعول میگردد و چون
خرم را با اهتم جمع کنند فاع میماند اینست بیان تغیرات افاعیل بر سبیل استیفا و استقصا. و
پوشیده نماند که گاهی میان دو حرف رکنی از ارکان معاقبه واقع میشود و گاهی مراقبه اما
معاقبه آنست که سقوط آن هر دو حرف معاً جائز نباشد و **مراقبه** آنست که نه سقوط هر دو
معاً جائز باشد و نه ثبوت هر دو معاً جائز بود و در ذکر بحور و امثله آن اشارت برین هر دو در
مواقع کرده آید **خیابان سوم** در بیان کیفیت تقطیع اشعار فارسی و شرح قواعد آن
باید دانست که تقطیع در لغت پاره پاره کردن چیزیست و در اصطلاح عروض آنست که
اجزای بیت را از هر بحری که باشد باجزای ارکان آن بحر بسنجند بطریقی که متحرک در برابر
متحرک و ساکن در برابر ساکن بیاید و اتفاق در نوع حرکت لازم نیست و در تقطیع حروف
ملفوظه معتبر است نه مکتوبه چنانچه الف ممدوده بجای دو حرف محسوب میشود مثل آدم بر وزن
فعلن بسکون عین و واو دو که بیک واو مینویسند در تقطیع بدو واو حساب میکنند و گاهی
حرکت را بجای حرف و گاهی حرف را بجای حرکت میشمارند و التقای ساکنین چون در وسط
مصرع واقع شود پس اگر ساکن اول حرف مد و ساکن دوم نون است نون را در تقطیع
ساقط مینمایند و اگر غیر نون است[له] آن را متحرک میسازند و مثال همه اینها ازین بیت معلوم میشود
حکیم اسدی ز شوق جنس چون همی خورد دل + دو تا گشته ز نفس

[له] یعنی اول مد باشد دوم نون نباشد چون یار شود بر وزن فاعلن مثالش در شعر حکیم اسدی [illegible] ندارد پس قول المصنف که مثال همه اینها ازین بیت

همی بر د دل[1] + تقطیعش چنین کنند ز شوقی فعولن لبش چو فعولن همی خور فعولن د دل فعل وتا گش فعولن ت ز لفش فعولن همی بر فعولن د دل فعل وبعضی از قدما ساکن دوم را که در وسط مصرع باید اگرچه غیر حرف مد[2] باشد نیز ساقط مینمایند چنانچه در کلام فردوسی و شیخ عطار قدس سره یافته میشود امّا متاخرین این را نمی پسندند و مولانا ظهوری در ساقی نامه بیتی ازین باب آورده و مورد طعن شده بیت مذکور این است ~ بده ستم ده آن رشک یاقوت را + که سازم علاج عقل فرتوت را + جیم علاج[3] را بضرورت در تقطیع قطع باید کرد تا بیت موزون شود امّا اگر دو ساکن در آخر مصرع جمع شوند هر دو را بحال بگذارند خواه آن دو ساکن نون بعد از حرف مد باشد و خواه غیر آن چنانچه درین بیت انوری ~ غلط را سوخت حکمت بر در سهو + چرا را سوخت امرت بر سر چون + تقطیع هر دو مصرع مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل میشود و چون سه ساکن جمع شوند مثل لفظ سوخت در بیت مذکور درین صورت یکی را از اخیرین ساقط کنند و یکی را متحرک سازند و اول را بحال گذارند واین در جائی است که اجتماع سه ساکن در وسط مصرع باشد اما اگر در آخر مصرع سه ساکن بیارند یکی را ساقط و باقی را بحال گذارند چنانچه درین بیت **حافظ** این پیک نامور که رسید از دیار دوست + آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست + تقطیعش مفعول فاع لات

[margin:] نسخه: که سازم جوان عقل فرتوت را +

[1] دل برد بابن قاعده متحرک شد که حرف موقوف در وسط شعر اگر غیر نون بعد مد باشد در تقطیع متحرک میشود عام ازینکه حرفی از هر دو ساکن مد و نون نباشد چنانکه در مثال مذکور است یا اول مد باشد دوم نون نباشد چون دیار و دور و سیر یا اول مد باشد و دوم نون باشد چون امن و عون و صین ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد [2] مد بودن حرف دوم ساکن ممکن نیست چه تعریف مده اینکه حرف علت ساکن حرکت ما قبلش موافق پس وقتی که ما قبل آن هم ساکن است حرکت از کجا خواهد آمد که موافقت خواهد کرد و فقدان توافق حرکت را غیر مد بودن لازم مطلب اینکه ساکن دوم را اگرچه غیر نون باشد هم که بعد واقع شود ساقط مینمایند چنانچه فخر الزمان بدر جاجی یای لفظ شتاب را در بیت قصیده چیستان قلم از تقطیع دور کرده بیت که اینست ~ آن شاه عودی نقاب آورد در حین در ناب + در سر در آمد از شتاب در پاکستان شد معجز سخ + از بحر رجز مثمن است در شکل مستفعلن شست بار ۱۲ تمشاد [3] قوله جیم علاج را بضرورت در تقطیع الخ ظهوری جیم را به قاف وصل کرده عین را از میان انداخت و همچنین هم در خان عاقل درین بیت تا توانی تخته بند یک مقام عاقل مباش + خاک بر سر میکند در خانه آئینه آب + میم را با الف وصل کرده عین را دور کرد چنانکه همزه را در حالت وصل می اندازند واین در کلام او بسیار واقع شده از انجمله است ~ ای نقاب عارضت شعله جمال نگاه + عکس تو در آئینه یوسف مصری بچاه + و سبب وصل آن که اهل هند مخرج عین را درست ادا کردن نمیتوانند و عین را همزه میخوانند ناصر علی هم درین عین غوطه میخورد و میگوید ~ ای رگ جان بهار این همه بیر حمی چیست + خاک از مقدم تو خون شدن عادت دارد + اما گاهی پا بجر دم ولایت هم در گلایه این عین می لغزد چنانکه ظهوری ترشیزی هم از اهل ولایت است و خواجه با فرغت شیرازی نیز میگوید ~ مرا پند خردمندان بحال خود نمی آرد + باین افسانها مجنون عشق عاقل نگردد + پس نتیجه اینکه متاخرین ساکن دوم را ساقط نمایند بلکه عین را می اندازند اگرچه اینهم غیر مناسب است کلام خود را از ادخال اینچنین عیوب محفوظ باید داشت ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد

مفاعیل فاع لات میشود والف وصل اگر ملفوظ نشود در تقطیع ساقط مینمایند چنانچه درین بیت وله
من از بیگانگان هرگز ننالم * که با من هرچه کرد آن آشنا کرد * واگر ملفوظ شود ساقط نمیگردد
چنانچه درین مصرع ع من از دل وجان بندهٔ جانانه شدم * وهای که وچه ساقط میشود
وهای گریه وخنده وبسته ورفته ومانند آن گاهی ساقط وگاهی بجای یکحرف وگاهی بجای
دو حرف می آید ومثال هرسه این بیت است فقیر کشتهٔ لعل لب جانانه ام * زآب حیوان پر
شده پیمانه ام * درین بیت های کشته بجای دو حرف در تقطیع می آید وهای جانانه ساقط
وهای لفظ شده در حساب یکحرف وتقطیعش چنین است کشته ربع فاعلاتن لی لبی جا فاعلاتن
نان ام فاعلن زاب حیوا فاعلاتن پر شده پی فاعلاتن مان ام فاعلن وواو خواب وخور
وخوش وخورشید ومانند آن ساقط میشود وهمچنین واو تو وچو وواو عطف درجائیکه ملفوظ
نشود ساقط است وحرف مشدد قائم مقام دو حرف است بالجمله آنچه در تلفظ آید در تقطیع ساقط نمیگردد

خیابان چهارم

در تفصیل اوزان بحور وامثلهٔ آن بباید دانست که هر بحری که زحاف
در ارکان او راه نیابد آنرا سالم گویند واگر زحاف داشته باشد مزاحف نامند وبحور بسبب زحافات
متنوع بانواع متعدده وبشکل باشکال مختلفه میگردد وما از انجمله آنچه میان شعرای عجم متداول است
بتفصیل مذکور سازیم پوشیده نماند که بحور دایرهٔ مختلفه ومؤتلفه را قدمای فصحای عجم اصلا استعمال
نکرده اند واز متاخرین اول مولوی جامی دربحر کامل شعر فارسی گفته واز ان باز این بحر
در شعرای عجم شیوع یافته وبحور سه دایرهٔ دیگر درمیان ایشان شایع ومستعمل است مگر بحر مقتضب
از دایرهٔ مشتبه که آنرا نیز به ندرت آورده اند ومقصود از شیوع واستعمال کثرت است پس اگر
کسی بطریق ندرت وشاذ در بحور متروکهٔ مذکوره شعر گفته باشد حکم بر مستعمل بودن آن نمیتوان کرد
مثل این غزل که در بحر بسیط گفته شده فقیر آئینه دم زند گر ز صفای تو * آب شود ز شرم پیش
لقای تو * بیت مذکور از بحر بسیط مثمن مطوی مخبون مقطوع است ورکن مستفعلن مطوی
وفاعلن مخبون مقطوع آمده ومثل این بیت که در بحر طویل سالم گفته ام ه زهی بر جمال تو

خیابان چهارم

جهانی تماشائی + زلعل می آلودت نظرمست وشیدائی + پس بحوری که نزد شعرای عجم متروک است طویل و مدید وبسیط ووافر ومقتضب است ومستعمل ایشان هزج ورجز ورمل وسریع وخفیف ومجتث ومضارع ومنسرح ومتدارک ومتقارب است وبحر کامل را غیر ازسالم در فارسی نیاورده اند وبنای زحافات اورا در اجزای بیت وبرای طریقه شعرای عرب گذاشته چنانچه در هر موضع اشاره بآن کرده شود وبایں سبب اوزان اینها در اکثر جاها غیر اوزان عرب است ودر بعضے جاها مطابق بحر هزج شعرای عرب این بحر را مسدس ومربع استعمال کرده اند وفصحای عجم مثمن ومسدس آورده اند ومثمن را سالم ومزاحف نیز می آرند امّا مسدّس را سالم نمی آرند وجمیع عروض وضرب این بحر را زیاده برشش قسم نیاورده اند سالم یا مقصور یا محذوف مگر در اوزان رباعی چنانچه بجای خود مذکور شود امّا در صدر وابتدا وحشو آن زحافات بسیار می آید واوزان بسیار ازان حاصل میشود هزج مثمن سالم خاقانی گوید ؎ نثارِ اشک من هر شب شکرریزیست پنهانی + که همت رازِ ناشستوی است بازانو وپیشانی + تقطیعش نثاری اش مفاعیلن کمن هرشب مفاعیلن شکرریزیست مفاعیلن ت پنهانی مفاعیلن الخ ودرینجا جمیع ارکان سالم آمده هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف خاقانی گوید ؎ دردی که مراهست بمرهم نفروشم + گرعافیتش صرف دهی هم نفروشم + بروزن مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن ودرینجا صدر وابتدا اخرب وعروض وضرب محذوف وحشو مکفوف است هزج مثمن اخرب ؎ گفتی که بخاقانی وقتی شکری بخشم + بخشودنیم والله وقت است گرم بخشی + بروزن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن ودرینجا صدر وابتدا اخرب وعروض وضرب سالم وحشو یک رکن سالم آمده هزج مثمن اشتر ؎ وقت را غنیمت دان هرقدر که بتوانی + حاصل از حیاتِ ای جان این دم است تادانی + بروزن فاعلن مفاعیلن چهار بار است ودرینجا صدر وابتدا اشتر وعروض وضرب سالم ویک حشو یک جزو اشتر و

بحر هزج

اخرب مکفوف

یکجزو سالم آمده **هزج مثمن مکفوف مقصور محذوف** مولوی روم قدس سرّهٗ فرماید ؎ زهی باغ زهی راغ که بشگفت ز بالا + زهی صدر زهی بدر تبارک و تعالیٰ اینجا همه اجزا مقصور آمده مگر عروض و ضرب که محذوف و جزو ماقبل ضرب مکفوف است و تتمهٔ اوزان هزج مثمن در رباعی مذکور شود **هزج مسدس مقصور** شیخ نظامی گوید ؎ سخن گوهر شد و گوینده غوّاص + بسختی در کف آید گوهر خاص + بر وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل و درین وزن اختلاف عروض و ضرب در قصر و حذف جائز است **هزج مسدس اَخرب مقبوض مسبّغ** خاقانی گوید ؎ هر غم که در آسمان حشر کرد است + غوغا بدرِ دل من آورد است + بر وزن مَفعول مفاعلن مفاعیلان و درینجا صدر و ابتدا اخرب و عروض و ضرب مسبّغ و حشو مقبوض آمده و گاهی درین وزن زحاف هم تغییر می یابد چنانچه درین بیت **وله** با دانشِ من نساخت و برآری + دانش یکراست و دهر نامرد است + اینجا صدر اخرم و ابتدا اخرم و عروض سالم و ضرب مسبّغ آمده و حشو مصرعِ اوّل مثل بیت سابق و حشو مصرعِ دوم اشتر است **هزج مسدس اَخرب مکفوف** انوری گوید ؎ تا کار کس آن نیست که او خواهد + کارت همه آن باد که آنخواهی + بر وزن مفعول مفاعیل مفاعیلن و درین وزن اگر حشو را جای مکفوف و جای مقصور آرند جائز است **هزج مسدّس**[١] **اخرب مقبوض** انوری گوید ؎ چندانکه مروّت است در دادن + در ناستدن هزار چندان است + هر دو مصرع بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیلن می آید و ضرب درین مسبّغ است **هزج مسدس اَخرب مقبوض محذوف** شیخ نظامی **بیت** اَز چهره و زُلف پر شکنجت + در دامنِ اژدهاست گنجت + بر وزن مَفعول مفاعلن فعولن + و اینجا صدر و ابتدا اخرب و عروض و ضرب محذوف و حشو مقبوض است و درین وزن چندین زحاف بجای یکدیگر می آید چنانچه درین بیت انوری ؎ ای زندین نعل آهنین سم + ای بر کسِ گوش خیزران دم + بر وزن مفعولن

[١] قوله هزج مسدس الخ چونکه درین بیت عروض سالم صرف و ضرب مسبّغ است لهذا مصنف رحمة الله علیه درینجا قید مسبّغ فروگذاشت بجائیکه عروض و ضرب هر دو مسبّغ مے آیند قید تسبیغ معتبر مے شود ۱۲

هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف هزج مسدس اخرب مقبوض

فاعلن فعولن میشود و درینجا صدر و ابتدا اخرم و عروض و ضرب محذوف و حشو اشتر آمده
و درین بیت جامی ع ای خاکِ تو تاج سربلندان * مجنونِ تو عقلِ هوشمندان *
اینجا عروض و ضرب مقصور و باقی مثل بیت اول است (یعنی اخرب مقبوض است ۱۲) و درین بیت فقیر شیرین کارے کند
چو بنیاد * صد مزد ور آورد چو فرهاد * اینجا عروض و ضرب مقصور و باقی مطابق بیت دوم است (یعنی اخرم و اشتر ۱۲)
و کلیه درین وزن اینست که اگر صدر و ابتدا اخرب آید حشوش مقبوض خواهد بود و اگر اخرم
آید حشوش اشتر خواهد بود لاغیر و عروض و ضرب یا مقصور خواهد آمد یا محذوف و این
اختلاف زحافات را عوام سکتهٔ شعر گویند **بحر رجز** و این بحر را فصحای عجم اکثر مثمن سالم
استعمال کرده اند بخلاف شعرای عرب که مثمن کمتر آورده اند و مسدس و مربع و مثلث و مثنی
بیشتر و شعرای عجم[له] مسدس این را هم نیاورده اند و همچنین مزاحف آن را غیر از مخبون و مطوی
کمتر استعمال نموده اند **رجز مثمن سالم** خاقانی گوید ع مرغان و ماهی در وطن آسوده اند
الّا که من * بر من جهانی مرد و زن بخشوده اند الّا که تو * تقطیعش مرغانما مستفعلن هی در
وطن مستفعلن آسوده ان مستفعلن د ل لاک من مستفعلن الخ و اینجا همه ارکان سالم آمده
و استاد عبدالواسع جبلی رجز مثمن سالم را مضاعف آورده و در شانزده رکن بنا گذاشته و قصیدهٔ
مسبع درین وزن گفته این بیت از انجاست ع دارم ز بس نیرنگ او دل چون دهان
تنگ او آه از دل چون سنگ او وز ناز و خشم و جنگ او * تا کی چو زیر چنگ او زاری کنم
در چنگِ او وز عارضِ گلرنگ او چون گل دریده پیرهن * **رجز مثمن مطوی مخبون**
خاقانی گوید ع خانهٔ دل بچار حد وقفِ غمِ تو کرده ام * حدِّ دو فاش این بود و ز حد چه پرسی *
بر وزن مفتعلن مفاعلن چهار بار است و درینجا یک رکن مطوی و یکی مخبون آمده من اوله الی
آخره و اگر خبن را بر طی مقدم آرند وزن چنین میشود ع فغان کنان هر سحرے بکوے تو سگ ذدم *

بحر رجز — مستفعلن

رجز مثمن سالم

مفتعلن و مطوی

رجز مثمن مطوی مخبون

له قوله و شعرای عجم مسدس این را هم الخ از مسدس آمدن شعرای عجم انکار محض نمودن و آئنده مثالش آوردن
عجب تر از هر عجب است لازم بود که این را هم بجهت کمتر استعمال داخل کردستے ۱۲ اشمشاد ۱۲ ۱۲ ۱۲

چو نیست ره سوی تو ام ببام دورے نگرم + وزنش عکس بیت سابق است + رجز مثمن
مطوی مولوی روم قدس سره فرماید ؎ مرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم +
دولت عشق آمد و من دولتِ پاینده شدم + تقطیعش مفتعلن هشت بار است و درینجا
جمیع ارکان مطوی است رجز مسدس سالم ؎ ای از رخت ماهِ فلک گشته خجل +
پیش قدت سرو سهی پای بگل + تقطیعش شش مستفعلن تمام میشود + رجز مسدس
مطوی ؎ در برم آن ماه نیاید نفسے + شکوه ازان ماه مراهست بسے + وزنش
شش مفتعلن تمام میگردد وز خاقانی که شعرای عرب درین بحر بکار برده اند مطبوع
فارسیان نبوده لهذا استعمال نکرده اند بحر رمل شعرای عرب این بحر را مثمن نیاورده اند
فصحای عجم مثمن و مسدس آورده اند و عروض و ضرب درین بحر نزد سخنوران عجم سالم نمی آید بلکه
اکثر محذوف مقصور یا مقطوع یا مشعث یا مسبغ رمل مثمن مقصور امیر معزی گوید ؎
تا خزان زد خیمهٔ کافورگون بر کوهسار + مفرش زنگارگون بر داشتند از مرغزار + تقطیع
چنین میشود تا خزان زد فاعلاتن خیمهٔ ای کا فاعلاتن فورگون بر فاعلاتن کوهسار فاعلان الخ درینجا
عروض و ضرب مقصور و باقی اجزا سالم آمده رمل مثمن محذوف معزی گوید ؎
روی او ماه است اگر بر ماهِ مشک افشان بود + قدِ او سرو است اگر بر سرو لالستان بود +
و درینجا عروض و ضرب محذوف و باقی مثل بیت سابق است رمل مثمن مشکول
خاقانی گوید ؎ بغلامی تو مارا خبر از جهان بر آمد + گرہے ز زلف کم کن کمرے فرست مارا +
بر وزن فعلات فاعلاتن چهار بار است و درینجا یکجزو مشکول و یکجزو سالم بترتیب آمده
رمل مثمن مخبون مقصور خواجه حافظ فرماید ؎ میکنم هر نفس از دستِ فراقت فریاد +
آه گر نالهٔ زارم نرساند بتو باد + بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان و درینجا عروض مشعث
مقصور و ضرب مخبون مقصور و حشو مخبون و صدر و ابتدا سالم آمده و درین بیت ها یا فعلاتن
؎ این که از وصل تو ام غنچهٔ مقصود شگفت + گل آن است که با خارِ غمت ساخته ام +

رجز مثمن مطوی
رجز مسدس سالم
رجز مسدس مطوی
رمل
رمل مثمن مقصور
فاعلاتن
رمل مثمن محذوف
رمل مثمن مشکول
رمل مثمن مخبون مقصور

رمل مثمن مخبون مقطوع

عروض مقصور و ضرب محذوف و باقی[١] مثل بیت سابق است رمل مثمن مخبون مقطوع
مرزا صائب گوید ؎ عاشق از طعنهٔ اغیار چه پروا دارد * آتش از سرزنش خار چه پروا دارد
تقطیعش مثل بیت سابق است مگر عروض و ضرب که مقطوع آمده بر وزن فعلن بسکون عین

رمل مثمن مخبون

رمل مثمن مخبون شیخ سعدی گوید ؎ مردمان عیب کنندم که چرا دل بتو دادم * باید
اول تو گفتن که چنین خوب چرائی * بر وزن[٢] فعلاتن هشت بار مگر صدر و ابتدا که سالم آمده
و بعضی از فصحای عجم این وزن را بر شانزده جزو گذاشته اند یعنی مثمن را مضاعف کرده اند
چنانچه خواجه عصمت بخاری گفته ؎ رنگ رخسار و در گوش و خط و خد و قد و عارض و
خال لب ای سرو پری روی سمن بر * شفق و کوکب شام و سحر و طوبی و گلزار بهشت است
و بلال و طرف چشمهٔ کوثر * تقطیعش بشانزده فعلاتن تمام میشود از ان جمله صدر فاعلاتن آمده

رمل مسدس مخبون مشعث مقصور

و این وزن را عوام هندوستان بحر طویل گویند رمل مسدس مخبون مشعث مقصور
انوری گفته ؎ روی عیش و طرب بستان است * روز بازار گل و ریحان است *
بر وزن فاعلاتن فعلاتن بسکون عین و دیگر زحافات در اوزان رمل مسدس مثل
مثمن است که شرح داده شد و اعادهٔ آن تحصیل حاصل است بحر سریع سالم این بحر را

بحر سریع سالم

هیچ یک از شعرای عرب و عجم استعمال نکرده اند و فارسیان عروض و ضرب این بحر را اکثر
مطوی موقوف یا مکسوف آورده اند و بحر مسدس اختیار نکرده سریع مطوی موقوف

سریع مطوی موقوف

شیخ نظامی گوید ؎ شیر سگی داشت که چون بو گرفت * سایهٔ خورشید بر آهو گرفت *
تقطیعش چنین میشود شیر سگی مفتعلن داشت که چو مفتعلن بو گرفت فاعلات الخ و درینجا
عروض و ضرب مطوی موقوف و باقی مطوی آمده سریع مطوی مکسوف مولوی جامی

سریع مطوی مکسوف

---

[١] قوله و باقی مثل بیت سابق الخ درین عبارت تسامح است چه در بیت سابق ابتدا سالم و درینجا مخبون است و همچنین در بیان این
بحر قید مشعث افزودن است ١٢ شمشاد [٢] بر وزن فعلاتن هشت بار الخ درین شعر صدر و ابتدا سالم است پس وزن فعلاتن
هشت بار چگونه خواهد شد وزنش فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن ست دو بار ١٢ شمشاد * *

فرماید ؎ بشیر خدا شاهِ ولایت علی ٭ صیقلیِ شرک خفی وجلی ٭ بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلن و دریجا عروض و ضرب مطوی مکسوف و باقی مطوی آمده خاقانی حلقهٔ ارکم شود از زلف تو ٭ حاتم جم خواهی تا وان آن ٭ وزن مصرع اول مفتعلن مفتعلن فاعلن و مصرع ثانی مفتعلن مفعولن فاعلات آمده و یک رکن حشو درین مصرع مقطوع و ضرب مطوی موقوف آمده و باقی مثل بیت سابق است و این تغییر زحاف را عوام سکتهٔ شعر خوانند و چنانچه درین بیت دله قمری از دستان خاموش گشت ٭ فاخته از لحن فرو ایستاد ٭ وزن مصرع اول مفعولن مفعولن فاعلات و مصرع ثانی بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلات آمده سریع مطوی مقطوع مجدوع ؎ ای گل رویت سنبل خیز ٭ حلقهٔ زلفت آتش بیز ٭ بر وزن مفتعلن مفعولن فاع و دریجا صدر و ابتدا مطوی و عروض و ضرب مجدوع و حشو مقطوع آمده و درین وزن گاهی مکفوف بجای مقطوع و منحور بجای مجدوع آرند چنانچه درین بیت فقیر تیغ بکف از ناز بیا ٭ تا نشده عمرم سپری ٭ بر وزن مفتعلن مستفعل فع سریع مخبون مکسوف ؎ ای نازنین در کوی ما گذر کن ٭ ای مه جبین بر روی ما نظر کن ٭ بر وزن مستفعلن مستفعلن فعولن و دریجا عروض و ضرب مخبون مکسوف و باقی سالم آمده و این وزن در فارسی مستعمل نیست بحر منسرح سالم این بحر نیز شعرای عرب و عجم ترک کرده اند و عرب مثمن نیاورده اند و عجم مسدس را کمتر استعمال نموده اند و عروض و ضرب را موقوف می آرند یا مکسوف یا مجدوع یا منحور منسرح مثمن مطوی مکسوف موقوف انوری گوید ؎ نوش لب لعل تو قیمت شکر شکست ٭ چین سر زلف تو رونق عنبر شکست ٭ تقطیعش چنین بشو د نوش لبی مفتعلن لعل تو فاعلن قیمت شک مفتعلن کر شکست فاعلات الخ و دریجا رکن مستفعلن همه جا مطوی آمده و رکن مفعولات در عروض و ضرب مطوی موقوف و در حشو مطوی مکسوف آمده منسرح مثمن مطوی موقوف مکسوف خاقانی گوید ؎ عشق بیفشرد پای بر بسط کبریا ٭ بر دبدست نخست هستی ما زما ٭ بر وزن مفتعلن فاعلات

مسرح مثمن مطوی مکسوف موقوف۔ کو مثمن مطوی مکسوف موقوف منحور مطوی مکسوف ص منحور مطوی مقطوع مجدوع

مثمن مطوی موقوف

مفتعلن فاعلن و این عکس بیت اول است قابل و در حسن مطلع این قصیده زحاف را تغییر داده و له گیرم چون گل نه ساختهٔ خونین لباس ✤ کم ز بنفشه مباش دوخته نیلی و طا[1] ✤ صدر درین بیت مقطوع آمد و باقی شل[2] مطلع مذکور است و درین وزن تغییر زحافی عجیب از مسعود سعد سلمان دیده شد درین سه بیت که از یک قصیده است مسعود سعد هر که ثنائے ترا حدّ و نهایت نهاد ✤ بحر فلک را بجهد جست میان و کران ✤ مغزم اندر نشاندها ز جگرم برگذشت ✤ حد کشیده حسام نوک زدوده سنان ✤ چنان فتاد این دران چو چا در برگ گل ✤ چنان گذشت آن ازین چو سوزان از پرنیان ✤ بیت[3] اول منسرح مثمن مطوی موقوف است بر وزن مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلات و بیت دوم نیز بهمین وزن است مگر صدر آن که مخبون آمده نه مطوی و مصرع اولش بر وزن مفاعلن فاعلات مفتعلن فاعلات و مصرع دوم بدستور بیت اوّل است امّا در بیت سوم رکن مستفعلن همه جا مخبون آمده و وزن اینست مفاعلن فاعلات مفاعلن فاعلات منسرح مثمن مطوی مجدوع خاقانی گوید ؎ با فتن[4] ریسمان نه معجزه باشد ✤ معجز داؤد بین که آهن بافت ✤ بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع و درینجا عروض منحور و ضرب مجدوع آمد و باقی اجزا مطوی منسرح مسدس مطوی مثالش ؎ شاهِ جهان باد تا زمانه بود ✤ کز کرمش

منسرح مثمن مطوی مجدوع

منسرح مسدس مطوی

[1] قوله نیلی وطا الخ وطا بفتح رفتن و پامال کردن و بکسر دال و بهتره در آخر با سی موافقت جامه که بر سر وج دیگر آن بنید از مند و بمعنی بستر و نهالین و لباس ۱۲ غ [2] قوله و باقی شل مطلع مذکور الخ درین مقام هم تسامح است چه در مطلع حشو موقوف و عروض و ضرب مکسوف است و درین بیت حشو مصرع اول مکسوف و عروض موقوف و حشو مصرع ثانی موقوف و ضرب مکسوف است ۱۲ محمد عبد الاحد شمشاد [3] قوله بیت اول منسرح الخ درین مقام اختصار و در او کار است چنین باید تو بیت اول منسرح مثمن مطوی مکسوف موقوف است مصرع اول بر وزن مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلات و دوم بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات و در بیت دوم صدر مخبون مصرع اولش بر وزن مفاعلن فاعلات مفتعلن فاعلات و مصرع دوم بدستور مصرع دوم بیت اول است و در بیت سوم رکن مستفعلن همه جا مخبون آمده مصرع اول بر وزن مفاعلن فاعلات مفاعلن فاعلن و مصرع دوم بر وزن مفاعلن فاعلات مفاعلن فاعلات ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد [4] قوله با فتن ریسمان الخ تقطیعش چنین میشود با فتنی مفتعلن ریسمانه فاعلات معجز با مفتعلن شد فع معجز و مفتعلن و د بین که فاعلات آهن با مفتعلن فت فاع ۱۲ شمشاد

منسرح مطوی مقطوع — مطوی منحور — مضارع سالم — مضارع مثمن اخرب — مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

نلق شادمانه بود + بروزن مفتعلن فاعلات مفتعلن و درینجا همه اجزا مطوی آمده منسرح (نلق شاد بروزن فاعلات بفتح تا ۱۲ شمشاد)
مسدس مطوی مقطوع سه بسکه بویت اسیر شد جانم + گر بگذاری گریخت نتوانم +
بروزن مفتعلن فاعلات مفعولن و درینجا عروض و ضرب مقطوع و باقی مطوی آمده[سله] و این
دو وزن نزد شعرای عجم کمتر مستعمل است بحر مضارع سالم این بحر نیز هیچیک از شعرای
عرب و عجم نیاورده اند و درین بحر خبن و شکل را مجال نیست (باصاحت باید خواند ۱۲) بجهت آنکه فاع لاتن وتد
مفروق دارد و خبن عبارت از اسقاط ساکن سببی است و میان یا و نون مفاعیلن
درین بحر مراقبه است یعنی ثبوت و سقوط هر دو معا جائز نیست مضارع مثمن اخرب
خاقانی گوید سه از تو وفا نیاید دانی که نیک دانم + وز من جفا نخیزد دانم که نیک دانی
تقطیعش چنین میشود از تو مفعول فا نیاید فاع لاتن دانی که مفعول نیک دانم فاع لاتن
الخ و درینجا رکن مفاعیلن اخرب آمده و فاع لاتن سالم و حکیم خاقانی در مطلع و دیگر ابیات
این غزل زحافات را تغیر داده و آن اینست و له کردی نخست با ما عهدی چنانکه دانی
ماندی تا نکه بر سر آن عهد خود نمانی + از خون من نواله فرستی برای هجران + یکره بخوان
وصلم ناکرده میهمانی + در مصرع ثانی مطلع و مصرع اول از بیت دوم حشو مکفوف آمده و باقی[سله]
هر دو بیت مثل بیت سابق است مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور سه امیر معزی
گوید سه گفتم مرا سه بوسه ده ای ماه مهربان + گفتا کسی بیاد که را داد در جهان + بروزن
مفعول فاع لات مفاعیل فاع لان و درینجا صدر و ابتدا اخرب و حشو مکفوف و عروض و
ضرب مقصور آمده و درین بیت و له از پای او عبیر شود گرد بر بساط + فند دست از خلق شود آب

سله قوله باقی مطوی آمده الخ حشو مطوی موقوف ست زیرا که ری گریخت و یت اسیر بروزن فاعلات بسکون تا است
پس درین وزن قید موقوف هم زائد کردن ست ۱۲ محمد عبد الاحد شمشاد و سله قوله در مصرع ثانی مطلع الخ التقطیع
مصرع ثانی مطلع چنین ست ماندی مفعول تا که بر س فاعلات ر ۱۱ عهد مفاعیل خود نمانی فاعلاتن و تقطیع مصرع اول از بیت
بدینگونه است از خون مفعول من نواله فاعلات فرستی به مفاعیل ای هجران فاعلات در حشو فاعلات و مفاعیل مکفوف آمده اما
در عروض فاعلات مقصور نیست در عروض بیت سابق فاع لاتن سالم پس مماثلت کجا ماند ۱۲ محمد عبد الاحد شمشاد

درنگین * عروض مقصور و ضرب محذوف و باقی مثل بیت سابق است و درین بیت انوری
نام شب از صحیفهٔ ایام بسترد * از رای تو اجازت یابد گر آفتاب * مصرع اول بوزن
مفعول فاع لات مفاعیل فاع لن و مصرع دوم بروزن مفعول فاع لاتن مفعول فاع لان
آمده و اول اخرب مکفوف محذوف است و دوم اخرب مقصور مضارع مثمن مکفوف مقصور
گر آن طره هست مشک بما چون نداد بوی * ور آن چهره هست ماه چرا در کشید روی *
بروزن مفاعیل فاع لان چهار بار و درینجا رکن مفاعیلن مکفوف در رکن فاع لاتن مقصور
واقع شده مضارع مسدس اخرب مکفوف انوری گوید تا ملک جهان را مدار
باشد * فرماندهٔ آن شهریار باشد * بروزن مفعول مفاعیل فاع لاتن درینجا یک رکن
فاع لاتن از اصل مثمن در حشو کم شده و درین بیت خاقانی که در هجو پدر خود گفته
هم طبع او چو تیشه خراشنده * هم خوی او برنده چو منشار شش * یک رکن فاع لاتن از اصل
مثمن عروض و ضرب کم شده و زحافش مطابق بیت سابق است و وزنش مفعول فاع لات
مفاعیلن میشود مضارع مسدس اخرب مکفوف مقصور انوری گوید گو آصف جم
گو بیا ببین * بر تخت سلیمان راستین * پیش بدل یو دوام دود * درهم زده صفهای
حور عین * بروزن مفعول مفاعیل فاع لان و درینجا صدر و ابتدا اخرب و حشو مکفوف عروض
و ضرب مقصور آمده مگر عروض بیت دوم که محذوف است نه مقصور و ازینجا معلوم میشود که مضارع
مثمن را چون مسدس نمایند از فاع لاتن یک جزو کم میکنند نه از مفاعیلن بحر مجتث و این
بحر را عرب اکثر مسدس و مربع آورده اند و شعرای عجم غیر از مثمن بنا در ده اند و درین بحر
طی و خبل را مجال نیست بجهت آنکه ساکن چهارمش از وتد مفروق است نه از سبب و درین
و تن مس تفع لن این بحر معاقبه است مجتث مثمن مخبون فعلن گوید تو آن گلی که
به آسمان جبین تو بوسد * ملک ز سدره فرود آید و زمین تو بوسد * تقطیعش چنین میشود
تو ا گلی مفاعلن که هی ا فعلاتن سما جبی مفاعلن نه ت بوسد فعلاتن الخ و درینجا همه اجزا

مضارع مثمن مکفوف مقصور
مضارع مسدس اخرب مکفوف
مضارع مسدس اخرب مکفوف مقصور
بحر مجتث
مجتث مثمن مخبون

مجتث مثمن مخبون مقصور

مخبون آمده مجتث مثمن مخبون مقصور خاقانی گوید ۵ بر مهان نشوم ور شوم چو خاک مهین[1] ٭ دم[2] کهان نخورم ور خورم بکوه گیاه ٭ بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان دو باره درینجا عروض و ضرب مخبون مقصور و باقی مثل بیت سابق است درین وزن گاهی جزوی را مشعث آرند و گاهی عروض محذوف و ضرب مقصور یا بالعکس آرند چنانچه درین بیت جمال الدین عبد الرزاق نماند تیر که در ترکش قضا که فلک ٭ سوی دلم بسر انگشت امتحان نگشود ٭ وزن مصرع اول مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلن و مصرع ثانی بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان آمده و گاهی عروض یا ضرب یا هر دو درین وزن مقطوع آرند چنانچه درین بیت و له بدان صفت که بود در بلور لعل مذاب ٭ بدان صفت که بود آب را میان آتش ٭ درینجا ضرب مقطوع آمده و باقی مخبون و مقصور است و درین بیت عنصری بیت هنوز لشکریان را ز خون مردان شان ٭ سم ستوران لعل است و تیغها احمر ٭ وزن مصرع اول مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان بسکون عین و مصرع دوم بر وزن مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلن بسکون عین آمده و درینجا عروض مشعث مقصور و ضرب مقطوع و صدر و ابتدا در هر دو مصرع مخبون و در حشو مصرع دوم یک جزو مخبون و یک جزو مشعث آمده و دستگاه این بحر در فارسی زیاده برین نیست بحر خفیف و این بحر را شعرای عجم غیر از مسدس بنا ورده اند و صدر و ابتدا ایش یا سالم یا مخبون می آید یا مسبغ و عروض و ضربش گاهی مقصور یا محذوف و گاهی مشعث و گاهی مقطوع و گاهی مخبون آرند و این بحر نیز مطوی و مخبول نمی آید بهمان علت که در بحر مجتث گفته شد خفیف مسدس مخبون ۵ ای صبا بوسه زن زمین در او را ٭ ور نه بر لب چو شکر او را ٭ تقطیعش چنین میشود ای صبا بو فاعلاتن سه زن زمین مفاعلن در او را فعلاتن الخ و درینجا صدر و ابتدا سالم و باقی مخبون آمده

بحر خفیف

خفیف مسدس مخبون

---

[1] قوله مهین الخ مهین بفتح میم و کسر ها و یای معروف در عربی بمعنی سست و ضعیف و مجازاً بمعنی حقیر و خوار ۱۲ ع [2] قوله دم الخ دم بالفتح و تخفیف میم در عربی بمعنی خون و در فارسی بمعنی نفس سخن و افسون و فریب و مکر و جرعه و اندکی از آب وغیره ۱۲ ع

خفیف مسدس مخبون مشعث مقصور حکیم سنائی قدس سرّه در منقبت سید اوصیا
علیه السلام گفته ؎ هم نبی را وصی و هم داماد * چشم پیغمبر از جمالش شاد * بر وزن
فاعلاتن مفاعلن فعلان و درینجا صدر و ابتدا سالم و حشو مخبون و عروض و ضرب مشعث
مقصور آمده و درین بیت خاقانی چون کنم چون گلستان امید * دیده ام را نعیمه
نقارهٔ شاد * عروض مخبون مقصور و ضرب مشعث مقصور آمده و باقی مثل بیت سابق است و
تشعیث در عروض و ضرب این بحر کثیر الوقوع است خفیف مسدس مخبون مقطوع
حکیم سنائی فرماید ؎ گر نداری کلام دستورے * که برد نامت از سر دورے * بر وزن فاعلاتن
مفاعلن فعلن بسکون عین و درین بیت صدر سالم و حشو و ابتدا مخبون و عروض و ضرب
مقطوع آمده بحر مقتضب و ازین بحر غیر از یک وزن مطبوع شعرای عجم نیست و
آن اینست ؎ سرو گلعذار منی فصل نوبهار منی * من اگرچه ننگ توام عزّ و افتخار منی *
تقطیعش چنین میشود سرو گلع فاعلات ذار منی مفتعلن فصل نوب فاعلات هار منی مفتعلن الخ
و درینجا جمیع اجزا مطوی آمده بحر کامل قدمای شعرای عجم درین بحر اصلا شعر نگفته اند مگر از
قدما امیر خسرو دهلوی و از متاخرین مولوی جامی ابتدا نموده و بعده از و بعضی دیگر نیز
غزل درین بحر گفته اند و غیر از مثمن سالم اختیار نکرده اند جامی ز خدنگهای جفای او چه قدر
خوشم که هنوز از ان * ز دلم نکرده یکے گذر ز قفاے آن دگرے رسد * و راقم حروف مزاحف
و مسدس این بحر را نیز گفته فقیر صنما خیالت را چه شد که بما ندارد الفتے * خجلم ز داغت کز
وفا بسرم گذارد منتے * بر وزن متفاعلن مستفعلن چهار بار و درینجا یک رکن سالم و یکے مضمر
علی الترتیب آمده کامل مسدس مضمر مذال فقیر گوید ؎ چو عیان شوی آسایدم روح
و روان * چو نهان شوی از جان من خیزد فغان * بر وزن متفاعلن مستفعلن مستفعلان
و درینجا صدر و ابتدا سالم و عروض و ضرب مذال و حشو مضمر آمده بحر متقارب این بحر را
شعرای عجم بسیار استعمال کرده اند و سالم و مزاحف با نواع زحافات آورده اند امّا غیر از

خفیف مسدس مخبون مشعث مقصور
خفیف مسدس مخبون مقطوع
بحر مقتضب
بحر کامل
کامل مسدس مضمر مذال
بحر متقارب

مثمن اختیار نموده و عروض وضرب این را یا سالم یا مقصور یا محذوف آورده اند متقارب
یعنے مسدس و مربع نیاورده زیراکه خود از بیان مصنف معلوم میشود ملا جامی وغیره درین بحر تا شانزده رکن آورده اند ۱۲ شمشاد
مثمن سالم عمعق بخاری گوید ؎ زمین گردد از نعل اسپان مغربل ٭ هوا گردد از گرد میدان معنبر ٭ تقطیعش چنین میشود زمین گر فعولن ددازنع فعولن ل اسپا فعولن مغربل فعولن الخ و درینجا همه ارکان سالم آمده متقارب مثمن مقصور حکیم اسدی طوسی گوید ؎ بیک[1] چشم زد از دل سنگ سخت ٭ بمعجز درآورد نو بر درخت ٭ بروزن فعولن فعولن فعولن فعول و درینجا عروض وضرب مقصور و باقی سالم آمده متقارب مثمن محذوف حکیم مذکور گوید ؎ عروسی ست می شادی آیین او ٭ که باید خرد داد کابین او ٭ بروزن فعولن فعولن فعولن فعل و درینجا عروض وضرب محذوف و باقی سالم آمده متقارب مثمن اثلم میرضی ارتیانی گوید ؎ نتوان گذاشتن آسان ازان کو ٭ گل تا بگردن گل تا بزانو ٭ بروزن فعلن فعولن چهار بار و درینجا یک جزو اثلم و یکے سالم بترتیب آمده متقارب مثمن مقبوض اثلم مولوی جامی این وزن را بر شانزده رکن بنا نهاده ؎ زهی جمال تو قبله جان حریم کوے تو کعبه دل ٭ فان سجدنا الیک نسجد و ان سعینا الیک نسعی ٭ بروزن فعول فعلن هشت بار و درینجا یک رکن مقبوض و یکے اثلم بترتیب آمده و بیت مثمنش این است ؎ ز درد هجرت چه چاره سازم ٭ چو شمع دو دراز تو میگدازم ٭ و تسبیغ را در عروض وضرب این بحر اکثر می آرند و نوعی[2] دیگر ازین وزن ست که یک رکن اثلم مقبوض و یکے سالم بترتیب بیارند و بعضے از شعراے عجم این را شانزده جزو بنا گذاشته اند چنانچه ملا محتشم کاشی غزلی درین وزن گفته و این بیت از غزل راقم حروف است که در جواب او گفته فقیر ؎ زلف دلاویز بر مه رویت تیره شب ست و آتش موسی ٭ جامه صبرم در کف عشقت

---

[1] قوله بیک چشم زد الخ یعنی دریک چشم زدن از سنگ سخت بسبب معجزه درخت نو بر در آورد ۱۲ شمشاد [2] قوله و نوعے دیگر ازین وزن ست الخ اگر در فعولن قبض را با خرم جمع نمایند عول منقول بفعل بضم لام میماند و این تغیر را خرم میگویند چنانچه خود مصنف در تقسیم خرم بیان نموده پس درینجا بجای اثلم مقبوض بحرف اخرم کفایت میکرد و مثال هم موافق قاعده نیست زیراکه زلف دلاویز بروزن فعل فعولان سبغ ست نه بروزن فعل فعولن سالم ۱۲ شمشاد ٭

متقارب مثمن سالم
متقارب مثمن مقصور
متقارب مثمن محذوف
متقارب مثمن اثلم
متقارب مثمن مقبوض اثلم

بحر متدارک

متدارک مثمن سالم

متدارک مثمن مخبون

متدارک مثمن مقطوع

دامن یوسف وستِ زلیخا ٭ بروزن فعل فعولن هشت بار بحر مُتدارک این بحر را
ابو الحسن اخفش استخراج نموده چنانچه در بحث دوایر شرح کرده شد متدارک مثمن سالم
ے حسن ولطف تُرا ایندہ شد مهر و مه ٭ خط و خال تُرا مشک چین خاک ره ٭ تقطیعش چنین
کنند حسن و لط فاعلن فی تُرا فاعلن ینده شد فاعلن مهر مه فاعلن الخ و درینجا همه ارکان
سالم آمده متدارک مثمن مخبون ے چو رخت نبود گُل باغ اِرم ٭ چو قدت
نبود قد سروِ چمن ٭ بروزن هشت فعلن بکسر عین و درینجا جمیع اجزا مخبون آمده
متدارک مثمن مقطوع ے هر دم پیشت دارم زاری ٭ کز غم تا کی زارم داری ٭
بروزن فعلن بسکون عین هشت بار و مثنوی شیر و شکر شیخ بهائی رحمة الله درین وزن است
و درینجا اگر بعضے اجزا مقطوع و بعضے مخبون بیارند جواز دارد چنانچه درین بیت شیخ بهائی
ے یارب یارب بهائی زار ٭ آن نامه سیاه خطا کردار ٭ صدر و ابتدا مقطوع و عروض
مخبون مذال و ضرب مقطوع مذال و حشو بعضی اجزا مخبون و بعضے مقطوع آمده و این وزن
یعنی متدارک مثمن مقطوع مسمی بصوت الناقوس است و وجه تسمیه اش از جابر بن عبد الله
انصاری رضی چنین منقول است که در راهِ شام با حضرت امیر المومنین صلوٰة الله و سلامه علیه
میر فتیم بر دیری گذر اُفتاد و ترسائی دران دیر ناقوس مینواخت چون آنجناب صداے
ناقوس را شنیدند فرمودند که ناقوس چنین میگوید ے حقّاً حقّاً حقّاً حقّاً ٭ صدقاً صدقاً
صدقاً صدقاً ٭ و چند بیت دیگر مُشتمل بر بے اعتباری دُنیا ضمیمهٔ این بیت فرموده
اَنیست بیان بحورے که شعراے عجم آنرا استعمال کرده اند و مطبوع شمرده اند امّا بحر قریب
و جدید و مشاکل که متاخرین اختراع نموده اند در دیوان هیچیک از اساتذهٔ عجم شعرے دران
دیده نشد و مع هذا ازین پنج دائره که در صدر این حدیقه برشمردیم بر نمی آید بنا بران تعرض نکرده ان
نمودیم دیگر یکی از معاصران امیر خسرو دهلوی که عاشق صادق نام داشت رساله عروض و صنائع تالیف
نموده و آنرا جامع الصنائع نام کرده و در آنجا سه بحر دیگر اختراع نموده و باعتقاد خود دو رکن تازه پیدا

ساخته و این سه بحر از ترکیب آن بهم رسانیده اول متفاعلتن دوم مفعولاتن و چون غور
کرده شود متفاعلتن دو فعلن بکسر عین است و مفعولاتن دو فعلن بسکون عین و اول
بحر متدارک مخبون ست و دوم مقطوع چنانچه شرح آن تفصیل مذکور شده خیابان پنجم

خیابان پنجم

در بیان اوزان رباعی - بباید دانست که رباعی را شعرای عجم اختراع نموده اند و آنرا
دو بیتی نیز نامند و رباعی بجز در بحر هزج نمی آید و نه زحاف در و بکار میرود و ازین نه
زحاف بیست و چهار وزن بهم میرسد امّا زحافاتش خرم و خرب و قبض و کف و هتم و جب
و بتر و شتر و اجتماع خرم و هتم است و رکن مفاعیلن اخرم مفعولن میشود و اخرب مفعول و
مقبوض مفاعلن و مکفوف مفاعیل بضم لام و اهتم فعول بوقف لام و مجبوب فعل بوقف
و ابتر فع و اشتر فاعلن و از اجتماع خرم و هتم فاع میماند امّا از جمله بست و چهار وزن
رباعی دوازده وزن است که صدر و ابتدای آن اخرب می آید و در دوازده وزن
دیگر صدر و ابتدا اخرم می آید امّا از دوازده وزن اخرب یکی آنست که یکجزو حشو
مقبوض و یکی سالم باشد و عروض و ضرب اخرب اهتم آید دوم آنکه یکجزو حشو مکفوف و یکی
سالم آید و عروض و ضرب مثل اول باشد سوم آنکه هر دو جزو حشو مکفوف آرند و عروض و ضرب
مجبوب چهارم آنکه یکجزو حشو سالم و یکی اخرم آرند و عروض و ضرب مثل اول باشد پنجم آنکه حشو
مثل اول و عروض و ضرب ابتر آرند ششم آنکه حشو مثل دوم و عروض و ضرب مثل اول باشد هفتم آنکه
یعنی جزو اول مقبوض و دوم سالم ۱۲
یکجزو حشو سالم و یکی اخرب باشد و عروض و ضرب اهتم هشتم آنکه حشو مثل چهارم و عروض و ضرب
ابتر باشد نهم آنکه حشو یک جزو سالم و یکی اخرب و عروض و ضرب مجبوب باشد دهم آنکه حشو مکفوف
بود و عروض و ضرب اهتم یازدهم آنکه حشو مقبوض و مکفوف باشد و عروض و ضرب اهتم دوازدهم
آنکه حشو مثل یازدهم و عروض و ضرب مجبوب باشد و امّا از جمله دوازده وزن دیگر که صدر و ابتدای
آن اخرم می آید یکی آنست که یکجزو اشتر و یکی سالم و عروض و ضرب اخرم و اهتم باشد دوم آنکه یکجزو
حشو اخرب و یکی سالم و عروض و ضرب مثل اول باشد سوم آنکه یکجزو اشتر و یکی مکفوف و عروض

وضرب مجبوب آید چهارم[۴] آنکه حشو اخرم و عروض و ضرب مثل اول آرند پنجم[۵] آنکه حشو مثل چهارم و عروض و ضرب ابتر آید ششم[۶] آنکه حشو مثل اول و عروض و ضرب ابتر آرند هفتم[۷] آنکه حشو یک جزو اخرب و یکی مکفوف آرند و عروض و ضرب اهتم هشتم[۸] آنکه حشو مثل دوم و عروض و ضرب ابتر آرند نهم[۹] آنکه یکجزو حشو اخرم و یکی اخرب و عروض و ضرب مجبوب آرند دهم[۱۰] آنکه یکجزو حشو اخرب و یکی مکفوف و عروض و ضرب مجبوب آرند یازدهم[۱۱] آنکه یکجزو حشو اشتر و یکی مکفوف و عروض و ضرب اهتم آرند دوازدهم[۱۲] آنکه یکجزو حشو اخرم و یکی اخرب و عروض وضرب اهتم و صورت این بست و چهار وزن ازین دو دائرهٔ آشکار شود

دائرهٔ اخرب الصدر والابتداء — مفعول

دائرهٔ اخرم الصدر والابتداء — مفعولن

و راقم حروف برای این اوزان شش رباعی گفته که هر مصرع ازان مشتمل بر وزنی است سه رباعی در اوزان اخرب و سه رباعی در اوزان اخرم اما رباعیات اوزان اخرب اینست لمؤلفه

ای عشق ترا چو من هزاران طالب * دیدار ترا یوسف مصری راغب * وز هجر تو جان را صد محنت و غم * آن به که نگردی توازمن غائب * وله در پیش تو آوردم دل را به نیاز * دست من و زلف تو و امید دراز * در عالم

له قوله در عالم الخ در عالم بر وزن مفعولن اخرم است نه اخرب پس موزون بر وزنی از اوزان دائرهٔ اخرب الصدر چگونه خواهد شد اگر میم عالم را خلاف قاعده متحرک نمایند موزون بر وزن سوم میشود لیکن دو حرف آخر بیت از تقطیع دور میشود حالانکه در چنین مقام حذف یکحرف هم جائز نیست لاغیر حاصل کلام این مصرع موزون بر وزن دوازدهم از دائرهٔ اخرم الصدر است نه بر وزنی از دائرهٔ اخرب الصدر دیگر موزون وزن دائرهٔ مذکور الصدر مفقود معلوم میشود فانظر وتفکر ولا تکن من المکابرین ۱۲ محمد عبد الاحد لکهنوی

بیش ازمن درماندہ چنیست + آن بہ کہ نوازیم تو ای بندہ نواز + ولہ ای آنکہ نمودیم بہجرانت زار + از کوہ غمت بر دلِ تنگم صدبار + خواہم کہ بہ پیشِ تو بگویم غمِ دل + چون چارہ من بر تو نبود دشوار + وآمار باعیات اوزان اخرم اینست سہ ہجرانت خون بسی مرا در دل کرد + واندو درسینۂ من منزل کرد + دیگر تا کی فزائیم محنت و غم + کس ہرگز این سختی با بیدل کرد ولہ یار آمد یار آمد یار آمدہی + بنشینی بنجیر بدبینان تا کی + یکساعت زان ماہ جبین دور مباش + تا یا بی از جام لبِ لعلش می + ولہ جان دادم در راہ وفای صنمی + دل کردم قربانش بی بیش و کمی + از دستِ ستم کار اگر نیاید چہ غم است + در دیدہ و دل بس است سوزی و نمی + و درین موقف فن عروض پیرایۂ اتمام یافت والحمد للہ اولاً وآخراً الحدیقۃ الرابعۃ

فی علم القوافی قافیہ عبارت است از چند حرفی معین کہ آنرا در آخر مصرع یا آخر ہر بیت در الفاظ مختلفہ مکرر بمعنی آرند و حروف مذکور در مطالع قصیدہ و غزل و در ابیات مثنوی آخر ہر مصرع واقع میشود و در قطعہ و باقی ابیات قصیدہ و غزل آخر ہر بیت می آید وحد قافیہ از حرف آخر بیت است تا ساکن اول کہ در ماقبل او باشد و متحرکی کہ ماقبل این ساکن باشد نیز داخل در حروف قافیہ است چنانچہ درین بیت حکیم سنائی بکرم کاہل و درم مائل + جہل شان بیش علم شان مائل + میم مائل و حای حائل نیز داخل در حرف مذکور است و وجہ این معلوم خواہد شد و این قول خلیل است و اخفش برآنست کہ کلمۂ آخر بیت تمام داخل قافیہ است و بعضی ردی تنہا را قافیہ شمردہ اند و این قول اگرچہ وجہی دارد اما خالی

لہ قولہ در دیدہ و دل الخ درینجا در دید بروزن مفعول اخرب است نہ اخرم پس موزون بروزنی از دائرہ اخرم الصدر شد نی نیست از تقطیع معلوم میشود کہ این مصرع موزون بروزن دوازدہم از دائرہ اخرب الصدر است کہ موزونش در رباعیات دائرہ مذکور گذشت باز وزن سوم دائرہ مذکور نی موزون ماند و موزون وزن دوازدہم از دائرہ اخرم الصدر در رباعیات دائرہ اخرب الصدر واللہ اعلم ۱۲ اشمشاد ملہ قولہ در آخر مصرع الخ در آخر مصرع یا بیت یا چیزی کہ بمنزلۂ آخر مصرع و بیت است تا تعریف ہذا قوافی مردف را نیز شامل گردد زیرا کہ در قوافی مردف آخر حقیقی مصرع و بیت ردیف میشود نہ قافیہ ۱۲ اشمشاد ملہ قولہ در الفاظ مختلفہ الخ بحسب لفظ و معنی معاً چنانکہ در لفظ خاور و باور یا بحسب لفظ تنہا چون قافیہ زبان و لسان یا بحسب معنی تنہا چنانچہ در قافیہ باز بمعنی بار دگر و باز بمعنی جانور معروف ۱۲ اشمشاد + + +

از مسامحتی نیست چنانچه بجای خود گفته شود وحق واقع آنست که قافیه حروف وحرکات معین
دارد[۱] و به بعضے چند ملقب میگردد وعیبے چند لاحق به آن میشود که احتراز از بعضے واجب واز
بعضے مستحسن است وما اینهمه را در چند شعبه وا نمائیم شعبهٔ اوّل در بیان حروف قافیه۔
بباید دانست که روی اصل قافیه است وقافیه بدون روی متحقق نمیشود ودهشت حرف ملحق
با و میگردند چهار قبل از روی مے آیند وچهار بعد از روی امّا آن چهار که قبل از روی واقع میشوند
ردف وقید وتاسیس ودخیل است وآن چهار که بعد از روی می آیند وصل وخروج ومزید و
نائره است امّا ردف[۲] بالکسر عبارت از الف ویا و واو ساکن است که بی فاصله قبل از روی آید
چنانچه درین سه بیت حکیم سنائی قدس الله سرّهٗ که در منقبت سیداوصیا گفته شعر ای سنائی
بقوّتِ ایمان * مدح حیدر بگو پس از عثمان * این زفضل آفتِ سرای فضول * آن عَلمدار
و علم دار رسول * بشنیده ز مصطفیٰ تاویل * گشته مکشوف بر دلش تنزیل * در بیت اول
نون روی والف ردف است ودر بیت دوم لام روی وواو ردف است ودرسوم لام
روی ویا ردف است واگر بعد از ردف دو ساکن واقع شود مثل یافت وتافت ودوست و
پوست وریخت وآمیخت بعضی حرف بعد از ردف را داخل ردف شمرده اند وآنرا ردف زائد
نام کرده وخواجه نصیر الدین طوسی رحمة الله علیه در رساله معیار الاشعار حرف مذکور را داخل
روی شمرده وآنرا روی مضاعف خوانده وپوشیده نماند که در فارسی واو ویا ردف معروف

---

[۱] قوله حروف وحرکات معین دارد الخ از لفظ دارد معلوم میشود که قافیه چیز دیگر است وحروف وحرکات چیز دیگر یعنی حروف وحرکات جزو قافیه میشوند نه عین پس درین تحقیق ومذهب اخفش رحمة الله علیه فرقے ظاهر نمیشود وتعریف حقیقی قافیه در پردهٔ خفا میماند اکنون میگوئیم که قافیه عبارت است از حرفے مع حرکتی یا مؤلف از حروف وحرکاتی که شاعر آنرا بلزوم اسے بلزوم مالا یلزم یا بوجوب در الفاظ مختلفه بحسب لفظ ومعنی یا بحسب لفظ تنها یا بحسب معنی تنها در آخر یا بمنزلهٔ آخر مصرع یا ابیات مکرر یا در حکم مکرر آرد هذا هو الحق الصریح والعدول عنه قبیح ۱۲ عبد الاحد عفا عنه الصمد [۲] امّا ردف الخ تعریف ردف مانع نیست که قید بی فاصله صادق آید مثل واو فردوس که قید بودنش متفق علیه جملهٔ محققین است وبعد ازین خود میگوید غیر از حروف مد هر ساکنے که بی فاصله قبل از روی آید آنرا حرف قید نامند پس تعریف جامع ومانع اینکه ردف هر دو صنف است اصلی وزائد اصلی عبارت است از حرف علت ساکن حرکت ما قبلش موافق چون الف نار وواو نور ویای تیر وزائد عبارت است از حرف ساکن که بعد از ردف اصلی وقبل از روی واقع شود که محقق طوسی آنرا روی مضاعف میگوید ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد لکهنوی

و مجهول می آید معروف آنست که ضمۂ ماقبل واو و کسرۂ ماقبل یا اشباع داشته باشد مثل دور
و پور و دید و چکید و مجهول آنست که بی اشباع باشد مثل زور و کور و بید و امید و جمع میان معروف
و مجهول نزد قدما و متاخرین جائز است چنانچه درین بیت حکیم سنائی با وجودش ازل پذیر آید*
یکه آمد و لیک دیر آمد * و کسرہ ماقبل یا در لفظ پذیر معروف و در لفظ دیر مجهول است و درین بیت
وله پیکر آب و گل زشوقش عور * لعبت چشم و دل زکنهش کور * ضمه عور معروف است و ضمه
کور مجهول و درین ابیات ظهوری عشق آورده در ستیز مرا * کند عقل کرد تیز مرا *
خلوت خاص حسن و عشق نگر * که برون کرده اند نیز مرا * خوش ظهوری بجام جوشیها *
کرده در عورگی مویز مرا * کسرۂ لفظ ستیز و تیز مجهول و کسرہ لفظ نیز و مویز معروف است وله
از غمش شهر و کوی پرشور است * میکند منع زاریم زور است * چه قدر لب بناله نزدیک است
دل ز طاقت صدا آن قدر دور است * ضمۂ لفظ شور و زور مجهول و ضمۂ لفظ دور معروف است
و الفی را که باماله یای ردف سازند معروف نمی آید چنانچه درین بیت سنائی
خلعتی کان تراست همچو جهیز * بستاند بروز رستاخیز * اما حرف قید حرفی است ساکن
غیر ردف که بی فاصله قبل از روی آید پس غیر از حروف مد هر ساکنی که بی فاصله از روی آید
آنرا حرف قید نامند مثل قافیه درد و سرد و ابر و صبر و ختم و شتم و وجد و مجد و بزم و رزم و ختم
و قسم و حشر و نشر و قصر و نصر و عقل و نقل و فکر و ذکر و حلم و علم و امر و ثمر و ننگ

در لهجه ایرانیان حال همه واو و یای مجهولتین بواو معروف و یای معروف است همانا نزد ایشان مجهولتین وجودی ندارد و
ازینجا است که در کلام ایشان هزار جا قافیه گور با نور و دیر با تیر دیده باشی بالجمله همچنین اختلاف ردف نزد پیشینیان چیزی
نیست تا بعیب چه رسد آری در لهجه متقدمین بعض [illegible] ظ بواو و یای مجهولتین بوده ازین جهت همچنین اختلاف ردف از عیوب
شمردند مولانا جامی رح هم اجتماع معروف و مجهول را عیبی نوشته عروضیان خنده زنند که مولوی خود مثل ارتکاب آن
کرده ادر است بیت من نه تنها خواهم این خوبان شهرآشوب را * کیست در شهر آنکه خواهان نیست روی خوب را * و بیخبر ازینکه چون در
عصر جامی لهجه خراسانیان آشوب از واو مجهول بواو معروف تغییر یافته بود مولانا در تقفیه آن با خوب مضایقه نه پنداشت کوتاهی سخن خفیه
این افاده خلاق اکثر عروضیان است اما کسانیکه سیر کلام متاخرین کرده اند نیک میدانند که ایشان در اجتماع معروف و مجهول باکی ندارند
پس نظر در رسم فارسی پیروی پارسیان حال کردنی است نه تقلید عروضیان ۱۲ ازالة الاغلاط مولفه مولوی محمد ظهیر احسن شوق نیموی عظیم آبادی

عند لفظ دیر یای معروف مجهول نیست و الا نیز مثل حکیم سنائی ابتلا کرد - ایرانی دیر را با پای معروف خوانند بر خلاف هندیان دیر بر وزن سیر میخوانند

وتنگ وشهر ونهر واختلاف[1] حرف قید جائز است چنانچه صاحب گلشن راز گوید

همه دانند کین کس در همه عمر ✤ نکرده هیچ قصد گفتن شعر ✤ و باید که درین حال

قرب مخرج را رعایت نمایند چنانچه درین بیت سعدی چه مصر و چه شام و چه بر و چه بحر ✤

همه روستایند و شیراز شهر ✤ امّا حرف تاسیس الف ساکن است که قبل از روی آید و میان

او و روی یک متحرک واسطه باشد و آن متحرک را دخیل گویند مثل خاور (دل) و یاور و مائل و سائل

و تساهل و تجاهل و اختلاف دخیل جواز دارد و تاسیس در قافیه از قبیل لزوم ما لایلزم است

چه اگر التزام آن نمایند خاور را با گوهر و مائل را با دل و تساهل با بلبل قافیه میتوان کرد

چنانچه در حدیقه دوم اشعاری بامعنی کرده شد امّا حرف وصل بی فاصله بعد از روی

می آید چنانچه حرف یا درین بیت سنائی همچو شمع آنکه را نماند منی ✤ در تو خندد

چو گردنش بزنی ✤ و حرف ها درین بیت و له لاله غافلی تو ای بنده ✤ دل سیه عمر

کوته و خنده ✤ و حرف وصل در اکثر یای متکلم یا مصدری یا تنکیری یا خطابی و میم ضمیر متکلم

و تای مخاطب و شین ضمیر غائب و های مضمر آخر کلمه مثل هاله و ناله و نون مصدری مثل دیدن

و شنیدن می باشد و امّا خروج حرفی است که بی فاصله بعد وصل آید مثل میم در لفظ بردیم

و خوردیم و یا در لفظ دیدمی و چیدمی و تا در لفظ دیدمت و شنیدمت و امّا مزید حرفی است

که بی فصل بعد از خروج آید مثل بردیمش و خوردیمش و مثل یا درین بیت عنصری

باغ اگر بر چرخ بودی لاله بودی مشتری ✤ چرخ اگر در باغ بودی گلبنش جوزاستی ✤

از گل سوری ندانستی کسی عیوق را ✤ این اگر رخشنده بودی و آن اگر بویاستی ✤ امّا نائره

حرفی است که بی فاصله بعد از مزید آید مثل شین در بردستمش و خوردستمش و آنچه بعد از نائره آید

[1] دانستنی ست که عروضیان در باب اختلاف حرف قید مختلف الاقوال اند و حق تحقیق آن است که در غزل و امثال آن چه نزد متقدمین و چه نزد متاخرین پر قبیح بود ــ و در مثنوی وغیره سلف چندان مضائقه ندانسته اند شیخ شیراز ؎ که ای شاه آفاق گستر بعدل ✤ اگر من نماندم تو مانی بفضل ✤ مولانا غنیمت ؎ نهان در گیسوا و لیلة القدر عیان از جبهه او مطلع الفجر ✤ امّا پسینیان حزین در مثنوی وغیره هم احتراز دارند ۱۲ مولوی محمد ظهیر احسن شوق نیموی عظیم آبادی

[illegible] بردستمش و خوردستمش ــ بعد از قافیه [illegible] وصل است ــ خروج ــ مزید [illegible]

در حکم نائره است و خواجه علیه الرحمة بر آنست که آنچه بعد از وصل آید لفظ ردیف است خواه کلمه
(یعنی محقق طوسی ۱۲)
مستقبل باشد و خواه غیر مستقبل اما جمهور بر آنند که آنچه بعد از روی آید مادام که کلمهٔ مستقبل نباشد
ردیف نیست و اختلاف هیچ یک ازین چهار حرف جائز نیست شعبهٔ دوم در بیان حرکات
حروف قافیه باید دانست که حرکت ماقبل روی را در حالتی که ساکن باشد و حرفی از حروف
قافیه با او نبود توجیه خوانند اختلاف توجیه در قوافی جائز نیست و اگر روی بسبب اتصال او
با حرف وصل متحرک گردد و اختلاف حرکت ماقبلش[1] جائز است چنانچه درین ابیات خاقانی
چشمهٔ خضر ساز لب از لب جام کوثری + گر ظلمات بحر جست آئینهٔ سکندری + گر ز حجاز کعبه را
رخصت آمدن بود + در حرم خدایگان کعبه کند مجاوری + پور سبکتگین توئی دولت ایاز خدمتست
بنده بدور دولت رشک روان عنصری + و درین بیت سعدی نیامد در ایام او بردے +
نگویم که خاری که برگ گلے + و حرکت ماقبل ردف و قید را حذو نامند و آن در ردف الف
فتحه است و در ردف واو ضمه و در ردف یا کسره و در قید نیز هر سه نوع حرکت می آید چنانچه در امثلهٔ
آن مذکور شده و اختلاف[2] حذوی که با ردف باشد جائز نیست اما حذوی که با حرف قید باشد
اختلاف آن در جائی که روی متحرک آید جائز است چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل گر سوز دلم
یک نفس آهسته شود + از دود درون راه نفس بسته شود + در دیده از آن آب همی گردانم + تا هرچه نه
نقش تست آن شسته شود + و فتح ماقبل تاسیس را رس گویند و حرکت حرف دخیل را[3] اشباع خوانند
و اختلاف اشباع در جائی که روی متحرک آید جائز است چنانچه درین دو بیت سعدی
ای پادشاه وقت چو وقتت فرا رسد + تو نیز با گدای محلت برابری + مردی گمان مبر که به سرپنجه است

---

[1] و اختلاف حرکت ماقبلش جائز الخ چه درین صورت حرکت ماقبل روی داخل حد قافیه نیست و برای آن در علم قافیه اسمی هم مقرر نکرده اند ۱۲ شمشاد [2] اختلاف حذو نزد قدما در مثنوی وغیره چندان عیب نداشت غنیمت
ست خبر یابد همین از کار این قوم + بنازد و با هزاران شعله بر هم + پشیمان اجتناب دارند و از عیوب پندارند
۱۲ مولوی ظهیر احسن شوق نیموی عظیم آبادی [3] قوله و حرکت حرف وصل را الخ بعض محققین از حرکات
تاسیس و دخیل و از حرکات رس و اشباع را داخل حروف و حرکات قافیه نکرده اند ۱۲ شمشاد

وکتف ✦ بانفس اگر برآئی دانم که شاطری ✦ وروی چون باحرف وصل پیوندد حرکت اورا مجری گویند مثل کسرهٔ را در دبیت صدر و حرکت حرف وصل را نفاذ گویند و حرکت خروج و مزید را نیز نفاذ گویند و نائره متحرک نمی آید **شعبهٔ سوم** دربیان اوصاف روی و القاب قافیه بدانکه روی ساکن را مقید[1] گویند وچون بسبب حرف وصل متحرک گردد روی مطلق خوانند و هریک ازین دو نوع اگر باحرفی از حروف قافیه جمع نشود یعنی غیر از روی حرفی دیگر از حروف قافیه نیاید آنرا مجرد نامند و اگر باحرفی دیگر جمع گردد آن را بآن حرف منسوب میسازند پس روی مقید را که تنها باشد مقید مجرد گویند و اگر حرف ردف دارد مقید بارد ف خوانند و علی هذا القیاس و همچنین مطلق را مطلق مجرد مطلق باردف یا باقید یا باتاسیس خوانند

قال السکاکی ثم ان القافیة لاشتمالها علی حرف الروی تتنوع باعتبار الروی وباعتبار ماقبله وباعتبار مابعده اما تنوعها باعتبار ماقبل الروی فهی کونها اما مردفة او موسسة او مجردة واما تنوعها باعتبار مابعد الروی ولا یلحقها بهذا الاعتبار الا فی اطلاقها فهی کونها اما موصولة من غیر خروج او مع خروج انتهی و انواع قافیه و اسامی آن اینست قافیه مجرده و قافیه مردفه و قافیه موسسه و قافیه موصوله و اما حرف قید چون از عالم ردف است قافیه را که با حرف قید باشد نیز مردفه گویند و قافیه که مشتمل بر حرف خروج و مزید و نائره باشد آن نیز در حکم موصوله است و ازینجا ظاهر میشود که روی اگرچه اصل قافیه است اما حروف دیگر را نیز در قافیه مدخل است بخلاف کسانی که حروف دیگر را منکرند **شعبهٔ چهارم** دربیان عیوب قافیه و آن بچند نوع است اول آنکه روی یکجا ساکن و یکجا متحرک آرند چنانچه درین بیت **حافظ** صلاح کار کجا و من خراب کجا

[1] قوله بدانکه روی ساکن را مقید گویند و چون الخ محقق طوسی هم در تعریف مطلق و مقید همین مسلک اختیار کرده است لیکن در تعریف مجرد اختلاف چه نزدیش مجرد آنست که ردف و تاسیس نداشته باشد بلکه در فارسی حرف ردف و روی مضاف و مضمن آن عام از ینکه روی تنها باشد یا دیگر از باقی حروف قافیه باهم شامل بجز حرف وصل که وجودش بر اثبات تاسیس موقوف است و در تعریف روی مطلق و مقید هم دیگر مختصر اختلاف کرده اند و گفته اند که مطلق عبارتست از روی که بوصل پیوندد و مقید عکس این و وجه تسمیه مقید و جو قید عدمی است پس در وعا و ثنات و سائین و باقیس بر هذا اطلاق مقید است ابوجه سکون بر بنت ثانی مطلق است بجهت اتصال حرف وصل اگرچه روی ساکن است ۱۲ محمد عبدالاحد عفا عنه الصمد متخلص بشمشاد لکهنوی

ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا * واین را غلو نامند واگر حرف وصل را جائی ساکن وجائی
متحرک آرند تعدی گویند وسکاکی این عیب را در وقتی که مخل وزن شود عیب میدانند والا فلا
نوع دوم اختلاف توجیه و آنرا اقوا خوانند ومثالش در ذکر توجیه گذشت وسکاکی گفته و

فی الاصحاب من لایعده عیبا لکثرة ورووده فی الشعر والاقرب عده عیبا نوع سوم اختلاف
روی و این عیب اصلا سمت جواز ندارد اگرچه بعضی باین نحو جائز داشته اند که روی در یکجا حرف
تازی ودیگجا پارسی باشد یا قریب المخرج باشند مثل لب وچپ وشک وتنگ وصباح وسیاه
وغیاث ودآس اما جمهور بر آنند که این نیز جواز ندارد واین عیب را اکفا نامند نوع چهارم اختلاف
ردف واین در اشعار تازی جائز است امّا در فارسی اصلا جائز نیست وشعرای عرب جمیل را
بانزول ومیسر را بابدور ومانند آن قافیه میکنند واینمعنی درمیان اینها سائر ودائر است کما قال

السکاکی والردف بالالف لایجامعه الردف بغیرها بخلاف الواو والیا فان الجمع بینهما غیر معیب نوع
پنجم اختلاف حرف قید با بعد مخرج مثل عمر وشعر را قافیه کردن واین چندان معیوب نیست چنانچه
گذشت ودر اشعار بعضے از اساتذه نیز آمده نوع ششم اختلاف اشباع در جائے که روی مقید باشد
مثل تجاهل وکاهل را قافیه کردن نوع هفتم اختلاف حذو مثل نور ودور بالفتح واین هر سه عیب
را سناد بالکسر گویند نوع هشتم ایطا وآنرا در فارسی شایگان گویند وایطا تکرار کلمه است در قوافی
بیک معنی امّا اگر بهمه جا بمعنی دیگر آرند ایطا نگویند بل صنعت تجنیس است وایطا بر دو قسم است
خفی وجلی ایطای خفی آنست که تکرار در وظاهر نباشد مثل دانا وبینا وحیران وسرگردان وبیا[1] ومیا
ومانند آن وایطای جلی آنست که تکرار در وظاهر باشد مثل دردمند وحاجتمند وستمگر وافسونگر مثل
الف ونون جمع در لفظ یاران ودوستان ومثل یا ونون در لفظ سیمین وزرین وغمگین و
شرمگین ومثل ها در گلها وباغها واشباه آن ومثل گرد ونگرد وبکن ومکن وترا ومرا ونظائر آن
وایطای جلی اقبح وافحش عیوب است ودر یک بیت اصلا جواز ندارد دیگر آنکه بفاصلهٔ ابیات

[1] قوله بیا ومیا الخ معلوم نمیشود که مصنف در بیا ومیا وبکن ومکن کدام فرق فهمید که بیا ومیا را ایطای خفی وبکن ومکن را ایطاے جلی قرار داد حالانکه نزد محققین در هر دو ایطاے جلی است ۱۲ محمد عبد الاحد

در قصیده و قطعه و غزل بیارند قال السکاکی عیب الایطا بتقارب المسافة بین کلمة الایطار
(؟) اما اذا طالت القصیدة و تباعدت المسافة فقل ما یعاب نوع نهم تضمین وآنچنانست
که قافیه در معنی موقوف بر ما بعد خود باشد چنانچه درین رباعی **امیر خسرو** در حسن ترا کسے
نماند الا + خورشید که هر صبح برون آید تا + خدمت کند و پاے تو بوسد اما + نائی تو بسوے او
که تا بوسد پا + نوع دہم آنست که قافیه را در قصیده یا قطعه تغیر دہند و این افحش عیوبت
اما اگر اشارتی بر تغیر نمایند تدارک عیب میکند چنانچه شیخ اذری درین قصیده کرده
ے نماز شام که از گردش قضا و قدر + ز بام چرخ بیفتاد خسرو خاور + بعد از چند بیت
اشاره به تغیر قافیه میکند ے بنای قافیه را یک الف زیاده کنم + بشرط آنکه نگیرند خورده
اہل ہنر + سوال کردم از ان نور دیدۂ ابرار + که ای بذات تو آورده کائنات قرار +
وهر عیبی که اشارتی بدان نمایند عیب نیست نوع یازدہم تکرار قافیۂ معمول است و قافیۂ[له]
معمول آنرا گویند که بتحلیل یا ترکیب صلاحیت قافیه بودن بهم رساند چنانچه درین دو بیت
خواجه حافظ مستم از بادۂ شبانه هنوز + ساقی ما نرفت خانه هنوز + میکشی و بغمزه میگوئی +
توبه کردی ز عشق یانه هنوز + و چنانچه درین رباعی **لمؤلفه** گر شمع نه دلجوئی پروانه کند +
بر آتش او ز دور پروا نکند + فریاد ز شمع من که در آتش عشق + پروانه صفت سوزم و پروا
نکند + پوشیده نماند که قافیۂ معمول اگرچه فی نفسه صنعتی است اما اجتماع آن در یک بیت
معیوب است **شعبۂ پنجم** در تقسیم قافیه باعتبار وزن بباید دانست که خلیل بن احمد این قافیه را
در دو ساکن قرار داده چنانچه در صدر این مبحث اشارتی بآن کرده ایم و از ین قرار قافیه
از چهار قسم بیرون نخواهد بود اول آنکه هر دو ساکن بلا فصل واقع شوند چنانچه درین بیت سنائی

له قوله معمول آنرا گویند که بتحلیل الخ ظاهرست که قافیه معمولی یا بتحلیل بست می آید یا بترکیب و مصنف هر دو مثال قافیۂ
معمول بترکیب آورده کما هو بین علی الماهر لهذا یک مطلع و یک بیت خواجه حافظ شیرازی رحمة الله علیه می نگارم که مثال
قافیه معمول بتحلیل هم هویدا گردد ے شب از مطرب که دل خوش باد و ورا دم شنیدم ناله جانسوز نی را دم عفاک الله من شعر النوائب ۰
جزاک الله فی الدارین خیرا + که در لفظ خیرا خی قافیه در ا ردیف واقع شده ۱۲ محمد عبد الاحد عفا الله الصمد لکهنوی عنه

نائب مصطفی بروز غدیر کرده در شرع خود مرا و را میر و این قافیه را مترادف گویند دوم آنکه یک متحرک میان آن دو ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت وله در صفت رزم پاے او محکم در پی اعرجان او محرم و چنین قافیه را متواتر نامند سوم آنکه دو متحرک میان آن دو ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت خاقانی بوشن صورت بردن کن در صف مردان در آ دل طلب کز دار ملک دل توان شد پادشا دال لفظ پادشا در تقطیع متحرک میگردد و این قافیه را متدارک خوانند چهارم آنکه سه متحرک میان آن دو ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت سنائی زور او بت شکن زر روز ازل وست او تیغ زن بر اوج زحل و این نوع قافیه را متراکب گویند پنجم[1] آنکه چهار متحرک میان آن دو ساکن واسطه باشند و این را متکاوس نامند و این قسم مخصوص بشعر عربی است و در فارسے نمی آید اما قافیه مترادف در بحر ہزج در حالتی که عروض و ضرب مقصور یا اہتم باشد می آید و در رمل در حالتے که مقصور یا مشعث مقصور باشد و در مضارع در حالت قصر و تسبیغ و در سریع و منسرح در حال وقف و در رجز وقتی که مذال باشد و در متقارب گاہی که مقصور باشد واقع میشود اما قافیه متواتر در ہزج وقتی که عروض و ضربش سالم یا محذوف باشد مے آید و در رجز مقطوع و در رمل سالم و مخبون و مقطوع و در مضارع سالم و در بحر متدارک مقطوع و متقارب سالم و در رباعی ابتر و قومی یابد و اما قافیه متدارک در رجز سالم و مخبون و در رمل محذوف و مخبون محذوف[2] و در متدارک سالم و مخبون و در مضارع محذوف و در سریع مطوی مکسوف و در منسرح مطوی مکسوف و در ہزج مجبوب و متقارب محذوف و کامل سالم

اینہم غلط است زیرا که فاعلن مخبون فعلن بکسر عین میشود و فعلن ساکن العین قطع است ۱۲ شمشاد

---

[1] قوله پنجم آنکه الخ اول قافیه را در چهار قسم منحصر کرده و گفت و ازین قرار قافیه از چهار قسم بیرون نخواهد بود حالا قسم پنجم هم بیان میکند شاید مراد اینکه در فارسی از چهار قسم بیرون نخواهد بود فتامل اللهم احفظ عن ضعف السها فقط ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد متخلص به شمشاد

[2] قوله مخبون محذوف الخ فاعلاتن مخبون محذوف فعلن بکسر عین میشود و درینجا دو متحرک درمیان دو ساکن نیست اصل این که از زحاف فروع فاعلاتن بجز فاعلن صلاحیت قافیه متدارک شدن ندارد ۱۲ شمشاد

و مضمر واقع شود و امّا قافیه متراکب در بحر مطوی می آید دلبش و قافیه متکاوس در شعر
فارسی نمی آید و در اشعار تازی هر پنج قسم با نجا ئیستی واقع میشود و تعداد وقوع این چهارم را
در بحوری که بر شمردیم بر سبیل حصر نیست چه ممکن است که در اوزان دیگر هم واقع شود شعبه ششم
در بیان ردیف باید دانست که ردیف عبارت است از یک کلمه مستقل یا بیشتر که در اواخر
مصارع یا ابیات بعد از قافیه آرند و خلاف آن جائز نیست و مثالش این دو بیت
مولانا ظهوری در آه و ناله تقصیری نکردیم * چه حاصل زانکه تاثیری نکردیم * و له خراب باده
سرخوشش کرده مارا * بهوش باش که بیهوش کرده مارا * و نزد خواجه نصیر الدین طوسی
رحمة الله در ردیف تکرار لفظ معتبر است نه تکرار معنی و استقلال لفظ نیز نزد او در ردیف شرط
نیست امّا جمهور بر آنند که ردیف باید که کلمه مستقل باشد و همه بیک معنی آید و جائز است که تمام
مصرع مشتمل بر قافیه و ردیف آرند چنانچه درین رباعی مولوی جامی من در غم هجر و دل
بدیدار تو خوش * تن در غم هجر و دل بدیدار تو خوش * تا کی چشم سرشک حسرت ریزد *
اندر غم هجر و دل بدیدار تو خوش * و شعرای عرب ردیف را در اواخر بمتابعت شعرای
عجم اختیار کرده اند و ردیف از مخترعات شعرای عجم است اما سکاکی چند بیت نو در اکه
بطریق مردّف گفته در مفتاح ذکر کرده این دو بیت از انجاست سکاکی حتّام تنکر قدری
ایها الزمن * بغیا و توغیر صدری ایها الزمن * اری بدور الاقوام طلعن بهم * الا
طلوع لبدری ایها الزمن * و اختلاف ردیف اشعار در شعر اصلا جائز ندارند مگر در صورتیکه
اشارتی بآن کرده شود چنانچه کمال اسمعیل گفته سپیده دم که نسیم بهار می آید *

له قوله می آید دلبش الخ بس چه معنی دارد فعلن بکسر عین مخبون از فاعلن و مخبون محذوف از فاعلاتن نیز میتواند که قافیه متراکب گردد چنانچه خود مصنف رحمة الله علیه در مثال متراکب بیت حکیم سنائی رحمة الله علیه آورده که از بحر خفیف مسدس مخبون محذوف است بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعلن بکسر عین فانظر و انصف ولا تعسف ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد شمشاد

ےع قوله حتّام الخ تا کی انکار خواهی کرد مرتبهٔ مرا ای زمانه از جهت بغاوت و کینه خواهی کرد سینه مرا ای زمانه می بینم بدور اقوام را که طلوع کرده اند برایشان آیا نیست طلوع بدر مرا ای زمانه ۱۲ شمشاد

نگاه کردم و دیدم که یار می آمد + وبعد از چند بیت درین قصیده ردیف را تغیر داده و اشارتی
بآن نموده وله زبهر فال زماضی شدم بمستقبل + برانام چنین خوشگوار می آید + زهی رسیده
بجائی که پیش خاطر تو + همه نهان بسپهر آشکار می آید + اما حاجب عبارت از ردیفی است
که میان دو قافیه آرند واین داخل صنایع لفظی است ومثالش در حدیقه دوم مذکور شد

الحدیقة الخامسة فی فن المعما باید دانست که معما کلامی است موزون که دلالت کند
براسمی از اسما بانواع دلالات حرفی واشارات لفظی وقید موزونیت ودلالت
کردن بر اسم بنا بر اغلبیت است والا میتواند بود که نثری مشتمل بر معما باشد وبجای اسم عبارتی
از معما حاصل شود وچون حصول معنی معمائی از کلام بدلالات حروف واشارات الفاظ
میباشد وبحث درین فن از تحصیل حروف اسم وتکمیل آن میکنند پس موضوع این فن حروف
وکلمات تواند بود وحروف را در ظهور سه صورت است اول صورت لفظی دوم صورت رقمی
سوم صورت عددی ودلالات واشارات معمائی درین هر سه صورت سائر ودائر میباشد
ومعما در کمال ونقصان چهار درجه دارد اول آنکه دلالت بر حروف اسم باترتیب وحرکات
وسکنات کند چنانچه در اسم حسن در بیت حسن از بهر آنام نیکوی تو دل مه از سکون بگذشت وزد
بر حد فیروزی بفتح + ودر اسم علی چشم بگشا زلف بشکن جان من + بهر تسکین دل بریان
من + ودر اسم محسن اگرچه سیم باشد نقد دکان + بگاه سکه شد محتاج سندان + مه را
تاج سر گفته با تصحیح حرکات فافهم واین قسم اتم واکمل اصناف معماست درجه دوم آنکه معما
دلالت بر تحصیل حروف اسم وترتیب آن کند واشارتی باصلاح حرکت وسکون اسم درو
نباشد واین قسم نیز خالی از کمال وتمامی نیست واکثر معمیات ازین قبیل میباشد چه اشارت
بحرکت وسکون اسم از محسنات معماست نه از ضروریات اما درجه سوم آنکه معما دلالت بر ماده
اسم نماید واشارت بترتیب حروف در ان نباشد واین قسم خالی از نقصانی نیست درجه چهارم
آنکه معما دلالتی اجمالی کند بر مجموع حروف اسم بی آنکه اشارتی بخصوصیت حرف حرف

در و باشد چنانچه در اسم شمس یگانه ز دو عالم گزیده ام که سه حرف * که چارصد بشمار است
نام آن یارم * از عدد چارصد شین میم و سین خواسته و این قسم ناقص تر و نازل ترین اصناف
معما است و نزد ارباب این فن مردود و متروک پوشیده نماند که از اجزای بیت معما انچه ضروری
الذکر باشد آنرا اصول گویند و انچه غیر ضروری بود آنرا لواحق گویانند و از اصول انچه بتحصیل
ماده اسم تعلق دارد آنرا اصول مقومه گویند و انچه بتکمیل صورت اسم نماید آنرا اصول متممه نامند
و از لواحق انچه ملائمت با اصول دارد آنرا لواحق محسنه خوانند و انچه منافرت از اصول
داشته باشد آنرا لواحق مشوشه گویند و انچه نه منافرت دارد و نه مناسبت آنرا لواحق سالمه
خوانند و ازین مقدمات واضح شد که حروف و کلماتی که در نظم معما اندراج می یابد نظر
بر معنی معمائی از پنج قسم بیرون نیست اصول مقومه و اصول متممه و لواحق محسنه و لواحق مشوشه
و لواحق سالمه و تفصیل این پنج قسم در ضمن امثله بر هوشمند خبیر واضح خواهد شد و باید دانست
که چون مقصود از معما افاده اسم است اساطین این فن عملی چند برای آن قرار داده اند
بعضی برای تحصیل ماده اسم یعنی حروف آن و بعضی بجهت تکمیل صورت یعنی ترتیب حروف
اسم و بعضی برای تحسین یعنی تصحیح حرکت و سکون حروف اسم و بعضی برای سهولت و قسم اول
بنا برین اعمال معمائی بچهار قسم منقسم میشود اعمال تحصیلی و اعمال تکمیلی و اعمال تذییلی و اعمال
تسهیلی و انواع هر یک ازین چهار قسم در جدولی نموده میشود و چون اعمال تسهیلی سبب
سهولت حصول دو قسم اول میگیرد و گویا بمثابه خادم و مددگار آن دو قسم است پس اول بشرح
آن پرداختن اولی جدول اول در بیان اعمال تسهیلی و آن چهار عمل است انتقال و
تحلیل و ترکیب و تبدیل اما انتقال و اشارت کردن است به بعضی از اجزای لفظ برای انصرف
کردن در ان و این عمل تصرفی است که وسیله تصرف دیگر میشود و چنانچه در ضمن امثله معلوم
گردد و جزو لفظ مشار الیه از سه حال بیرون نمی باشد یا در اول کلمه واقع میشود یا در وسط
یا در آخر اگر در اول کلمه است تعبیر از ان بلفظ سر و لب و رخ و مبدا و اول و تاج و افسر و کلاه

و مانند آن آنچه دلالت بر ابتدا داشته باشد نمایند و اگر در وسط کلمه است آنرا بلفظ دل و مغز و مرکز و میان و وسط و نظائر آن تعبیر کنند و اگر در آخر کلمه باشد بلفظ پا و قدم و دامن و پایان و انجام و اشباه آن تعبیر نمایند چنانچه در اسم اختیار کردی آشفته و شیدا همه شیدایان را ساختی بسیر و پا بی سر و بی پایان را * و در اسم فرید اول فصل بهار است بیا کاخر روز * خوش بود دامن باغے و رخ دلدارے * و در اسم فتوح اگر نازد بماه نو سپهر اسے مه تراهندو * کلاه فخر بر سر نه تو با آن گوشه ابرو * و در اسم الیاس آن شوخ که از اهل نظر دل ربود * دی رو چو مه کرده نهان باز نمود * از دی امس و از مه شهر خواسته و چنانچه در اسم مجد چون شرف وصف کله داری شاهم گوید * سر حجم ز آرزوی پیش افسر دارا جوید * و غره و سلخ و اوج و حضیض و فراز و نشیب و بالا و زیر و صافی و دردی و شاخ و بیخ و جیب و دامن و امثال آن گویند و اول و آخر کلمه اراده نمایند چنانچه در اسم شکر الله گفته که رو نماید از غرهٔ ماه تا به سلخ * در دل لها شمار مه گشت مگر رای شرف * و در اسم نجیب گریبان مید رد جانم ز شوق دامن افشانی * بدوز از دامن دامن گریبان را گریبانی * و در اسم سیف الدین در سفالین کاسه افگن صاف یاقوتی عقار * ور بود دردے دردش هم در ان آشنا بیار * و الفاظ دلالت بر احاطهٔ شیٔ نماید مثل پوست و جامه و مانند آن ذکر کنند و اول و آخر کلمه از ان اراده نمایند چنانچه در اسم موسی پوست از مدعی و مغز از دوست * خواه کین مغز آمد و آن پوست * و در اسم خواجه چو قد خویش را از جامهاے نو بیاراید * خوش آمد بر قد او جامه خود را اگر بنماید * جامه جامه جه است و حرف وسط اگر زیاده بر یکے مقصود باشد دلها و مرکزها گویند چنانچه در اسم ابو اسحاق یک نیمه حلوا آب شد از شرم دندانش کز و * تا گوشه قند لبش دلها ز حلوا سوخته * و در اسم ثابت رقیب خواست که یابد ز نام دوست خبر * چو در ثبات دو دل بود گشت زیر و زبر * و گاهی بر طبق قاعدهٔ صرفیان حرف اول کلمه را فا و دوم را عین و سوم را لام گویند چنانچه در اسم قاسم فا ر قاف و عین لام و لام میم * درمیان عین و لا شش

فارسیم * وجانب وسوی وگوشه وکنار و پهلو گویند وازان گاهی حرف اول اراده کنند
وگاهی حرف آخر چنانکه در اسم آدم ای دلِ خسته شکایت مکن از قسمتِ خویش * میر
جانبِ ماناوک خوبان کم وبیش * جانب لفظ ما الف است که در آخر کلمه واقع شده واگر
از ما آب خواهند جانب او الف است که در اول کلمه واقع گردیده وگاهی این اشارات انتقادی
بواسطهٔ اعمال دیگر حاصل شود چنانچه در اسم ویسی آن شوخ بفن ساحری هر نفسی * پنهان زدو
ابرو دو مژه کشته بسی * ساحر که کمان وتیر فرماید کار * از موی ندیدیم و ندیدست کسی *
پوشیده نماند که کمان وتیر در لفظ ساحر حا و الف است وکار فرمودن آن عبارت از
اخذ آن است و بعد از اسقاط آن لفظ سر از ساحر میماند که وسیلهٔ انتقاد شد و چنانکه در اسم
سراج دل را بود که آه بباد فنا دهد * تا جان بجو ز از دل آشفته وار بد * لفظ تاجان
ترکیب یافته که وسیلهٔ انتقاد است و از یک تاج افسر و از دیگری لفظ تاج مقصود است و از
انتقاد آنست که تعیین حرف بذکر احوال و اوصاف آن باشد چنانچه در اسم کریم انچه دندان آست
اورا با گهر یکسان همه * از شکر بنیم شده پوشیده و پنهان همه * ماده اسم لفظ شکر بنیم آ
و چنانچه در اسم نعمان در دلِ من آفتابِ طلعتِ آن سیمبر * گشته ساکن غیر خود ساکن نمیخواهد
دگر * و نوعی از انتقاد آنست که حرف را بذکر درجهٔ او که در عدد حروف کلمه وارد شد مثل
ثانی وثالث و مانند آن تعیین بخشند چنانچه در اسم وحید جهان پر از کرم بار و هر دمش باید
که بر حساب عنایات خود بیفزاید * از عبارت سابع نایات خود که به تحلیل و ترکیب حاصل آمده
حرف دال مقصود است اما عمل تحلیل عبارت از آنست که لفظی را که باعتبار معنی شعر واحد
باشد باعتبار معنی معمائی تجزی سازند بدو جزو یا بیشتر و مراد از هر جزوی معنی باشد یا لفظ
یا از بعضی اجزا معنی مراد باشد و از بعضی لفظ و همچنین اجزا همه مستقل باشد یا همه غیر مستقل یا بعضی
مستقل و بعضی غیر مستقل و معنی استقلال جزو آنست که محتاج ضم جزو دیگر از کلمه ما بعد یا
ما قبل خود نباشد اما مثال تحلیل بدو جزو مستقل که از هر جزوی معنی مراد باشد چنانکه در اسم

خرّم گوشهٔ شکرِ تو در دندان * شرف از دور خرّم و خندان * دن بمعنی خم و دان بمعنی امر از دانستن است و مثال دو جزو مستقل که از هر یک لفظ مراد باشد چنانکه در اسم بدر عاجز اند از درک نامش خاص و عام * دربقا باشد شرف قادر شود * لفظ قادر بدو جزو تحلیل یافته و مراد از هر دو لفظ است نه معنی فتامل و امّا مثال دو جزو مستقل که از یکی معنی و از یکی لفظ مراد باشد چنانکه در اسم حزم صاف راح روح پرور در خمار * نیست چون دردی درد دت سازگار * لفظ خمار بدو جزو تحلیل یافته و از اوّل همان لفظ خم مراد است و ثانی بمعنی امر است از آوردن و پوشیده نماند که اگر از اجزای تحلیل لفظ مراد باشد درین صورت تحلیل زیاده بر دو جزو نخواهد آمد و فائده این نوع تحلیل تسهیل عمل تبدیل یا عمل قلب خواهد بود چنانکه در اسم بدر گذشت و چنانکه در اسم شاهی کرد تیر غمزه ات از جور و کین * در دل شیدا رسے اے نازنین * در دل شی دارهی گفته و لفظ رهی بدو جزو که یکی از ان غیر مستقل است تحلیل یافته و آن دلالت بر قلب ها میکند فافهم امّا اگر از بعضے اجزا معنی و از بعضی لفظ اراده کرده شود درینحالت تحلیل بسه جزو و چهار جزو و نیز ممکن است امّا مثال تحلیل بسه جزو مستقل چنانچه در اسم علا با بدان زیستن اے خواجه بجز خواری چیست * بنده عزّ ابدی یافت به نیکان تا زیست * لفظ نیکان بسه جزو تحلیل پذیرفته یعنی نی که آن تازی است و در تازی نی را لا گویند و تحلیل بچهار جزو مستقل مثل لفظ مازندران که اسم امان ازو حاصل شود و چون تحلیل سبب سهولت اعمال دیگر میشود و در امثلهٔ اعمال تحصیلی و تکمیلی اکثر خواهد آمد و تفصیل اقسام آن در آنجا گزارش خواهد یافت درین محل از مخافت تطویل و تکرار بر همین قدر اختصار رفت و تحلیل درحقیقت از فروع عمل تنصیص است چنانچه ذکر کرده شود امّا عمل ترکیب عبارت از انست که مجموع اجزا را که پیش از ترکیب در معنی شعر یک لفظ نبوده باشد در عین معمای یک لفظ اعتبار نمایند و مراد ازان معنی باشد نه لفظ خواه آن اجزا قبل از ترکیب مستقل باشند خواه غیر مستقل امّا مثال ترکیبی که اجزای آن قبل از ترکیب مستقل باشد چنانکه در اسم عمر مرّ

عمل ترکیب

دهای کسان را ابتسام آن غمزه + صید خود ساخته بی دانه دوام آن غمزه + لفظ
داماان ترکیب یافته و مثال غیر مستقل چنانکه در اسم بیگ گرچه در پیش رقیبان یا من دلخسته
یار + از بیگانها لیک آن ندارد اعتبار + لفظ نهالی بدو جزو غیر مستقل ترکیب یافته وچنانکه
در اسم درویش مرد عاشق از غمت بکشا بناز ای سیمبر + بر دل ریش اش تیری در دو انداختیی
سبر + لفظ داشتی درینجا ترکیب یافته وچنانکه در اسم شیخ طاهر خطا گویم کسی کش تیره شد
دل + خطا گوید بلی چون هست غافل + لفظ کشتی از دو جزو مستقل و غیر مستقل مرکب شده
و گاهی ترکیب از عبارت فارسی به لفظ عربی مستفاد شود چنانکه در اسم عبید این خسته کوی
آن صنم باید که باشد جای او + یا زار تر سر در رشش یا سر نهد بر پای او + از لفظ تری که ترکیب
یافته اسقاط الف زار مقصود است و از لفظ ردیرش تبدیل رای رو بحرف با مراد است قبایل
و مولانا شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز عمل ترکیب را براسه ذکر نکرده و منشاء ترک
این عمل همانا همین باشد که ترکیب در اکثر متفرع بر تحلیل میشود پس در نظر تحقیق زائد بر عمل
تحلیل نیست بلکه داخل دروست اما در جائی که ترکیب از اجزای مستقل حاصل شود تحلیل را دران
مدخل نخواهد بود چنانچه در اسم عمر گذشت و درین صورت ترکیب را براسه عملی باید شمرد و
ازینجاست که مولوی جامی و ملا میر حسین نیشاپوری ترکیب را عملی علیحده قرار داده اند اما

عمل تبدیل

عمل تبدیل عبارت ازان است که بعضی حروف را که در ضمن کلمه حاصل شده باشد به بعضی از حروف
دیگر که غیر حاصل باشند بدل نمایند بیک تصرف یعنی اسقاط مبدل و ایراد بدل بجای آن از یک
عبارت مستفاد گردد بی توسل بصورت کتابی و تشابه رقمی حروف و غرض از قید یک تصرف
احتراز است ازانکه اسقاط مبدل و تحصیل بدل بجای آن هریک از عملی دیگر واقع شود چنانکه
در اسم سعید از غایت مهر است که در عهد تو دل + پیوسته گداز دو چندان گردد + های
لفظ عهد بوسیلهٔ عمل انتقاد ساقط شده و یای بجای آن بتوسط عمل حساب حاصل آمده و این
نوع خارج از عمل تبدیل است و مبدل را در اصطلاح این فن فاسد خوانند و بدل را کائن گویند

یعنی لفظ خطا از دل ... یعنی لفظ کشتی ... کشتی است بشکند

آنانشان تبدیل چنانکه در اسم عوض برلب حوض چون دہان شستی + چشمۂ خضر شد کنارۂ حوض + وچنانکه در اسم اسعد دامن ہر گل لبوی خود کشد زین بوستان + خاک خوش زد چاک ذیل جملہ رااے دوستان + آخر این چہار لفظ کہ خاک وخوش وزد وچاک باشد چون بحرف راتبدیل یابد خار وخور وزر وچار حاصل آید وگاہی تبدیل بواسطۂ تحلیل حصول یابد چنانکه در اسم نبی دیدند نشان قدمت درویشان + خواہند ازان نشان ترا.بی ایشان + از لفظ نشان چون شان رابی ملفوظی سازند بنی شود ولفظ شان را در بیت مخاطب ساختہ تحلیل کلمۂ ایشان وگاہی عمل تبدیل متضمن کنایہ باشد چنانکه در اسم رشید ازگردش دہر انچہ نیاید تغییر + خواہم کہ بود صورت آن ماہ منیر + دہر را چون قلب کنند ہای او تغیر نمی یابد وآنرا بہ سی کہ صورت شی است بدل کردہ وچنانچہ در اسم مقصود باغ راوقت گل از باد مرصع یابی + بہ برآب قباصوف مربع یابی + از لفظ مربع چہار گوشہ مراد است واز لفظ چہار گوشہ تبدیل فای صوف بدال غرض است وچنانکه در اسم معین مانند زر شود رخ من تا تونگری + مسکین بدل تو کند کیمیاگری + مراد از کیمیاگری زر شدن مس است واز ان تبدیل مس بعین مقصود است فتامل وچنانکه در اسم اسمٰعیل بعد یکسال ساقیاسینہ + سوزدم زان شراب پارینہ + لفظ قیاسی ترکیب یافتہ وانچہ قیاسی نباشد سماعی است واز سال کہ چون سای او بہ لفظ سماعی بدل سود اسمٰعیل حاصل آید وگاہی عمل تبدیل تصرف در صورت کتابی حروف حاصل شود چنانکه در اسم فصیح میداد رقیب آن سہی قدرا پند + کاندر رخ ہرکس چو گل از ناز مخند + از حد چو بشد نصیحت آن شوخ گرہ + برگوشۂ ابروزد وسر پیش افگند + گوشۂ ابرو نون ہست واز گرہ زدن وسر پیش افگندن آن تبدیل نون بفا مراد است وگاہی تبدیل بوساطت رقم ہندسی حاصل آید چنانکه در اسم ایوب شمشاد بہ پیش یار سیمین برما + پیوستہ زرسم عزت استادہ بپا + تصحیف عزت عرب میشود وچون رای او را استادہ یعنی راست نویسند رقم شش میشود وبواو تبدیل

می یابد و گاهی لفظی که در و تصرف نمایند تمامی مُبدَل شود چنانکه در اسم نعمت میفرستد
یار ما نازد رقیبی هر زمان + مانع است آن ماه را و مابقیمت داده جان + و از نواد
بدایع طرق تبدیل است این تصرف در اسم دارا زلفش که نقاب آن گلگون شد +
زد شانه و آن شب دراز افزون شد + برمه چو کشید آن صنم دامن زلف + از زلف وی
آنچه بود کج بیرون شد + کشیدن دامن زلف اسقاط حرف لام است از لفظ دال و از
مه قمر و از آن حرف را به تخمیم و از زلف ثانی حرف لام خواسته و چون کجی او بیرون رود
با لف تبدیل یابد جدول دوم در بیان اعمال تحصیلی و آن هشت عمل است اول تنصیص و
تخصیص دوم تسمیه سوم تلمیح چهارم ترادف و اشتراک پنجم کنایه ششم تصحیف هفتم استعاره و تشبیه
هشتم عمل حساب اما تنصیص و تخصیص عبارت از دو تصرف است یکی ذکر بعض حروف اسم
یا تمام آن بعینه و این را تنصیص گویند دوم قصد اختصاص و امتیاز آن حروف بقرینه که
بوجهی از وجوه دلالت بر آن نماید و این را تخصیص نامند و اظهر طرق در نصب قرینه آنست
که صریحاً بمحل مراد نشان دهند و این بچند نوع متصور است یکی آنکه تعیین مقصود اشارت
نمایند بی تعرض بحروف و کلمات دیگر چنانکه در اسم کریم گریم و خنده میکند دشمن +
نام جوید شرف ز کرده خویش + دیگر آنکه تعیین حد مقصود بلفظی کنند که متصل با او باشد
چنانکه در اسم ایاز از تو بماریی چو پیدا این هوس + از پیش تو حاصل شرف نام تو
بس + آنچه در مصرع اول ماقبل لفظ تو واقع شده حروف اسم است دیگر آنکه بلفظی یا زیاده
ترکه بحروف مقصود متصل نباشد اشارت یاد نمایند چنانکه در اسم جمال تاج مالک
رقاب کشور حسن + سر حدت بس است تا لب لعل + دیگر آنکه تعیین مقصود از سیاق سخن
و فحوای کلام حاصل آید چنانکه در اسم بهار ربود لی تو گلی روضه جنت بستان + نام تو
بهاری که ندارد پایان + و حاصل این عمل مجرد حروف ملفوظ است و جائز نیست که از
حروف تنصیصی لفظ اراده کنند و از بعضی معنی مثلاً اگر راه دریا درین عمل گویند و از راه بجان

لفظ او خواهند واز دریا ہم اراده نمایند جائز نباشد و اگر ضرورت افتد که از بعضے اجزاے لفظ تفصیصی اراده معنی کنند تا ذہن از و بحرف دیگر منتقل شود باید که اشارتی بآن نمایند چنانکه در اسم افراسیاب افسر سرِ باب اگر دریافتے + سربازی خوان که موبتگان گفتے + سرِ را در تازی راس گویند واف سرِ راس بتحلیل حاصل شده و گاہی در مجموع حروف تفصیصی بعد از حصول تصرفی میکنند وهم از دو لفظ اعتبار مینمایند و درینصورت باید که ایمائی بتعدد آن کرده شود چنانکه در اسم میرامان دیدم مہے خرامان زان برده دل وزین سر + معلوم شد شرف را نامِ شریف دلبر + و گاہی مجموع حروف دو اسم را ممزوج بیکدیگر در یک محل آرند و بجدائی ہر اسم اشارتی کنند چنانچه در اسم حیدر و توران در توحیدران آن درین افتاده چون بیند شرف + گوہرِ نام تو و نامِ رقیب آرد بکف + و در اسم امام وزین من میانِ درد و غم زار و کشته از جور و کین + از میانم آن یکے این سو یکے آن سو ببین + و گاہی تنصیص بعمل قلب حاصل شود چنانکه در اسم شادی شاه در پیش رقیبان نتوان گفتن فاش + نام صنمے که ہست دلہا شید اش + و گاہے متضمن کنایه باشد چنانچه در اسم امام گہہ گہے چون یاد زر آورده ام + آئینه پیش نظر آورده ام + امّا عمل تسمیه عبارت از انست که از اسم حرفے مسمای او خواہند یا از مسمای حرف اسم او اراده کنند و باید دانست که ہر یک از حروف تہجی را اسمیست مثل الف و با و تا و ثا الخ و اول ہر اسمی مسمای آن اسم باشد و انچه زائد بر مسمی ہست آنرا بینات آن حرف گویند و بینات شانزده[۱] حرف باتفاق و دو حرفی واقع شده مثل ال م ن وج ذ ص ض ق ک س ش ع غ و در دوازده حرف دیگر که باقی میماند اختلاف ہست

---

[۱] در بعض رسائل بنظر نامه نگار در گذشت که شانزده صحیح بے نون ہست چه زیادت نون وجہے ندارد گویم که اگر خلاف قاعده باشد گو باش آنا در لہجه و کتابت اہل زبان مع النون باشد و اکابر فن تاریخ ہم حساب نون کرده اند ۱۲ ازاحة الاغلاط مؤلفه شوق نیموی عظیم آبادی + +

نزد بعضی بینات آن نیز دو حرفیست باعتبار الف ممدوده ونزد بعضے الف مقصوره است
ومقطعات سور قرآنی مقوی قول اخیرست مثل الر طه حم یس که در هیچ قرارت بالف ممدوده
روایت نشده وازین قرار عمل تسمیه متنوع بسه نوع میشود نوع اول آنکه از اسم حرف مسمای
او خوانند نوع دوم آنکه از مسما اسم خوانند نوع سوم آنکه از اسم حرفی بینات او اراده کنند
واین نوع از مخترعات مولانا شرف الدین علی یزدی صاحب حلل مطرز است که اکثر
معمیات امثله درین کتاب از نتایج طبع او ایراد یافته اما نوع اول چنانکه در اسم شرف
زین جانب شرع وزان سوی کشف * رائیست درین میان شرف را * وگاهی حصول
اسم حرفی باعمال معمائی باشد چنانکه در اسم صاعد نیست این آبله آخر که بر اعضا دارم *
کف خونیست ز دریای تن افگارم * لفظ ضاد بتحلیل وترکیب حاصل شده وچنانکه در
اسم فتحی چون بخواند یار با آوازنے * بشنو از نی آن نفس تحسین دے * از لفظ سین که بعمل
تحلیل حاصل آمده حرفش مراد است ودرین قسم گاهی اسم را به تثنیه یا جمع ذکر کنند وازان مسمیات
آنرا خواهند چنانکه در اسم مقصود من نیم از ناخوشی خویش مشوش * بهر من آفاق گشته
پر ز دل خوش * لفظ نا فاق که بتحلیل وترکیب حاصل شده چون برگردد قافان میشود چنانکه
در اسم یحیی گو آه بر آی از دل محنت کش * گو آتش دل عالم بگردون برکش * گو خون
دل گرم بجوشش از دیده * گو از دل ما بگیر دریا آتش * از لفظ یا آت جمع مراد است
اما نوع دوم از تسمیه که از مسمی اسم او خواهند چنانکه در اسم فیروز بقصد جان ودل
ناتوان رنج کشی * رخ چو ماه بپای نموده ماه وشی * یکبار از رخ چو ماه فی خواسته
وبار دیگر روا اراده کرده وچنانکه در اسم نوری نزد ما حرفے که آن بی قدر ودیار ماست *
راست آخر کے بود بوجه خواهشش رواست * از اسما حروف آنچه بی الف ویا باشد
نون است وگاهی لفظ مشتمل بر مسمے که اسم او مراد باشد بعینه مذکور نسازند چنانکه در اسم
بها نام مه بی مهر من از غایت ناز * از دامن نسترن پرنمیزند * ودر بیجا ترا الف

وسیلهٔ تسمیه شده و گاهی لفظ حرف را که بمنزلهٔ اسم جنس است ذکر کنند و از آن هم مسمی
اراده نمایند و هم اسم چنانکه در اسم **قاسم** چون خواست شرف که نامش آرد بقلم *
طی گردد و حرف را به قانون ستم * از لفظ قانون ستم اسم نون و مسمای تا را اسقاط نموده اما نوع
اسمی ساقط گردد ۱۲
سوم که از اسم حرف بینات آن را اراده کنند و این را صاحب حلل مطرز ابداع نموده و باید که
اشارتی بارادهٔ بینات واقع شود چنانکه در دو اسم **امام و امین** لعلش به بینات دو جوهر
زکان خویش * نام رقیب گفت گهی گاه از آن خویش * دو جوهر مراد از اسم لام و
عین است چون دو بار بینات لام را بگیرند امام شود و اگر یکبار بینات لام و یکبار بینات
عین بگیرند امین حصول یابد و چنانکه در اسم **عبدالقادر** بنده چون دامان خود را بسیط کرد و
شد تمام * دل رمید از قصر و فضل اسم را داد آن تمام * صاد قصر را اسقاط نموده و بینات
صاد را بجای آن آورده اما عمل تلمیح عبارت از آن است که اشارت نمایند بحرفی یا بیشتر
که در محلی معروف مسطور باشد یا مذکور چنانچه در صنایع شعر مذکور شده و آنچه در معما بآن نشان
توان داد از دو حال بیرون نیست یا از قبیل کلمات است که در محلی مشهور مسطور یا مذکور
میگردد یا حروف مفرده است که در مواضع معین از برای علامت اشیا مرقوم سازند مثل
رقوم تقویم و اصطرلاب و مانند آن چنانکه در اسم **احمد** گر فاتحه فاتحه را دریابی * حاجت نبود
شرف به سی پاره ترا * و در اسم **الیاس** سورهٔ حسن چو بر صورت خوبت شد ختم * صورت
خاتمهٔ ذکر مجیدت شد نام * خاتمهٔ قرآن سورهٔ الناس است و باید دانست که اصحاب تنجیم
در وضع ارقام تقویم اصطلاحی چند برای اختصار مقرر کرده اند که در عرف ایشان متداول و مشهور است
مثلاً در ثبت کواکب سبعه بحرف اخیر آن اکتفا مینمایند و شمس و قمر را س و ر می نویسند و علی هذا القیاس
بروج دوازده گانه و ایام سبعه و شرف و هبوط و اوج و حضیض و امثال آن چنانچه ز علامت
روز و ل علامت شب و صفر علامت حمل و الف علامت ثور و ب علامت جوزا و ج علامت
سرطان و برین قیاس ی علامت دلو و یا علامت حوت است و در ثبت ایام هفته

الف علامت یکشنبه ورقم دو علامت دوشنبه وہمچنین از براے ہر یکے حرفے معین نموده بجای آن می نویسند وچون در معما اشارت بآن چیز نمایند ذہن منتقل میشود بحرفی که مخصوص اوست چنانکه در اسم شمس دوش سروم تماشاہی گل وبید آمد ✤ قمر از شرم نہان گشت چو خورشید آمد ✤ درینجا ترادف وسیله تلمیح شده چه خورشید مرادف شمس است وچنانچه در اسم اویس ناہید زمہر مشتری میگردد ✤ او قیمتی است ومشتری دار دھر ✤ وچنانچه در اسم فیروزبخت باشرف مشتری وماه ببین از دل اوج ✤ صورت زیچ بدیباچه تقویم نگار ✤ ودر اسم صاعد بآنکه دل زمن بردہستم بجان اسیرش ✤ بیدل صفا است مارا باچشم شیر گیرش ✤ وگاہی درین قسم لفظے را که حرف مقصود علامت او باشد بعینه ذکر نکنند ومرادف او را ہم نیارند بلکه درتحصیل آن لعمل دیگر توسل جویند چنانکه در اسم طیفور ترکی که فداے نام او کرده ✤ ہندوے فلک وخانه برفوره ✤ دو خانۂ زحل که جدی ودلو است کنایه بآن نموده وعلامت آن ط وی مقرر است واما مثال انچه در محلی مذکور باشد چنانکه در اسم بیگ ای محرم کعبه انچه درره گوئی ✤ باید که نهفته ذکر آن مه گوئی ✤ انچه محرم کعبه درراه میگوید لفظ لبیک است اما اعمال ترادف نسبت که از دو لفظ یا بیشتر که براى یک معنی موضوع باشند یکے را ذکر کنند ودیگری را خواہند اعم ازینکه در یک لغت موضوع باشند یا در لغات مختلفه چنانکه در اسم شروان شرف از نام شریف تو لشتان میجوید ✤ لب شیرین تو پیوسته بجان میگوید ✤ ودر اسم بہمن نشانی زنام بت دل نواز ✤ بہم برلب جو لوان گفت باز ✤ از جان روان خواسته واز جو نہر وپوشیده نماند که الفاظ مستعمل بردو قسم است مفرد ومرکب مفرد یا اسم است یا فعل یا حرف ومرکب یا تام است یا غیرتام وعمل ترادف در جمیع این اقسام واقع میشود اما در اسم جنس چنانکه در اسم بہمن گذشت ودر مصدر چنانکه در اسم مسعود خواہم بکوے جانان عمرے در ازگشتن ✤ تا آن دہان ودندان بینم بباز گشتن ✤ از لفظ بازگشتن

عود مراد است و آن مصدر است و در ضمائر چنانکه در اسم هند و آشفتهٔ حسن است شرف
ور دلِ او * جز روی نگار و لب دلدار مجو * و در اسم همام خوبان ستارگان سپهر ملاحت اند
ماه است در میانهٔ ایشان نگار ما * و در موصولات چنانکه در اسم مجد الدین یکدم از مسجد
برون نه پای وسواس ای خطیب * نقش آنان جو که دارند از حضورِ دل نصیب * لفظ
آنان مرادف الذین و نقش ادا الدین میشود و در فعل ماضی چنانکه در اسم رستم
زان شاه سوار صفدرِ میدانی * چون نام سوال کردم از حیرانی * بر طرف سمن فگند یکتار
ز موی * پس گفت تمام گشت اگر میدانی * از موشعر خواسته و مراد از تمام گشت لفظ تم
که مقصود بالتمثیل است و در فعل مضارع چنانکه در اسم یحیی گر شرف وا داز فراق دوست
جان * نام نیکو زنده میماند بدان * مراد از زنده میماند لفظ یحیی است و در حرف چنانکه در
اسم یوسف هوس زهد و ورع بود شرف را در دل * از دل چو در آمد هوس آنها رفت
از در دل قلب فی مراد است و در مرکب تام چنانکه در اسم نظام نگار من چو شرف شد ز جان
کمینه غلامش * گمان نه برد که گرد دلستان دهنده زنامش * از لفظ گمان نبرد ظن مراد است
و در مرکبات غیر تام چنانکه در اسم غلبی از صورت نام او نشانی روشن * چشم بفصیح تر زبانے
گوید * و در اسم نور الاسلام هست نام آنکه روشن شد بر ویش چشم جان * روشنائی
مسلمانی به نیکوتر زبان * و در چنین مواقع بزبانی که لفظ مقصود از لغات آن زبان باشد
اشارت کردن بسیار پسندیده است چنانکه در اسم صدر گذشت و چنانکه در اسم عبد السلام
بندهٔ ترکی شدم در زانکه می پرسیش نام * آنچه اول گفت برخوان بتازے والسلام *
اما اشتراک آنست که لفظی را دو معنی یا بیشتر باشد و اشتراک تنهایی ترادف در معما نیتوان آمد
زیرا که مقصود در معمّی معمائی حروف و الفاظ است و با پژوهش معنی کار نیست و در ترادف
بجز در دریافت معنی حقیقی ذهن از مذکور بمقصود انتقال بنماید و ادراک آن بعد از علم بوضع
موقوف اقرینه مبنیا شد و درین صورت دقت و خفائی که در معما باید در ترادف تنها

میسر نیست و در تدارک این قصور اشتراک را با ترادف ضم میکنند و طریقش آنست که لفظ مشترک بعینه مذکور سازند و مراد از و بحسب معنی شعری مفهومی باشد و بقصد معمای لفظی که مرادف او باشد به اعتبار مفهومی دیگر چنانکه در اسم الغ بیگ گرانی گشت حاصل پی جو بردم بر سر کویش + سبکروحانه بگذشتم بجان و دل دعاگویش + درین بیت لفظ گرانی بحسب معنی شعری در مقابل سبکی آمده و بقصد معمائی در مقابل ارزانی و از ان لفظ غلا خواسته که مترادف گرانی است و گاهی لفظ مشترک را بعینه مذکور نسازند بلکه بر سبیل ترادف آرند چنانکه در اسم سعدی در خواب شنیدم سحری نام نگار + شوقی که دلم داشت یکی گشت هزار + ای یاد توام فزوده مهری بر مهر + دیدار تو باشد که ببینیم بیدار + از مهر اول بطریق تلمیح سین خواسته و از دوم لفظ عین و از و بملاحظهٔ اشتراک و تسمیه حرف عین

عمل کنایه

اما عمل کنایه عبارت از ان است که چیزی را به لفظ غیر موضوع له ذکر کنند و از ان لفظ موضوع له اورا خواهند و این عمل بر دو قسم است کنایهٔ ابداعی و کنایهٔ اختراعی اما کنایه ابداعی آنست که موقوف بر ماده که بعمل سابق خاص شده نباشد بلکه مواد اسم را بصفات و حالات و عوارضی که اختصاص بآن دارد نشان دهند بنحوی که اندیشه از ملاحظهٔ آن انتقال مقصود نماید و این نوع قریب بلغز است چنانکه در اسم خضر ز اسما مثلثی که عشش حاصل است و بس + مشروح بشنو از شرف ای حبر المعی + او را برابر است بهم مرکز و محیط + نصف محیط مغربیش ثلث مطلعی + پوشیده نماند که حرف را در نصف محیط در اسم مذکور واقع شده و آنرا باعتبار تاخر مغربی گفته و حرف خا را باعتبار تقدم محیط مطلعی گفته و عدد حرف را ثلث خا می شود چنانکه در اسم شمس نام مُتِمّ سه حرف است روشن کنم مفصل + ثانی دو ثلث ثالث و ان هر دو ثلث اول + و این نوع را باعتبار حصول اسم معما میتوان گفت و الا در حقیقت لغز است و گاهی در کنایهٔ ابداعی بقواعد و مصطلحات علوم توسل جویند چنانکه در اسم کمال الدین بیجا رتعب کسی گل کام نچید + بی رنج طلب کس بمرادی نرسید + زنهار دلا تو در کمین باش و یگر +

نادر توشود ادات تعریف پدید * مراد از ادات الف و لام است و نوعی از کنایهٔ ابداعی
بطریق تلمیح حاصل میشود چنانکه در اسم علی شیر الهی که فرشته صورت و حور لقا است *
به پیرایهٔ حسنش ادب و علم و حیاست * نامش بولای شه دو شیر است و لی * بشنو ز شرف
که اولین شیر خداست * و فرق درین قسم کنایه و تلمیح آنست که در تلمیح حرف با کلمه
مشار الیه عین مقصود میباشد و درینجا واسطهٔ مقصود می شود و از قبیل کنایه ابداعی است
این معمیات میر حسین شفیعی نشاپوری در اسم معز آنکه هست از سببش روز بروز مرا بهتر * او سم
هست که زیر قدمش مانم سر * و در اسم قباد دلا دوری از کار و بار جهان به * و زان آنچه
باشد رخ دلبران به * آنچه وزان باشد یاد است و در اسم عبدی چون سه عارض و سر و قد
آن حور نژاد * سه تابنده نباشد نبود سر و آزاد * مادهٔ اسم لفظ الی المراد ف تا است و لام ادرا
آزاد گفته و ساقط نموده و الف او را ابنده گفته و بلفظ عبد تبدیل کرده و چنانکه در اسم
لطیف هست بر روی طبق ماه بجای نانش * چرخ فیروزه چو افطار کند بر خوانش *
از لفظ فیروزه چون روزه برود و باقی قلب شود لیف حاصل آید اما کنایهٔ اختراعی آنست که
اشارت نمایند به لفظی که بعملی از اعمال معمائی حاصل شده باشد یا تجدید حاصل شده یا لفظ
سابق منضم گردد یا ذهن از وی به لفظ دیگر منتقل شود بوجهی از وجوه پس کنایهٔ اختراعی
اشارت نمودن است بتکرار لفظ چنانکه در اسم محمد محتشم گفتم چو باز گفتم فرمود * ز اول دوم
از دوم سوم زائد بود * و نوعی از صور تکرار است که از لفظی معنی اراده نمایند و از ضمیری که
راجع بآن لفظ باشد معنی دیگر خواهند بطور صنعت استخدام که در فن بدیع نزد ائمهٔ عربیت مقرر
است چنانکه در اسم سعد رقم مهر چو با او دیدم * زود از خانه نشان پرسیدم * از رقم مهر حرف
سین و از ضمیر او که راجع به مهر است عین خواسته و مصرع ثانی کنایهٔ ابداعی است چه خانهٔ
چهارم خانهٔ مهر و محبت است و از چهار حروف دال مقصود است و چنانکه در اسم ابو اسحاق بیان
سرو قدش رسم تونگر کایشان * نهاده سر بهم و در میانه دل بنجود * از سرو قد و والف

خواسته ورسم نوبوست وازضمیرایشان که راجع بسرو قداست سرهم گفته وسین وقاف
حاصل کرده واز دل حشامراداست ودرین قسم کنایه اکثر توسل بذکر کلمهٔ خود وخویش ومانندآن
جویند چنانکه در اسم **امام** انچه زآئینه ام توقع بود* آب در عکس خویشتن بنمود* ودراسم
قوام گرنبی شرح جمال تو شرف دارانند* ماه بیخود شود ودرویش آن وامانده* ازبیخود
شدن ماه اسقاط رای قمر مراداست وگاهی این نوع کنایه را بالتسمیه ضم کنند چنانکه دراسم
سیف قدت حرکت کرد والف بیخود شد* تادل سرگشته اش آرسے بشمار* ازبیخود
شدن لفظ الف حذف مسمای او مراداست سرگشته درینجا ازمحسنات معماست واز
لطائف این نوع است این معما باسم **آدم** محتسب خمهای می وی برسرکوئی برنجیت*
شد تماشاگر دآن باده که هرسوئے برنجیت* لفظ شاگرد بتحلیل وترکیب حاصل شده اما عمل
تصحیف عبارت ازانست که بتغییر صورت رقمی حرفے یا بیشتر بجهت حصول مادهٔ اسم اشارت
نمایند واین اشارت رادو طریق است یکی آنکه بصیغهٔ تصحیف باشد وآن لفظ تصحیف
ومصحف ورسم ونقش وشکل وصورت ونظائرآنست واین نوع راتصحیف وضعی نامند ودوم
آنکه اشارت کرده شود بمحو یا اثبات نقطه که مابه الامتیاز بعضی حروفست ازیکدیگر واین را
تصحیف جعلی گویند ومورد این عمل ازحروف هجا بست ودوحرف است ودرشش حرف
دیگر عمل تصحیف نمی آید وآن درلفظ کوه عمل مجتمع است اما تصحیف وضعی باوضاع مختلفه
وقوع می یابد ازانجمله یکی آنست که صیغهٔ تصحیف رابمحل تصرف یا کلمهٔ که دال برمحل تصرف
باشد اضافت کنند چنانچه دراسم **ابوتراب شرف** درصورتِ ایوب صابر* تراجوید که سست
ازورد شاکر* ودراسم **فتح الله** درصورت بوسهٔ تو حال عجب است* میرد شرف و
آب حیاتش سبب است* چنانکه دراسم **میرحسین** چون بیشود سوار برخنش ستم زکین*
سرمیرود توصورت این ماجرا ببین* ودرینجا تصحیف بضمیری که راجع بمحل تصرف است
مضاف شده وگاهی صیغهٔ تصحیف رابی اضافت استعمال کنند چنانکه دراسم **یعقوب**

گر دران بت عفو باشد ای شرف + صورتی زان خوبتر ناید بکف + و در اسم **بشیر**
بامید کامی که آید بکف + بسی نقش بر دل نگارد شرف + و در اسم **عمران** گر ندانی نام آن
شکر لبِ شیرین دهان + دیده بر شکلِ دهانش بند و زان نقشی بخوان + و در اسم **ناصر**
نام ترا ای نامور دریادل و الاگهر + تا نقش کردم بر بصر شد محو از وی نقشی دگر + از یک نقش
تا نا خواسته و از دیگر حرف با آما تصحیف جعلی که دران بمجویا اثبات نقطه حاجت افتد و تعبیر از
نقطه بگوهر و خال و دانه و ذره و مانند آن نمایند بسه طریق می آید یکی آنکه حروف مهمله را
منقوط سازند یا بر حرفی که یک نقطه دارد نقطهٔ دیگر بیفزایند چنانکه در اسم **افضل** گر در وسط
فصل شتا از ابر عطایت + یک قطره چکد سرو بر آید ز کنارش + و در اسم **شیخ ویس**
آبروئی تا شود پیدا من درویش را + میکنم صرفِ مهی دُرهای اشکِ خویش را + و در
اسم **خضر** تراست بر ورق گل دو خالِ عنبر فام + که گر بحصر در آید شرف بر آرد نام + و جامع
تصحیف جعلی و وضعیست این معما باسم **شیخ علی** آمد مه من چهره پر از قطرهٔ خوی + دیدم
رخِ او سوال کردم از وی + بر ماه ستارها چه تصحیف بود + چون گفت به تصحیف دگر بردم
پی + مراد از تصحیف دگر لفظ جعلی است که تصحیف او شیخ علی میشود و طریق دوم از تصحیف جعلی آنکه
حروف معجمه را مهمله سازند چنانکه در اسم **حسام** از چشم من چو ریخت هر آن گوهری که بود + در چشم
قطره باز دریا دری کشود + و در اسم **مسعود** دانها بهر نثار افشاند و دل بر سر نهاد + شمع
در بزم تو و دود دلش ز سر بگذشته بود + طریق سوم آنکه نقطه را از محلی به محلی انتقال نمایند چنانکه
در اسم **یوسف** خالها داری تو و در گرد و بزیر لب عیان + از شرف جز صورت بیدل نماند
آن زمان + و در اسم **رستم** دلدار گر گاهی بهند بر سیم اشکِ ما قدم + بالا فشانم خرد ها بهر نثارش
دمبدم + و از بدایع صور تصحیف جعلی است این معما باسم **شرف** از طرف روی او طره
برداشت سر + کرد بجا لیش طلوع مهر و سه چیز دگر + مهر و سه چیز ای عجب هست یکی بر چهار
از شرف این نکته پرس گر تو نداری خبر + در اسم **عمران** سوختن داغ از غمِ جانان خوش است

و طریقِ کارنما نیز آن خوش است + طریق کارنمانی که تجلیل حاصل شده نقش است.
فافهم امّا عمل تشبیه و استعاره عبارت ازان است که لفظی را ذکر کنند و ازان حرفی یا بیشتر
اراده نمایند که با آن لفظ مشابهت داشته باشد بطور تشبیه یا قاعده استعاره که بیان
آن مشروحاً در حدیقهٔ اولی گزارش یافته و چنانچه در استعاره مذکور شده که وجه شبه در مستعار له
و مستعار منه باید که ظاهر باشد درینجا نیز باید که مقصود را با مذکور مشابهتی جلی باشد که میانِ
قوم متعارف بود تا ذهن بسهولت انتقال بآن نماید و از حروفی که تحصیل آن باین عمل
بسیار واقع میشود یکی الف است و تشبیه آن بقد و سرو و علم و نخل و نظائر آن کنند چنانکه
در اسم ابراهیم گفتم نه براه است که نام تو ندانیم + نمود قد و خنده زنان گفت براهیم +
و در اسم حسام حریم چشم مرا سروت آر بیاراید + کنند نثار هر آن گوهری که دارد چشم + و در
اسم حیدر رایتِ وصفتِ رفعت چون برانداز و شرف + از حیا دارا ببیند از دعلمها راهمه +
و در اسم خرّم هر که زان لب چشید طعم رطب + نخل خرما زبن بیندازد + دیگر از حروف مذکوره
سین است و تشبیهش باره و دندان کنند چنانکه در اسم سعد گر اره نهی بر سر این بنده بیدل +
حقا که ز مهر تو نبرد سر موئی + و در اسم حسن شاه لب شیرین و دندانش نگه کن + نشانِ
حو و زپس آن ترک مه کن + مراد از شیرین حلو است و رسته دندان نیز گویند چنانکه در اسم
در اسم شمس از طرف لبش رستهٔ دندان چو نمود + شکل و نقش در ان میان پیدا شد + دیگر
از حروف مذکوره نون است که آنرا با برو و هلال تشبیه دهند و جیم و دال و لام را بزلف و صاد را
بچشم چنانکه در اسم نجم الدین جمال وی بیان دو شکل ابرویش + شرف چو دید دل و دین
بباخت در کویش + و در اسم اختیار تا او دو هلال وار چید از ناخن + من نقش زدم تمام
نامش زنیاز + و در اسم محمود تبسم محمود خوبان است نامش هم عیان بودی + بجای شکل دندانش
اگر نقش دهان بودی + و اکثر امثله این عمل در مطاوی ابحاث دیگر گذارش یافته درینجا
همین قدر کافی ست امّا عمل حساب و آن منتبنی بر پنج اسلوب است اوّل اسلوب اسمی دوم

عمل حساب

حرفی سوم اسلوب رقمی چهارم اسلوب احصائی پنجم اسلوب انحصاری اَمّا اسلوب اسمی آنست که اسم عددی را ذکر کنند و حرفی را از حروف ابجد که اختصاص بآن عدد دارد اراده نمایند چنانکه در اسم عماد بهر نظاره تو بگاه عتاب وخشم * خواهم من از دماغ پریشان هزار چشم * و چون ذکر اسم و اراده مسمی از قبیل تصریح است این نوع معمّا چندان دقت ندارد پس اگر حصول اسم عدد با عمال معمائی باشد دقّت و لطف می افزاید چنانکه در اسم تاج ز لوح سینه بشو نقش نام غیر تمام * ترا چو سینه تهی گشت یابی از وی نام * و در اسم عبید نام آن شه عجب بدست آمد * صورتش چون نهفت پیدا شد * صورت شه سه است و از آن حرف جیم خواسته و چنانکه در اسم بلال چو گفتمش که بلا بر چه شد بنام تو ختم * نهاد بر لب یاقوت رستهٔ دندان * سر رستهٔ دندان سین و لب یاقوت یا است و از تالیف آن لفظ سی حاصل شده که لام از آن مراد است اَمّا اسلوب حرفی آنست که حرفی را ذکر کنند و از اسم عدد آن حرف خواهند چنانکه در اسم موسی گفتم که چیست نامت ای جانفزای دلبند * آشفته گشت و مو را بر دامن گل افگند * دامن گل لام است و از آن لفظ سی خواسته و در اسم عثمان مرا گفتم بنام خویش کن شاد * بچشم و گوشهٔ ابرو نشان داد * از گوشهٔ ابرو حرف حا مراد است و از آن لفظ ثمان اراده کرده و در اسم سلیمان لب لعل تو در شمار خود است * تا ز ظرف دهان نه پنداری * از شمار لام لفظ سی مراد است اَمّا اسلوب احصائی آنست که خواص و اوصاف و احوال عددی را ذکر کنند و از آن اسم آن عدد یا حرف او یا نقش او خواهند مانند زوج و فرد و ناقص و تام و زائد و منطق و اصم و تنصیف و تثلیث و تضعیف و مانند آن که در علم حساب تعریفات آن تفصیل موجود است و این اسلوب جزئیات بسیار دارد که بی دانستن علم حساب حاوی آن نمیتوان شد و مولانا شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز با شرح و بسط بیان نموده در این مختصر بذکر مثالی چند از این اسلوب اقتصار میرود چنانکه در اسم سلیمان سی در سی و پنج در ده را در میان با یکی یکی است بدان * مقصود یا تمثیل لفظ پنج در ده است که پنجاه میشود و از آن

اسلوب حرفی

اسلوب احصائی

نون خواسته و چنانکه در اسم خواجه زین سیل سرشک من کرد آهنگ اوج گردون ٭
تا هفت طاق دیدم آخر تمام در خون ٭ در حروف احاد آنچه از یکی تا هفت طاق است
الف و جیم و ها و زا است و آخر را که زی باشد تمام گفته و اسم او خواسته و مجموع را در لفظ
خون آورده و چنانکه در اسم یعقوب غایت عقل تحسبی بازار ٭ پس در اول عدد زائد
بین ٭ اول عدد زائد دوازده است و چنانکه در اسم قاسم شد ستاره چو ریخت اشک
فرو ٭ کرد این کار بهر بجداو ٭ عبارت سدس تازه تصحیف جلی حاصل شده و لفظ تازه
که شش صد و شش است سدس آن صد و یک میشود و ازان قا خواسته و از بهر بجید شیم خواسته
چون نقطهای او بریزد سم میشود اما اسلوب انحصاری عبارت از انست که معدودی را که در عدد
معین منحصر و مشهور باشد ذکر کنند و ازان عدد او را خواهند چنانکه در اسم احمد از خدا در های
جنت شد میعاد کلیم ٭ مفتتح تا ز اسطقسات آمد آن ذات کریم ٭ خدا یکی و درهای جنت
هشت و میعاد کلیم چهل و اسطقسات که عناصر باشد چهار است و چنانکه در اسم منصور
مستور بود نامش و نص میکند شرف ٭ از بهر کشف رمز شمار جهات را ٭ ست را از لفظ مستور
نص بدل کرده و شمار جهات مشعر بر آنست و فقیر در مصطلحات طبی گفته با اسم مجید
بری کن مزاج از امور طبیعی ٭ که از قدر بالای ارکان برآمد ٭ امور طبیعی هفت و ارکان
چهار است اما اسلوب رقمی عبارت از انست که اشارت به بعضی از ارقام هندسی نمایند
و ازان عدد او را خواهند و این بدو طریق می آید یکی آنکه اشارت نمایند باثبات صفر
از برای رقمی یا اسقاط صفر از رقمی دوم آنکه ارقام را بیکدیگر ترکیب دهند اما اول چنانکه در
اسم سراج در خطه خوبی چو زمه خواهی باج ٭ صفری کم کن ز اولین لفظ خراج ٭ چون یکدرجه
صفر از خا کم شود شین گردد و فقیر در اسم رضا چون دل آشفته ام یکپایه بالاتر رود ٭
می سزد در راه بی پایان عشقت گر رود ٭ و اثبات و اسقاط صفر گاهی بوسیله اعمال دیگر باشد
چنانکه در اسم جمال تا طلوع ماه مهر آئینش از شوق شمال ٭ شد مکرر اولین برج شمالی را عروج

اسلوب انحصاری

اسلوب رقمی

مراد از اوّلین برج شمالی حمل است و رقم آن در تقویم صفر است و از تکرار غروب شمس
اسقاط دو صفر مراد است از سه صد که رقم شین است در لفظ شمالی و چون دو صفر از
رقم شین کم کنند جیم شود و مثال طریق دوم ازین اسلوب چنانکه در اسم حیدر سوال کردم
ازان دلبر محاسب نام * ز لطف کلک گهربار ساخت زیور دست * یکی میانهٔ هشت
و دو زر رقم دان را * شمار کرد و در آورد حرفی از سر دست * چون رقم یکی را میان هشت
و دو بنویسند دو صد و هژده شود جدول سوم در اعمال تکمیلی و آن سه عمل است تالیف
و اسقاط و قلب امّا عمل تالیف عبارت ازان است که مواد متفرقهٔ اسم را که بوساطت اعمال
دیگر بحصول آمده باشد بترتیب حروف اسم جمع نمایند و فرق درین عمل و عمل تنصیص آنست
که در آنجا مجموع حروف حاصله در حکم یک مفرد میباشد باعتبار معنی معمائی و در تالیف مواد
اسم را جدا جدا ایراد می نمایند و در مواضع متعدده و انضمام و التیام ایشان مراد میباشد و
مراد از مواد مذکوره در تالیف اعم ازان است که حروف مفرده باشند یا کلمات و تالیف
بدو طریق می آید یکی آنکه اجزا باهم پیوندد بی آنکه جزوی در جزو دیگر داخل شود و این را
تالیف اتصالی گویند دوم آنکه بعضی اجزا را در بعضی داخل سازند و این را تالیف امتزاجی نامند
امّا تالیف اتصالی و آن گاهی از نظم بحسب تقدیم و تاخیر لفظی مستفاد گردد بی آنکه در کلام
اشعاری بتقدیم و تاخیر حروف باشد چنانکه در اسم حیدر بنمای که ابتدای حال است *
دستی ز برای آخر کار * و درین صورت رعایت تقدیم و تاخیر حروف اسم بحسب ترتیب واجب
چنانکه در بیت مذکور امّا اگر قرینه دال بر ترتیب یافته شود در ادا بود که مقدم را مؤخر ذکر کنند چنانکه
در اسم بایزید آن سر زلف که پیوسته بهی پای برو * گر بدست شرف افتد بجهانی ندهد *
و از نوادر این قسم است آنچه ملا میر حسین نیشاپوری گفته در اسم محمد مومن میرزا در مدح و
ثنای شاه جمشید مکان * سلطان فلک سریر دارای جهان * گردون لوح نوشته آمد
ای دل * خورشید نهاده دل بهر حرفی ازان * و گاهی واو عطف دلالت بر ترتیب

جدول سوم

و وضع ابتدا نماید و آنچه بعد از واو مذکور شود مؤخر باید داشت و آنچه ما قبل اوست مقدم
باید شمرد چنانکه در اسم شکر الله شرفِ روی وفا از شکوه برتاب و زجان میگو + بجا آرش
غایت شکر و رضا و فضل و افضالش + و واوی که در معنی شعری بمعنی عطف نباشد در معنی
معمای گاهی بمعنی عطف گیرند و گاهی بای معیت و بر که مرادف علی می آید افادهٔ تألیف
کند چنانکه در اسم جنید روی جانان بدینِ دل دیدن + به که غافل بکعبه گردیدن +
و در اسم عماد بر ما فگن ای شاهِ کرم چشم عنایت + کز درد تو در مانده درین شهر بماندیم +
و در اسم ابوسعید از غایتِ دوستی دهم او را دل + زر بر سر دست بر سر زر دندان +
واوج و فراز و نظائرِ آن قائم مقام بر میشود چنانکه در اسم مسافر چون افسر ما و مهر ما
تاجش گویند + باید که بود تاج مناسب او را + اف سرِ ماه و تاج او سین و تاج مینا
که سیم است دستارِ او گفته و چون مواد تألیف اتصالی زیاده از دو جزو باشد و خواهند
که تصریح نمایند بتعیین وسط و طرفین از برای ترتیب وسط را اصل سازند و طرفین را بآن
ضم کنند چنانکه در اسم علی در طلبت شد فلکِ بسیر و پای پری + از طرفی آفتاب
و ز طرفی مشتری + و در اسم فتوح توی آنکه ز آغاز و انجام فتح + یمین و یسار تو زیور
گرفت + و گاهی وسط را میان طرفین آورند چنانکه در اسم مسعود خورشید سر انداز دو
گل دل بازد + هر گاه که عشقت آورد سر بمیان + و درین قسم گاهی بذکر ازو تا که مراد
من والی باشد توسل جویند چنانکه در اسم صدیق هر کجا هیچ آن پری باشد + قاف
تا قاف مشتری باشد + و در اسم ابوطالب راز ابر و مگو شرف کار است + از سر طره
تا بلب رخ او + اما تألیف امتزاجی اکثر بتوسط کلمه در حاصل آید چنانکه در اسم شاه
رستم سروش که طوبی آسا از سدره[1] بر گذشته + در شهر ما در آید ستم ز سر گذشته + و گاهی

[1] سدره بالکسر درخت کنار سدرة المنتهی درخت کناریست بر آسمان هفتم از قاموس و تاج اللغات و منتخب
و منتهی الارب و کشف و بهار عجم و بالفتح غلط است ۱۲ انا حته الاغلاط +

لفظ در تحلیل حاصل شود چنانکه در اسم برهان شدم با آن در وسیم زنام خواجه نشان + نداد بارم وگفتا طریق دریان است + ولفظ قلب ودل واشباه آن درین عمل مرادف دراست چنانکه در اسم بختیار آن بت که دل از پاره خارا دارد + نامش زکه پرسیم که یارا دارد + وگاهی اوساط کلمه را بموضع ومقام تعبیر کنند چنانکه در اسم منصور یوسف رخی طلب کن کز دولت عزیزی + در مصر هر محلّے از تو فزوده چیزے + وگاهی لفظ پر شدن وآمیختن ومانند آن ذکر کنند ودخول بعضی اجزا در بعضے اراده نمایند چنانکه در اسم علی عید بی روی دوست پر ز بلا است + وز بلا جمله کاست دل برجاست + ودر اسم میر قاسم تا شرف درد ست میگیرد قلم + بارقم اسمے برآمیزد بہم + ماده نام لفظ رقم اسمی است که از امتزاج حروف بیکدیگر حاصل میشود واز غرائب تصرفات تالیف امتزاجی این چند معمّا است در اسم احمد دل ما ظرف ودل ما مظروف + وز لب دوست بحرفے موقوف + ودر اسم حمید در می ار گویند حد باید زدن شرع است ودین + عکس آن گوید شرف گویا معمّا باشد این + ودر اسم کمال رسم بودی که گل در آب نهند + خوے بروی تو عکس کرد آن حال + ودر اسم مبارک کام دل ست نامت دل زان گرفته در بر + رمز شرف نفهمد جز عارف هنرور + ودر اسم محمود صورت جود است وبس خواجه والا گهر + افسر ملکش کلاه مشل کلاه شمس سر + ودر اسم شاه گرگین می برد یوسف ما باز قیبش بحیل + یارب آن گرگ شود طعمه شاهین اجل + امّا عمل اسقاط که آنرا تخلیص نیز گویند چنان است که حرفے یا بیشتر از حروف حاصله را بیندازند یعنے اشارت بعدم اعتبار آن کنند تا مقصود از آنچه غیر مقصود باشد خالص گردد ودر اصطلاح این فن حرفی یا بیشتر که از لفظے ساقط گردانند آنرا منقوص خوانند وآن لفظ را منقوص منه گویند وآنچه بعد از اسقاط باقی ماند آنرا حاصل نامند واسقاط بر دو قسم می آید یکے آنکه منقوص را هم درضمن منقوص منه هدف ناوک تصرف سازند واز درجه اعتبار بیندازند واین را اسقاط عینی گویند دوم آنکه منقوص را

عمل اسقاط

در غیر منقوص منه معین ساخته از درجهٔ اعتبار ساقط نمایند و چنین اسقاط را مثلی خوانند
و در اسقاط عینی تخصیص منقوص و تنقیص او از یک عبارت حاصل میتوان شد بنوعیکه بهیچ عملی از
اعمال اصولی و فروعی احتیاج نیفتد چنانکه در اسم قوام مه را بد در روے تو خواندیم ناتمام +
دان در دلش بماند و ے ناتمام بود + امّا در اسقاط مثلی تخصیص منقوص بی وسیلهٔ عملے
از اعمال تحصیلی صورت نه بندد و آن الفاظے که دلالت بر تنقیص نمایند آنرا صیغهٔ اسقاط گویند
و این بر دو گونه می آید خاص و عام صیغهٔ خاص آنست که مفهومش مقتضی زوال جزوی معین باشد
از منقوص منه و چنان صیغه دلالت بر تخصیص و تنقیص معًا میکند مثلًا لفظ ناقص و بے سر و کوتاه
و مختصر دلالت بر نقصان حرف آخر مینماید چنانکه در اسم علی در چشم ناقص آید ماهِ تمام
وز نی + جز صورتت نجویند اهلِ کمال معنی + و در اسم کیخسرو گی سخن کوته کنم تا رد نماید و صف
یار + زیر بالائی است باقی سخن را هوشدار + و لفظ مجوف و تهی و خالی و اشباه آن
اشعار بر نقصان ما بین الطرفین کلمه میکند چنانکه در اسم سیف تشنه[له] ایم و جهان پر آب حیات +
ما سبوئے تهی کنارِ فرات + و صیغهٔ عام آنست که مشعر باشد بر جدا شدن چیزے لا علی التعیین
و درین صیغه ناچار است از انضمام امری دیگر که افادهٔ تخصیص منقوص نماید چنانچه در مطاوی
امثله معلوم خواهد شد و باید دانست که اظهر طرق اسقاط صیغهٔ نفی است و اگر این بلفظ
نیست و نبود و مانند آن متوجه بمنقوص شود و اگر بصیغهٔ ندارد و مانند آن بود عائد بمنقوص منه
گردد چنانکه در اسم بلال به تیغ ار بکشی شاید و ے پیوند را مگسل + بلا بر دلِ خوش آ
امّا سر دوری ندارد دل + و صیغه که درین عمل بسیار واقع میشود کلمهٔ بی است و آن در
اسقاط عینی بر ادات انتقادی داخل میشود و در اسقاط مثلی بر لفظ منقوص یا آنچه دال بر وے
باشد می آید چنانکه در اسم یعقوب رقیب چون شرف از روے یار شد خرم + عقوبت
تو اگر بی نهایت است چه غم + و چنانکه در اسم احمد صباح مرو چو بی صبر مانی از غم یار +

له تشنه بفتح تاست و بالکسر خطاست سعدی گوید یکی در بیابان سگی تشنه یافت + برون از رمق در حیاتش نیافت + و دیگر که تکسر [illegible] از خطا کرده

بنام دوست صبوحی کن و شراب بیار + و در اسم قطب آشک خونی در گریبان خواستم
پنهان کنم + قطره بی ره رفت و در دامان محبوب اوفتاد + و دیگر الفاظ که مشعر بر سقوط
منقوص باشد مثل رفتن و شستن و باختن و تاختن و گداختن و افتادن و کشادن و ریختن
و چیدن و بریدن و دریدن و پریدن و پوشیدن و پاشیدن و شکستن و گسستن و سوختن
و نهفتن و زیان کردن و بر باد دادن و زدودن و سائر آنچه بوجهی از وجوه دلالت
بر نیستی و جدائی نماید چون فراق و وداع و دوری و مهجوری و اشباه آن و اسناد این
افعال گاهی بمنقوص منه کرده شود و گاهی بمنقوص و گاهی بلفظ دیگر غیر این هر دو و گاهی
بمتکلم یا مخاطب یا غائب بر سبیل افراد یا جمع بصیغهٔ ماضی یا مضارع یا امر یا نهی چنانچه اکثری
از آن در ضمن امثلهٔ ما تقدم گذارش یافته و چنانکه در اسم حسین دل بنده از جبین غم میرهاند +
رقیب از کمین آستین بر فشاند + و در اسم محمد گر باز کنی ز محرومی روی + دامان تو
گیرم و امانت ندهم + و در اسم سلطان لب ساقی و لطف بجید او + گر بود گو مباش
می بمیان + و در اسم مسعود دوش از شبنم لباس خویش را تر ساخت گل + رخ کشادی پیرهن
بر آفتاب انداخت گل + لفظ کشادی تحلیل یافته و از دامس مراد است و پیراهن در دراجون
بر آفتاب انداز د آفتاب بالا خواهد بود و مقصود بالتمثیل لفظ رخ کشادی است و گاهی صیغهٔ اسقاط
را بطریق نعت آرند و آنچنان است که منقوص منه را با صفتی ذکر کنند که مشعر باشد بر اسقاط منقوص از و
و این صفت یا لفظی مفرد باشد که دلالت بر اسقاط و تعیین منقوص نماید یا لفظ مرکب بود که بعضی
اجزائش بر منقوص دال شود و بعضی بر اسقاط آن چنانکه در اسم جمشید چون دید شرف کرشمهٔ ساقی ما +
از جام تهی ز پا در آمد شیدا + لفظ تهی که صفت جام است هم دلالت بر تعیین الف میکند و هم بر اسقاطش و چنانکه
در اسم بهمن و دوشینه شرف نام شریف تو بیان کرد + بهر من دل سوخته بود آنچه عیان کرد +
لفظ دل سوخته در معنی معمائی لغت لفظ بهر من واقع شده اگرچه در معنی شعری لغت متکلم است
و لفظ دل دلالت بر تعیین منقوص میکند و لفظ سوخته بر اسقاط آن و چنانکه در اسم منوچهر

در آفتاب چو گردد جوان تیر انداز * چو چشم خویشتن از نام خویش گوید باز * لفظ تیر از تیر انداز که صفت جوان واقع شده دلالت بر تعیین الف دارد و لفظ انداز بر اسقاط ش و چنانکه در اسم هرمز گر بی تو سوخت جان شرف نام نیک یافت * هجران جانگداز ترا مزد بیحد است

عمل قلب

اما عمل قلب عبارت است از تغییر ترتیب حروف و تقدیم و تاخیر کلمات تا حصول اسم از آن میسر گردد و درین عمل اگر لفظی مذکور نمایند که دلالت بران کند مثل لفظ قلب و دل و عکس و بازگونه و نظایر آن درینصورت آنرا قلب وضعی گویند و اگر فحوای کلام مشعر برین عمل باشد بی توسط یا الفاظ مذکوره آنرا قلب حلی خوانند و در حلی اگر همان جزو که قلب او مراد است بعینه در محل خود بدون تسمیر تصرف گردد آنرا قلب حلی عینی نامند و اگر مثل او در محلی دیگر تحصیل نمایند و دران تصرف کنند قلب حلی مثلی خوانند چنانچه در مبحث اسقاط گفته شد و اگر محل تصرف این عمل یک کلمه باشد و ترتیب بر گردد آنرا قلب کل گویند و اگر بعدم ترتیب قلب شود قلب بعض نامند و اگر زیاده بر یک کلمه باشد آنرا قلب کلی خوانند و وقوع این عمل یا بر سبیل وجوب است یا بطریق استحسان چنانکه در اسم ایوب نام او بجستیم و گم شد دل من نا گهان بوی دل گر شنوم یابم ز نام او نشان * و قلب در مصرع اول که دل من بران دلالت میکند استحسانیست چه اسقاط میم و نون از لفظ نام واجب نیست که ترتیب حروف باشد و در مصرع ثانی وجوبی است فافهم و صیغه قلب کل لفظ قلب دوازه گونه و عکس و گشتن و نظایر آنست و صیغه قلب بعض لفظ آشفته و پریشان و بهم برآمده و اشباه آن اما لفظ زیر و بالا اگر بدو کلمه اطلاق نمایند صیغه قلب کلی خواهد بود و اگر بکلمه دو حرفی اطلاق کنند بقلب کل تعلق خواهد داشت و امثله این اقسام در مطاوی اعمال سابقه سمت گذارش یافته و درینمقام نیز مثالی چند ازان نموده میشود مثلاً چون لفظ ترسم ماده اسم رستم سازند و کسوت نظم او برین منوال باشد رستم نامش نگویم و نگویم ز نهیب * ترسم که بهم برآید آشفته شود * قلب بعض وضعی باشد و اگر چنین ادا نمایند رستم ترسم که سرکشش بر قدم افتد روزی * قلب کل حلی عینی بود و اگر چنین گویند رستم ترسم که سر تیغ زند بر سر من

له بشنوم بمعنی بویم چه شنیدن بمعنی بوئیدن هم آمده حافظ گوید سه بو کو بوش قهر که ز باد صبا شنید * از نیامی الحفنا خبرگیرها شنید الحفوق ... فی نظم اکبری

قلب جعلی مثلی باشد تا مثال قلب کلی چنانکه در اسم **منوچهر** دل پی نام رفته با دیده +
ره چو نم بود باز گردیده + و قلب بعض چنانکه در اسم **حمید** دوشینه شرف چو زار در مانده +
آشفته پیچ باز میخواند + و قلب کلی چنانکه در اسم **حیدر** مجنون که دائم چون شرف
معشوقه وار دو در درون + در حی خود بپیش اوفتد دیدار لیلی باک نیست + و گاهی وضع
این عمل بدیگر اعمال معمائی حاصل شود چنانکه اسم **نبی** کاتب تقدیر خط مشکبار +
بی قلم بنگاشت بر رخسار + از عبارت بی قلم بنگاشت بن حاصل آمده و چنانکه در اسم
سهراب از سیل سرشکم ای سهی قد هست آب گرفته را و بحد + عبارت پیش تاب
گرفته بتحلیل حاصل شده و قلب جعلی خواه عینی باشد و خواه مثلی بی وساطت عملی دیگر از
اعمال معمائی تمام میشود چنانچه در اسم **حسن** سخن را چو سر در میان داشتم + بجز صورت
نام نیکو نبود + اینجا عمل انتقاد وسیلهٔ اتمام قلب جعلی عینی شده چنانکه در اسم **امین** گر جهان
پر شود از سرو قد لاله عذار + زان میان سر و تو خواهم که در آرم بکنار + و در اینجا
عمل تشبیه و استعاره واسطهٔ اتمام قلب مذکور شده و چنانکه در اسم **رشید** شرف نات
نهان میداشت از من + چو رشدی داشتم وی گشت روشن + و در اینجا عمل تنصیص
و تخصیص وسیلهٔ اتمام قلب جعلی مثلی شده فتأمل و در یمقام مباحث اعمال ضروریه معمائی
باتمام پیوست **جدول چهارم** در اعمال تذییلی و آن شش عمل است اول تحریک و تسکین
دوم تشدید و تخفیف سوم مد و قصر چهارم اظهار و اضمار پنجم معروف و مجهول ششم تعریب و
تعجیم و مولانا شرف الدین علی یزدی در بحث علل تعرض بذکر این اعمال ننموده بنا بر
آنکه از ضروریات معمانیست و معما بدون اینها تمام است اما مراعات این اعمال حسن
معما می افزاید اما تحریک و تسکین عبارت از اشارت نمودن بحرکات و سکنات حروف با
تبدیل حرکت بسکون یا بالعکس چنانکه در اسم **ملک** زان می که بملک تو نمود نیست
عجب + گر زیر و زبر یافته خود را هر یک + مراد از می لفظ مُل است در ملک که اشارت بفتحه و کسره

آن نمود و در اسم **حسن** زاهد خلوت نشین چون دید حسن آن جوان + چون دل باشد دلش مفتون آن ابروکمان + از لفظ مفتون نون را بجا بدل کرده و مفتوح حاصل شده و در اسم **الغ** کشد بزلف و قدش دل گرا یدم هر دم + ز هر از زلف بپایان بپیش ویا قامت هم + یعنی غین را لام بپایان به پیش آید و همچنین لام را الف و از یک پیش تقدیم و از دیگر پیش احداث ضمه مراد است و در اسم **امان** بین لباس ارزق صوفی و دامن کش زوی + کرده می زیرش نهان و میکند انکار سے + لباس ارزق اق پوشد و از زیر سے نهان کردن اسقاط یای او مقصود است و این کار میکند یعنی زیر خود را نهان میسازد و انجام مراد از زیر کسره است اما تشدید و تخفیف عبارت از انست که حرفی را مشدد و سازند یا تشدید از حرفی ببیند از ند چنانکه در اسم **فرخ** خوش بود هنگام زینت آن رخ همچون قمر + بر سر آن رخ کشیدن دانها از مشک تر + لفظ دانه‌ها بترکیب و تحلیل حاصل شده و مراد از ان تشدید است اما مد و قصر آنست که حرفی را ممدود سازند یا مد از حرفی ببیند از ند چنانکه در اسم **بها** بهر سو نهان ببیند اما چه حاصل + نه بیند سوی آرزو مند بیدل + مند بیدل مد میشود که اشاره باسقاط آن نموده و در اسم **شهاب** زلف او را صورت مقصود بود + پیش ما مقصود زلفش را نمود + از زلف جیم و از ان لفظ سه خواسته که صورت شه است و از ما آب مراد است و مقصود زلفش را نمود یعنی مقصود نمود اما اظهار و استار عبارت از انست که حرفی ملتوی را که در تلفظ در نمی آید مثل هاے ناله و ناله و مانند آن در تلفظ آرند یا عکس آن کنند چنانکه در اسم **مهدی** پیش صنمے که دل ز غم خون کرده + احوال دل زار به غم پرورده + گفتم همه وی و هیچ ناگفته نماند + زین پیش اگرچه داشتم در پرده + ماده اسم لفظ همه وی است که های اول او را ساقط نموده و های دوم را اظهار کرده و در اسم **خواجه** زان زخم خدنگ غمزه ترکانه + خوف عجبے کرد بدلها خانه + ناگفته دل از خوف خدنگش آخر +

نگذاشت ز دلها اثرے جانانہ ÷ فای خوف را بالعف کہ خدنگ عبارت از الفست
تبدیل نمودہ واو را مضمر ساختہ باشارت لفظ ناگفتہ و درین عمل باید کہ اشارت باظہار
یا اسرار کردہ شود اما معروف و مجہول آنست کہ حرکتی مجہول را معروف سازند یا بالعکس
و معنی معروف و مجہول در مبحث قافیہ مذکور شدہ اما مثال این عمل چنانکہ در اسم **نور**
تا یکے دل خون خورد میجوید از لعل تو مہر ÷ نیش نوش آید کہ باشد سیر از ان دردی ہنر
بیش تو شاید کہ سیر باشد یعنے اشباع داشتہ باشد و دردی زہر حرف راست و چنانکہ
در اسم **زکی** یکے با طالع و بخت ہمایون ÷ یکے زیر و زبر گشتہ دگرگون ÷ مادۂ اسم لفظ
یکی است و دگرگون شدن زیر اشارت بمعروف شدن کسرۂ کاف و از دگرگون شدن
زبر تبدیل یای یکے بحرف ز مقصود است و چنانکہ در اسم **نویان** در طرف نقاب[1] بنگر
ایدل کہ بود ÷ پیش رخ آن نگار مائل بکشاد ÷ از طرف نقاب نون ملفوظی مراد است
و پیش او را مائل بکشاد گفتہ و این اشارت مجہول بودن ضمۂ نون است اما تعریف و تبدیل است
کہ چہار حروف را کہ مخصوص بلغت فارسی اند بدل کنند بحروف تازی یا بالعکس چنانکہ در
اسم **بشیر** ہست ای پسر از تو ہر چہ داری ÷ خورشید و ستارہ را پناہی ÷ از لفظ پسر
چون خور را دو کہ حرف سین است تبدیل بلفظ شی یابد بشیر بپای فارسی شود و لفظ پناہی
بدو جزو تحلیل یافتہ یعنے باے فارسی نہی کنندۂ دو ستارہ است کہ دو نقطہ باشد در
اسم **سراج** از بہر دعاے آن مہ زیبا چہر ÷ بر داشتہ دست عالمی از سر مہر ÷ حال
ز دعاے دست بر داشتہ بین ÷ اکثر ز ستارہ کردہ رو سوے سپہر ÷ حاصل ال چار است
چون بر گردہ راچ میشود و بر داشتن اکثر ستارہ اشارت است بہ تبدیل جیم فارسی بجیم
تازی و این دو عمل اخیر از مخترعات متاخرین است و معمیات این جدول از نتائج طبع
ملا میر حسین شفیعی نشاپوری است **جدول پنجم** در شرح لغز و ماہیت ان باید دانست کہ

[1] نقاب بالکسر روے بند از صراح و تاج اللغات و منتخب و منتہی الارب و بہار عجم و بالفتح خطا است ۱۲ ازراقم عفی اللہ

لغز کلامی است که دلالت کند بر چیزی بعد از ذکر صفات و خواص و لوازم آن چیز
دلالتی که دران خفائی باشد و فرق در معما و لغز آنست که مقصود اصلی در معما حروف
والفاظ است و در لغز مقصود ذوات اشیا است و گاهی یک سخن را بدو اعتبار هم
لغز میتوان گفت و هم معما چنانکه درین قطعه جلال ای حکیمی که ز کلک تو اگر نقطهٔ چند
بر رخ حجله نشینان فلک خال شود؛ چیست آن نام که بر حرف نخستش اسفی؛
گر زیادت کنی ای خسرو دین دال شود؛ و نصیحه بجز و باتی آن نام بزرگ؛
بر زبان بر گزراند بیقین لال شود؛ و مولانا شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز
آورده که هرچه وجه قصد الغازی گردد و لغز دلالت بران کند مقصود همان باشد
بی ملاحظهٔ آنکه او را دلالتی هست بر چیزی یا نه و در معما چون مسرح النظار قصد اسم میباشد
و اسم لفظی است که دلالت کند بر مسمی پس در طرح اشعهٔ اشارات معمائی صلوح نمایش
امری دیگر معتبر است و شعور بآن مستتبع شعوری دیگر پس اگر قطعهٔ مذکوره را لغز دارند
حاصلش لغز و لفظ و حروف باشد با ترتیبی معین قطع نظر از انکه او را معنی هست یا نه
و اگر معما شمارند مراد ازان لفظ باشد با ملاحظهٔ دلالت او بر مسمی تا اینجا سخن اوست
و از مفاد این عبارت فرقی دیگر میان لغز و معما ظاهر گردد فتامل و از موجبات حسن
و جودت لغز آنست که احوال و اوصافی که برای مقصود ذکر کنند بی تکلف بران صادق
آمد و صفات و احوالی که دیگر چیزها را با مقصود دران شرکت باشد بقسمی ادا نماید که
مجموع آن مختص باو باشد چنانچه بعد از شعور بمقصود شبهه نماند و اگر صفات متناقض
و احوال غریب که در ظاهر محال نماید و در حقیقت مطابق واقع باشد برای مقصود جمع کنند
بهرهٔ تمام از قبول یابد زیرا که طبائع را به سماع امور غریبه رغبتی تمام میباشد و فائدهٔ لغز
تشحید خاطر و تجوید ذهن است و درین مقام بذکر لغزی چند اقتصار میرود در خلال
آن تیر صفت که شد دهان آماجش؛ و ز طور کلیم راز جو معراجش؛ هرچند به خوردی و

وضعیفی شل است + حکام دهند از بن دندان باجش + و فقیر گفته در انار
چیست آن شکل مدور بر مثال آسمان + نیست گردون لیکه جا دارند در وی اختران +
اختر انش راهشیه از شفق باشد قبا + و آن همه پیچیده یکجا در حریر زرفشان + قطره از
از وی نیاید گر زنی تیغش بسر + پوست کنده میکند راز دل خود را عیان + ظرف داز
خوان قسمت لقمها دارد لذیذ + لیکه در ظرفش نیابی لقمه بی استخوان + گرچه دیگر است
و دندان بر جگر افشرده است + در تبسم خندهٔ دندان نما سازد عیان + چون ترنج زر دست
افشار نگار از دست + شبه و مانندش بدست هر که افتد در جهان + خوب او در ملک هند
اکثر نصیب اغنیا است + کی فقیر بینوا از دست رس باشد بر آن + و گاهی لغز بزبان مقصود
گفته شود چنانچه در **کمان** من خود کج و راستان زمن رست روند + راس ظفرم چو گشت
دولت ور روند + پشت از پی خدمت چو کنم خم که و مه + از هر طرفی زمزمهٔ زه شنوند + و گاهی
در لغز اسم مقصود را بطریق معما در آخر ذکر کنند چنانکه در **عصا** دستگیری که دید پا بر جا + که
دست بسر دو پایش + موسوی نسبت است و از آدم + بیشتر ذکر کرد قرایش + چون ضیا
عاشق است و آشفته + شقی از وی بیان و بنمایش + و درین موقف حدیقهٔ نجم سمت
اتمام پذیرفت **خاتمه کتاب** در سرقات شعریه و شرح احوال و اقسام آن و بیان آنچه
بآن تعلق دارد باید دانست که اتفاق قائلین عموماً در غرضی از اغراض مثل آنکه شخصی
را بشجاعت یا سخاوت یا غیر آن ستایش نمایند یا بالضد این صفات مذمت کنند
داخل در احداد سرقه نیست چه همین معنی در عقول و عادات کافهٔ ناس تقرر دارد و فصیح و غیر فصیح
همه درین امور شریک اند اما وجوهی که دلالت بران غرض مینماید مانند تشبیه و استعاره و
کنایه و نظائر آن سرقه را در ان وجوه مداخلت میتواند بود مگر بعضی از تشبیهات و استعارات
که از غایت شهرت در عقول و عادات استقرار یافته باشد و حکم غرض مذکور پیدا کرده مثل
تشبیه شجاع با سد و جواد به بدر یا و اشباه آن و چون این مقدمه مقرر شد گوئیم که اخذ

نسخ و انتحال دو دزدی

وسرقه در شعر بر دو نوع میباشد ظاهر و غیر ظاهر و هر یکی ازین دو بر چند قسم میتواند بود
امّا قسم اول از نوع ظاهر سرقه آنست که شعر دیگری را بلا هیچ تغیرے در لفظ و معنی
اخذ کند واین را در عرف شعرای عرب نسخ و انتحال نامند و چنین سرقه بسیار مذموم و
معیوب است علامه تفتازانی در مطول آورده که عبد الله بن زبیر در مجلس معویه حاضر بود
این دو بیت را بنام خود خواند ؎ اذا انت لم تنصف اخاک وجدته + علی طرف الهجران
ان کان یعقل + و یرکب حد السیف من ان تضیمه + اذا لم یکن عن شفرة السیف مزحل +
ترجمه اش اینست که هرگاه تو با برادر خود انصاف نکنی میبابی او را بر طرف جدائی اگر عاقل است
و دم شمشیر را سوار میشود بدل ظلم کردن تو اگر مفرے غیر ازان نداشته باشد پس معاویه باو
گفت که بعد از من تو شعر گفته و هنوز عبد الله از مجلس برنخاسته که معن بن اوس داخل شد
(یعنی بعد روزگاری من از طرف تو بنام تو شاعر شده ۱۲)
و قصیده خود را که این دو بیت نیز دران داخل بود برخواند آنگاه معویه بعبد الله بن زبیر گفت
که آیا تو نگفته بودی که این دو بیت از من است عبد الله گفت که لفظ و معنی همه از وست
امّا چون او برادر رضاعی من است من بمتصرف شدن شعر او سزاوارترم واین قسم را
شعرے صاحب قدرت بعمد ارتکاب نمینمایند مگر بسبیل توارد خاطر چنانچه[۱] غزل خواجه حافظ
که مطلعش اینست حافظ ز باغ وصل تو یابد ریاض رضوان آب + از تاب هجر تو
دارد شرار دوزخ تاب + من اوله الی آخره در دیوان سلمان ساوجی بی تفاوت
لفظی از الفاظ موجود است واین هر دو بزرگ معاصر هم بوده اند وهمچنین این بیت شیخ
محمد حزین سلمه ربه ؎ زلفت بمددگاری آن لب نمکی چند + با مشک بهم کرده بداغ
دل ما ریخت + بعینه در دیوان تقی اوحدی یافته شده نزدیک باین قسم است سرقه که معنی
تمام اخذ نمایند و جمیع الفاظ یا بعضے الفاظ مترادف بیارند چنانچه این بیت امرء القیس
وقوفا بها صحبی علی مطیهم + یقولون لا تهلک اسی وتجمل + لفظ وقوفا که جمع واقف است

---

[۱] قوله چنانچه غزل خواجه حافظ الخ این توارد عجیب است معلوم میشود که بوقوع الفاظ یکی بدیگری سیر و ممنی از مطالعه تذکره با خبر بعضی معلوم

حال واقع شده وضمیر بہا راجع بمنازل است که دربیت ماقبل ذکر کرده وترجمه‌اش اینست
که یاران من در حالتے که مراکب شان درمنازل می ایستند میگویند بمن که ہلاک مشو از
حزن وصبر کن واین بیت رطرفہ که متاخرازوست درقصیدهٔ والیه خود آورده وبجاے
تحمل تجلد گفته وهمچنین این بیت عباس ابن عبد المطلب ۵ وما الناس بالناس الذین
عهدتهم + ولا الدار بالدار التی کنت تعلم + فرزدق درکلام خود آورده وبجای تعلم تعرف
گفته وچنانکه این دو بیت مولوی جامی بیں خم ابروسے توام پشت دوتا کرد +
در شہر چو ماہ نوم انگشت نما کرد + حزین بار غم عشق تو مرا پشت دوتا کرد + در شہر چو ماہ
نوم انگشت نما کرد + اما قسم دوم از نوع ظاهر سرقه آنست که معنی را با جمیع الفاظ یا بعض
الفاظ اخذ نمایند وترتیب نظم را تغیر دهند واین قسم را اغاره ومسخ نامند ودرین قسم اگر شعر
ماخوذ از ماخوذ منه ابلغ باشد مقبول وممدوح است چنانچه درین دو بیت بشار من راقب
الناس لم یظفر بحاجته + وفاز بالطیبات الفاتک اللہج + سلم من راقب الناس مات همّاً
وفاز باللذة الجسور + ترجمه بیت اول اینست که هرکه حذر کرد از مردم ظفر نیافت بمطلوب خود
ورسید بخیرہای پاکیزه مرد شجاع قتال صاحب لهجه ومعنی بیت دوم اینکه هرکه حذر کرد از مردم
مُرد باندوه وبلذت رسید صاحب جرارت مضمون هردو شعر واحدست اما شعر ثانی بسبب
اختصار لفظ خوبتر است واز ین قبیل ست این دو بیت امیر خسرو سر دگفتم که بپالاے
تو مانند لیکن + نتوانم که ازین شرم ببالا نگرم + مولوی جامی سرو گفتم قد ترا او زشرم
سر ببالا نمیتوانم کرد + واگر ماخوذ وماخوذ منه در رتبه مساوی باشند فضل در رجحان ابعین
رست مثل این دو بیت سنائی داده خود سپهر بستاند + نقش اللہ جاودان ماند +
الوری نقش طبیعے ستردروزگار + نقش الٰہی نتواند سترد + واین دو بیت کمال
اسمعیل گر بہر موے چو زلف تو دلے داشتمے + کردمے آن همه در پاے تو کالفضا
سزا است حافظ گر بهر موے سرے بر تن حافظ باشد + همچو زلفت همه را در قدمت اندازم +

و اگر ما خوذ از ما خوذ منه پست باشد مذموم و مردود است چنانچه این دو بیت ملا محمد صوفی
چنانم با رقیبان در رهِ عشق + که مور لنگ با چابک سواران + حزین سلوکم در طریقِ
عشق با یاران بدان ماند + که مورِ لنگ همراهی کند چابک سواران را + ظاهر است که
شعر اول باعتبار اختصار لفظ ابلغ است امّا قسم سوم از نوع ظاهر سرقه آنست که معنی تمام
اخذ نمایند و در کسوت الفاظ دیگر ادا سازند و درین قسم نیز اگر شعر ثانی بلیغ تر از اول باشد
مقبول و ممدوح است و اگر هر دو در رتبه مساوی باشند ترجیح اولین راست و اگر ثانی
نازل تر از اول باشد مذموم و معیوب است و مثال هر یک ازین ابیات پیدا است استاد
ابوشکور بلخی در سنه سته صد وسی از هجرت مثنوی در بحر متقارب بنظم آورده این قطعه از ابیات
ست بدشمن برت زندگانے مباد + که دشمن درختے است تلخ از نهاد + درختے
که تلخش بود گوهرا + اگر چرب و شیرین دهی مر ورا + همان میوهٔ تلخ آرد پدید + از و چرب
و شیرین نخواهی مزید + و حکیم فردوسی که متاخر از وست گفته ست درختے که تلخ است
وی را سرشت + اگر ش بر نشانی بباغِ بهشت + ور از جوے خلدش بهنگام آب +
به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب + سرانجام گوهر بکار آورد + همان میوهٔ تلخ بار آورد +
بر ارباب مذاق ظاهر است که قطعه فردوسی از حیثیت ملائمات الفاظ و سلاست کلام
خوبتر واقع شده و درین دو بیت فردوسی زگردِ سواران که بر شد بدشت + زمین
شش شد و آسمان گشت هشت + ازرقی آفرین بر مرکبی کز ماه پیکر نعل و + اجرام
خاک اندر سپهر نیلگون گیرد مکان + اغراق در شعر ازرقی زیاده تر است قائل
مولوی جامی بر من از جور تو هر چند که بیداد رود + چون رخ خوب تو بینم همه از یاد رود +
اهلی شیرازی هر چند که از هجر تو ام خون رود از دل + از در چو در آئی همه بیرون رود
از دل + این هر دو بیت در درجه تساوی دارند ظهوری بر آن ناتوان چه بیداد رفت
که در دام از یاد صیاد رفت + حزین ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد + در دام

مانده باشد صیاد رفته باشد ✢ شعر اول بسبب لفظ ناتوان واختصار کلام بلیغ تر
از ثانی است واین دو بیت ابو الفرج گر زجودت مصاهرت یابد ✢ ژاله زرین
دهد هوای عقیم ✢ انوری گر یک سحاب بحر کفت بر هوا رود ✢ تا روز حشر ژاله زرین ده
سحاب ✢ بیت اول بسبب تناسب لفظ مصاهرت وعقیم لطف زیاده تر دارد اما نوع
غیر ظاهر سرقه و آن بچند قسم می آید اول آنکه هر دو شعر در معنی تشابه داشته باشند وشاعر
ثانی سعی کند در اخفای تشابه کوشد کما قال جریر فلا یمنعک من ارب لحاهم ✢ سواء ذو العمامة
والخمار ✢ وقال ابو الطیب ومن فی کفه منهم قناة ✢ کمن فی کفه منهم خضاب ✢
ترجمه بیت اول اینست که مانع نشود ترا از حاجت ریشهای ایشان که صاحبان
عمامه ومقنعه یکسانند یعنی مردان شان مانند زنانند وترجمه بیت دوم اینکه از ایشان کسی که
در دست او نیزه است مثل کسی است از ایشان که در دست او رنگ خضاب است و
بتعبیر کردن ابو الطیب یعنی مانند کردن او مرد نیزه دار را بزن حنا بند مثل مانند کردن
جریر است مرد عمامه دار را بزن مقنعه دار واین است معنی تشابه واز این باب است
این دو بیت انوری برآن که خونم بزاری بریزی ✢ برای رضای تو من هم برآنم ✢
خاقانی تو برانی که جانم آن تو است ✢ منکه خاقانیم بر آنکه تو ئی ✢ وظاهر است
که ادعای بیت ثانی مشابه با ادعای بیت اول است اما قسم دوم از نوع غیر ظاهر
سرقه آنست که معنی شعر ثانی عام تر وشامل تر از اول باشد کقول جریر اذا غضبت علیک
بنو تمیم ✢ وجدت الناس کلهم غضابا ✢ وقول ابی نواس لیس من الله
بمستنکر ✢ ان یجمع العالم فی واحد ✢ ترجمه بیت اول اینکه چون بنو تمیم بر تو غضبناک
شوند جمیع مردم را غضبناک می یابی ومعنی بیت ثانی اینکه از خدا مستبعد نیست که تمام عالم
را در یک کس جمع نماید ومراد شاعر از آن یک کس فضل بن جعفر برمکی است وپوشیده نماند
که مراد از هر دو بیت جامعیت ممدوح است اما شعر ثانی عموم وشمول زیاده تر دارد زیرا که

عالم کل است و لنوع ناس جزوی از عالم است و ازین قبیل است این دو بیت سعدی
ترا هر آئینه باید بشهر دیگر رفت ✦ که دل نماند درین شهر تا ربائی باز امیر خسرو کسے نماند
که دیگر به تیغ ناز کشی ✦ مگر که زنده کنی خلق را و باز کشی ✦ عموم و شمول در بیت امیر خسرو
ظاهر است اما قسم سوم از نوع غیر ظاهر سرقه آنست که معنی را از حالی بحالی نقل کنند و از بابے
ببابی برند چنانچه درین دو بیت بحتری سُلِبُوا و اَشْرَقَتِ الدِّمَاءُ عَلَیْهِمْ ✦ مُحْمَرَّةً فَکَاَنَّهُمْ
لَمْ یُسْلَبُوا ابوطیب یَبِسَ النَّجِیْعُ عَلَیْهِ وَهُوَ مُجَرَّدٌ ✦ عَنْ غِمْدِهٖ فَکَاَنَّمَا هُوَ مُغْمَدٌ ✦ ترجمہ بیت
بحتری که در باب جماعتے از مقتولان و مجروحان گفته اینست که لباس اینها را کنده اند
و خونی که بسبب کثرت جراحات بالاے بدن اینهاست چنان بنماید که گوئی لباس
شانرا نکنده اند یعنی خون بمنزله جامه شده است و ترجمہ شعر ابوطیب که در تعریف خون
آلوده شدن شمشیر گفته اینست که خون بُرّان شمشیر منجمد و خشک شده در حالتے که برهنه
از غلاف است و چنان بنماید که گویا غلاف کرده شده است و پوشیده نماند که معنی هر دو
شعر واحد است اما بحتری در محلی صرف نموده و ابوطیب در محلی دیگر برده و ازین عالم است
این دو بیت امیر خسرو زلف تو سیه چراست ماناک ✦ بسیار در آفتاب گشته است ✦
صائب ز سیر خانه آئینه چون برون آید ✦ گمان برند که در آفتاب گردیده است ✦
چیزی را که امیر خسرو بزلف نسبت داده میرزا صائب بروی معشوق نسبت نموده
و مقصود[ل] هر دو آفتاب رخ بودن معشوق است فافهم و ازین باب است این دو بیت
سعدی شکایت از دل سنگین یار نتوان کرد ✦ که خویشتن زده ام آبگینه بر سندان ✦
ملا وحشی من خود گره بکار خود انداختم نه تو ✦ زین بیش با منت گرهے بر جبین نبود ✦

[ل] قوله و مقصود الخ در بیت اول مراد شاعر آفتاب رخ بودن معشوق است و در بیت ثانی بیان نزاکت معشوق زیرا که مطلب بیت صائب اینست که معشوق چون سیر آئینه خانه میکند بوجه نزاکتش چهره او چنان تیره میشود که گویا از آفتابی آید و ظاهر است که درینجا آئینه را آفتاب قرار داده نه چهره معشوق را بخلاف بیت اول که درانجا ظاهرا چهره را آفتاب و زلف را آفتاب گشته می گوید ۱۲ منشاد

دربیت اول جفای معشوق را بسنگدلی تعبیر کرده و در بیت دوم بچین پیشانی با بتے مضمون هر دو واحد است قسم چهارم از نوع غیر ظاهر سرقه آنست که معنی شعر ثانی ضد معنی شعر اول باشد چنانکه درین دو بیت ۵ اجد الملامة فی هواک لذیذة * حبا لذکرک فلیلمنی اللوم * ابو الطیب ۱ احبه واحب فیه ملامة * ان الملامة فیه من اعدائه * ترجمه شعر اول اینست که میابم ملامت را در عشق تو لذیذ از روی محبتی که بذکر تو دارم پس بگو که ملامت کنند مرا ملامت گر د ترجمه شعر دوم این است که آیا میشود که دوست دارم او را و دوست دارم در عشق او ملامت را یعنی این نمیشود زیراکه ملامت فعل اعدا است و فعل اعدا دوست نمیتوان داشت ازین قبیل است این دو بیت اهلی شیرازی اینکه ز ناقه لیلے دو سه گامے بغلط * آسمان تا چه بلا بر سر مجنون آرد * شفائی بغلط هم نرود بر سر مجنون لیلے * عاشق این تخت ندارد سخنی ساخته اند * واین معنی ضد معنی اول است قسم پنجم از نوع غیر ظاهر سرقه آنست که بعضے از معانے شعر دیگر را اخذ نمایند و چیزهای که بصورت مزید حسن کلام باشد بران بیفزایند چنانچه درین دو بیت امیر معزی شرق او رطل است و جام و غرب او حلق است و کام * چون ز شرق آید بغرب انواع آزار آورد * خاقانی می آفتاب زر فشان جامش بلورین آسمان * مشرق کف ساقیش دان مغرب لب یار آمده * معزی جام را شرق و کام را غرب گفته و خاقانی جام را بلورین آسمان گفته و کف ساقی را مشرق و لب یار را مغرب قرار داده و بر حسن کلام افزوده و چنانکه درین رباعے رودکی و شعر شاپور طهرانی رودکی چون کشته ببینم و لب کرده فراز * و ز جان تهی این قالب فرسوده نیاز * بر بالینم نشین و میگوئی بناز * کای کشته ترا من و پشیمان شده باز * شاپور خوش آنکه شب کشی و روز ائیم بر سر * که آه این چه کس است و که کشته است این را * شعر شاپور را از شعر رودکی لغز تر و بامزه تر واقع شده زیراکه مشتمل است

ابن الطیب

ابن احمد

ابن احمد

برصنعت تجاهل عارف که شرح آن در حدیقهٔ دوم سمت گذارش یافته وازین قبیل
است این دو قطعه عنصری آمد آن رگزن مسیح پرست + نیش الماس گون گرفته بدست +
طشت زرین و آبدستان خواست + بسر زانوے ادب بنشست + نیش بگرفت گفت
عزّ علیک + انچنین دست را که یار خست + سر فرو برد بوسه دادش + ورسمن شاخ
ارغوان بر جست + لیغرهٔ زحیرت پاے در گل ماند قصاد + که آزار گل دستش مبیداد +
[مشکل است بر تو ۱۲]
که ناگه سایهٔ مژگانش بر دست + فتاد وارغوان از یاسمین جست + قطعهٔ دوم ترجیح دارد
بسبب استعارهٔ مژگان با نشتر که بطور لطیفه ادا کرده وازین باب است این دو بیت
حکیم سنائی کودک از سرخ و زرد بشکیبد + مرد را سرخ و زرد نفریبد خاقانی
مرد از پے لعل و زر نپوید + طفل است که سرخ و زرد جوید + شعر خاقانی بسبب لفظ لعل
و زر رنگ دگر پیدا کرده و اقسام غیر ظاهر سرقه که مذکور شد نزد بلغا مقبول و ممدوح است
بلکه اطلاق سرقه بر آن روا نیست چنانکه صاحب تلخیص گفته و اکثر هذه الانواع ونحوها
مقبولة ومنها ما اخرجه حسن التصرف من قبیل الاتباع الی حیز الابتداع وکل ما کان اشد
خفاء کان اقرب الی القبول و باید دانست که حکم بسرقه وقتے میتوان کرد که علم
باخذ شاعر حاصل باشد و این اشعار اساتذه که بطریق امثله مذکور شد ممکن ست که بر
سبیل توارد خاطر ها باشد[1] و از ملحقات این مبحث است تضمین و اقتباس و آنچنان است
که کلام متضمن آیه یا حدیثی باشد اما بنحوی که اشاره نماید که این از قرآن یا از حدیث
است بلکه از سوق کلام چنان مستفاد شود که مجموع یک کلام است کقوله ؎ لئن اخطأت
فی مدحک ما اخطأت فی منعی + لقد انزلت حاجاتی بواد غیر ذی زرع + یعنی اگرچه
من خطا کردم در مدح تو اما تو خطا نکردی در منع عطا با من تحقیق فرود آوردم حاجت خود را

---

[1] کیفیت توارد و سرقه از مطالعهٔ تذکره ها علی الخصوص خزانهٔ عامره مولفهٔ میر غلام علی آزاد مغفور خوب جلوه ظهور
پذیرد و دو قریب دو صد بیت من هم یاد دارم علاوه مندرجهٔ تذکرهٔ مذکور خواستم که چیزی از انجمله بر حاشیه ثبت نمایم لکن بخوف تطویل
لاطائل سودی ندیدم ان شاء الله تعالی بشرط فرصت درین باب رساله خواهم نوشت ۱۲ محمد عبد الاحد عفی عنه

در وادی بی نوع و بیجا صل و کلمهٔ اخیر بعینه در قرآن وارد است و قال صاحب بن عباد
ــہ قالَ لِی اَن رقیبی سیّیَ الخلقِ فداره ✤ قلتُ وعنی وجهک الجنة حفت بالمکاره ✤
یعنی گفت معشوق بمن که رقیب من بد خلق است پس مدارا کن با و گفتم بگذار مرا ای روی تو
بهشت است که در مکروهات پیچیده شده و آخر مصرع ثانی عبارت حدیث است قال النبی
صلی الله علیه وآله وسلم حُفّت الجنّة بالمکارهِ وحفّتِ النّار بالشّهوات و از لطائف نوادر تضمین
این دو بیت است که یکی از شعرای عرب در باب صبیح الوجهی که بحمام رفته و شروع در
سر تراشی نموده گفته است ــہ تجرّدَ بالحمّامِ عن قشرِ لولوءٍ ✤ والبسَ من ثوابِ الملاحةِ
ملبوسًا ✤ و قد جرّد الموسیٰ لتزیین راسهِ ✤ فقلتُ لقد اوتیتَ سؤلک یا موسیٰ ✤ ترجمه
اش اینست که برهنه شد برای حمام از لباس خود که مانند قشر مروارید بود و پوشید از جامه
ملاحت ملبوسی را و برهنه کرده شد استره برای آراستن سر او پس گفتم که داده شد تمنای تو ای استره
و شاعر کلام دیگری را چون در کلام خود ذکر کند آنرا تضمین نامند و فصحای عجم هر گاه مصرعی یا
بیتی یا زیاده از کلام دیگر تضمین کنند اشاره بنام آن شخص مینمایند یا از شائبهٔ سرقه معرا باشد
و متاخرین تضمین را چنان می آرند که کلام غیر بنحوی با کلام خود مربوط شود که یک کلام
نماید و با وجود این حال دلالت بر نام غیر داشته باشد و مثال هر یک ازین مذکورات نموده
می آید الوری لائقِ حال خود از شعر معزی یک دو بیت ✤ شاید از تضمین کنم کان هست
تضمین را ثواب ✤ اندرین مدت که بودستم ز دیدار تو فرد ✤ جفت بودم با شراب و کباب و
با رباب ✤ بود اشکم چون شرابِ لعل در زیر قدح ✤ ناله چون زیر رباب و دل بر آتش چون
کباب ✤ امیر شاهی شبی با صراحی همیگفت ✤ که ای هر شبی مجلس آرای دوست ✤ ترا با چنین
قدر پیش قدح ✤ سجود دمادم بگو از چه روست ✤ صراحی بدو گفت نشنیده ✤ تواضع ز گردن
فرازان نکوست ✤ لمولفه دم گرم نظیری ز دقیق آتش بجان من ✤ چراغی را که دودی هست
در سر زود در گیر و له در گوش من ز روح فغانی رسد فقیر ✤ صد آفرین بخامهٔ سحر آفرین تو ✤

لله الحمد والمنة که آنچه وجه همت این بی بضاعت بود باحسن وجوه صورت اختتام وپیرایۂ اتمام یافت وچون این روضۂ دلکشا وبهشت طرب فزا مشتمل بر پنج حدیقه است برای اتمام آن پنج تاریخ سمت گذارش مییابد اول بساتین مستفیدان دوم خزائن تکمیل سوم تقویم دانشوران چهارم زینت گفتار پنجم مخزن نکات والسلام علی اشرف البریات وسید الکائنات محمد واہل بیته الطاہرین المعصومین ✦✦

تمت

تقریظ فاضل لوذعی عالم یلمعی جناب مولانا محمد فاروق صاحب چریاکوٹی مدظله

بنام واقف سر جبینها ✦	برون آرندۂ راز زمینها ✦
بهر سو چون تماشایش فزون شد	سر هر ذره از روزن برون شد

هدیه صلوة وتسلیم شائسته بارگاه گرانمایه پیغمبرے که ساز نکہتش گیتی نواز است وشمع شب افروز هدایتش ظلمت زداے کدورت کدۂ شام وحجاز هوای خاکروبی بارگاهش ذوائب دل آرا ابرخسارۂ بنات گردون مشوش وتشوق بوسۂ رکاب بارگیش نعل هلال آسمان در آتش به پیش آستان والایش نردبان نه پایه آسمان دور افگندۂ نارسائی کوتاهی و در شبستان پرضیایش ماه روشن سیما برو در مانده وصمت داغ سیاهی ✦

محمد ساقی میخانۂ راز ✦	بهار گلشن انجام وآغاز
نبوت خاتم دست کمالش ✦	گروه انبیا محو جمالش
درود ورحمت حق بر روانش ✦	بر اصحاب وبجمله پیروانش ✦

امابعد پس درین زمان ظلمت توامان که بر فروغ دانش وهنر از شبستان گیتی دور گشته و به تیرگی بی هنری روز جهانی سیاه تر از شب دیجور گردیده شمع علم بهر بزمی خاموش است ونام هنر از هر خاطرے فراموش عالمیان از آب سیاه بیخودی مست گزارۂ بیهوشی و

و عالمان چون شمع سحر یکسره در اندازهٔ خاموشی خوشا فیروز بختی که دست همت آبیاری
این گلشن خزان رسیده گماشته و آفرین بر فرخنده طالعی که شب و روز جو در ادربند آثر
فضل و هنر داشته می توان گفت که آن همه دانش سراپا شعور بآنچه باید نزدیک دار هرچه
نشاید و در آب گوهر سخنوری و گوهر عمان نکته پروری پهلو یکه تاز پهلوے و تازی
در از دان مقامات رازی و حجازی همایون طالعی که اختر کیاست از مطلع جبینش
دمیده و نخل یمن و سعادت از آبیاری کلک و بینش رسیده خم لبالب خبرت
زیر کان ته جرعهٔ جام آگاهیش و طومار بلاغت سخنوران مداے ز دفتر فضل نامتناهیش
خجسته آئین خجسته نهاد مولوی **محمد عبد الاحد صاحب** ملقب به **شمشاد** که درین زمانه
فکر سحر طرازش جادوے تازه بر کرده و رسالهٔ نادره برروے کار آورده باد خامه اش
بر چمنستان حدائق بلاغة و زبده از هر شاخ گلبنش گلهاے بهار آرا دمیده تا دست
عقده کشایش قلم به حل معضلاتش رانده در خیابان اسرارش غنچهٔ ناشگفته نمانده و
همانا نقشے بر آب زده و منصوبهٔ تازه بر انگیخته رنگ گل را آب گوهر سرشته و سحر را
با اعجاز در هم آمیخته خامه اش میلے ست که سرمهٔ صفا بدیده ارباب سخن کشیده و
آمه اش چشمهٔ سلسبیلے که جرعه جان نوازش بر لب تشنه کامان دشت علم
و هنر چکیده **نظم**

نوشته نامهٔ چون بزم رنگین
که شد بر کوه از و پشت مضامین

قلم ز قوت بازو گرفته
سخن نیرو ز دست او گرفته

قلم چون از رهٔ اعجاز بر داشت
به تحسینش صریر آواز بر داشت

بکاغذ کلک او چون جلوه گر شد
عطارد در قلم تیز جگر شد

بباغ دهر این نوباوه شمشاد
همیشه باد از باد غم آزاد

قطعۂ تاریخ تالیف حاشیۂ نہر الافاضۃ طبعزاد سخنور شیرین کلام جناب منشی سالک رام صاحب سالکؔ گرداری شاگرد حضرت شمشاد مد ظلہ

برخویش زفخر چون نناز د — ہر زلہ ربای خرمن علم
سرخیل سخنوران عالم — ماوای کمال و مأمن علم
استاد زمان جناب شمشاد — مجموعۂ فضل و مخزن علم
این حاشیہ را چو کرد تحریر — شد نہر روان بگلشن علم
تاریخ چو جست فکر سالک — شد گلبن فیض و معدن علم

۱۳۰۲

قطعۂ تاریخ حاشیۂ حدائق البلاغت از محمد عبد الرحمن صاحب بقاؔ غازیپوری

چو شمشاد استاد سحبان زمان — ذلیق و ادیب و لبیب و اریب
نسیم بہار ریاض علوم — فروغ دم صبح رای مصیب
قسم زد بتحقیق این حاشیہ — کہ پایندار و مستفیضان نصیب
در آفاق صیت کمالش فتاد — مصر شد پئے طبع آن ہر لبیب
بقا مصرع سال ہجری نوشت — زہے فیض جاری کلام عجیب

۱۳۰۲ھ

خاتمۃ الطبع

الحمد للہ والمنۃ کہ این چمنستان افادت اعنی حدائق البلاغۃ تالیف لطیف بی نظیر میر شمس الدین فقیر رح مع حاشیہ نہر الافاضۃ مولفۂ سخنور شیوا بیان شاعر فصیح اللسان جامع فضائل صوری و معنوی جناب مولوی محمد عبد الاحد صاحب شمشاد لکھنوی مد ظلہ و نیز توضیح حواشی مختلفہ حسب فرمایش تاجر عالی شان جناب حافظ محمد عبد الستار خان صاحب تاجر کتب چوک لکھنؤ بکمال صحت و اہتمام در مطبع فخر الدین قمی واقع لکھنؤ چوک۔ بماہ نومبر ۱۸۹۳ء رونق طبع یافت *

دلائل الخیرات سادہ۔ مطبع انصاری۔ ۴ر

مجموعہ اوراد۔ مطبع نظامی۔ قیمت۔ ۱ر

وظیفہ کریمیہ۔ تصنیف مفتی عنایت احمد صاحب۔ اسمین اعمال۔ و دعائین۔ ہر مطلب اور مقصد کے حاصل ہونے کے درج ہین۔ ۲ر

حدیث عربی

شروح اربعہ جامع ترمذی۔ مطبوعہ مطبع نظامی۔ حصہ اول۔ قیمت۔ للعہ

دارمی شریف مطبوعہ نظامی۔ سے

مشکوٰۃ مجلد۔ چھاپہ بمبئی۔ سے

مسلم شریف۔ مطبوعہ مطبع انصاری۔ دہلی قیمت۔ ۵عہ

بخاری شریف۔ محشی مطبوعہ جدید مطبع مصطفائی و نظامی۔ در دو جلد۔ قیمت کامل۔ ۵عہ

کتب قرارت

مجموعہ بست رسالہ زینت القاری و تعلیم القاری۔ ۴ر

قواعد التجوید۔ تصنیف حافظ قاری شیخ احمد صاحب ۲ر

میلاد شریف

مقبول سرمدی میلاد محمدی۔ ۲ر

فضائل درود و سلام۔ تصنیف مفتی عنایت احمد صاحب۔ قیمت۔

کتب طب فارسی

قرابادین اعظم۔ تصنیف حکیم اعظم خانصاحب مطبع نظامی۔ کاغذ خانی و سفید۔ عکار ۴ر

رموز اعظم۔ جلد اول مصنفہ ایضاً مطبوعہ دہلی۔ عکار

رکن اعظم۔ مصنفہ ایضاً۔ ۶ر

نیر اعظم۔ مصنفہ ایضاً۔ ۶ر

قرابادین ذکائی۔ تصنیف حکیم ذکائی خان مطبوعہ دہلی۔ ۱۲ر

تشریح منصوری مع تشریحات ضروریہ۔ ۲ر

مخازن التعلیم۔ کلیات و مفردات و معالجات کے بیان مین بے مثل و نایاب کتاب ہے۔ تصنیف حکیم محمد صادق علیخان صاحب مرحوم دہلوی۔ قیمت۔ ۱۰ر

تالیف شریفی۔ مع رسالہ خواص الجواہر رسالہ وبا۔ رسالہ چوب چینی۔ رسالہ ماکول و مشروب زبدۃ الاخلاق۔ رسالہ خفقی۔ ۱۰ر

طب اردو

مخزن المفردات معروف بہ جامع الادویہ آجتک ایسی کتاب اسم بامسمی۔ (مجموعہ ادویہ مجلہ حالات مفردات مین بزبان اردو کسی نے اس طرز سے تصنیف نہین کی کہ جسکو تھوڑی استعداد ہو وہ بھی حکیم بنجائے۔ جلد منگانا چاہیئے۔ ۴ر

افضل المقال فی احوال اطبار الماضیہ والحال ۴ر

اعلان

چونکہ یہ کتاب فوائد نصاب نسخہ مجمع الافادہ موسوم بحدائق البلاغت سابق مین کئی مرتبہ چھپ چکی اور بقلم خفی عبارت اوسکی درآوردہ تھی اور کہین کہین خال خال حواشی بھی ایسے مرقوم تھے جن سے اطمینان حل مطلب کا طلبہ کو نہین ہوسکتا تھا اور ہر ایک شائق تھا کہ یہ کتاب بخط واضح ایسی محشی ہوکر چھپ جاوے کہ اوسکے آئینہ حواشی مصفا مین شاہد معنی کا چہرہ صاف صاف نظر آوے چنانچہ جناب فاضل علمی مولانا مولوی محمد عبد الاحد صاحب شمشاد لکھنوی فرنگی محلی مدرس مدرسہ فارسی غازی پور نے ضروری ضروری حل مطالب کا تحشیہ جیسا کہ چاہیے تھا کیا اور نام اوسکا نہر الافاضہ رکھا اور حق تحشیہ کتاب ہذا کا عاجز کو بطریق ہبہ کے محشی صاحب نے عنایت کیا۔ عاجز نے بوضوح حروف و حسن خط بصرف زر کثیر مطبع منشی فخر الدین و قومی پریس لکھنؤ مین چھپوایا۔ امید کہ کوئی صاحب بدون اجازت راقم اس تحشیہ کو طبع نفرماوین۔ ہان جس قدر نسخے درکار ہون [illegible] راقم سے منگوالین

وما علینا الا البلاغ

الراقم

حافظ محمد عبد الستار خان۔ تاجر کتب۔ چوک۔ لکھنؤ

کتب خانہ
جامعہ عثمانیہ

۱۔ اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس تعلیمات، مجلس انتظامی
جامعہ، نیز صدور شعبہ جات و فضلاء پانچ کتابیں ایک ماہ کے لیے اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۲۔ اساتذہ جامعہ عثمانیہ و کلیہ جات ملحقہ و دیگر عہدہ داران جامعہ
اور اراکین دار الترجمہ تین کتابیں ایک ماہ کے لیے اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۳۔ طلباء میں جو شریک جماعت ہیں دو کتابیں بی۔ اے اور انٹرمیڈیٹ
کے طلباء تین کتابیں ایم۔ اے، ایل ایل بی و تحقیقاتی جماعتوں کے
طلباء پانچ کتابیں دو ہفتہ کے لیے اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۴۔ مدت مقررہ پر کتابیں واپس نہ ہوں تو طلب کے حساب
ایک آنہ یومیہ فی کتاب جرمانہ لیا جائے گا۔

۵۔ بیش قیمت و مرجع کتابیں گھر جاری کی جا سکیں گی مگر اس غرض کے
لیے کتب خانہ میں کتاب کا لانا لازم ہے۔

۶۔ کتابیں گم یا خراب ہو جائیں تو ان کی تبدیلی کی ذمہ داری
عائد ہوگی۔

۷۔ کتابوں پر کسی قسم کا نشان سیاہی یا پنسل سے
نہ لگایا جائے۔

۸۔ قلمی نسخے اور حوالے کی کتابیں
جاری نہ کی جا سکیں گی۔ فقط